الحمد لله الذی وفق بعض عباده الانتساب لشرف لقاء خاتم الاوصیاء وبقیة خلفاء سید الانبیاء
وحجة الله ونوره فی الارض والسماء وما اظهر علی بعضهم من معجزاته وآیاته ودلائله وکراماته
ما یحار فیه عقول العقلاء ویدهش منه اوهام الاذکیاء وجعل ذلک سببا لتنبه الاولیاء وقرة عین
الاتقیاء ورفع اغطیة الجهل والضلال عن الاشقیاء صلوات الله وسلامه علیه وعلی [illegible]
سید الانبیاء وابیه نخبة الاوصیاء وعترتهما البررة الاصفیاء ما دامت الارض و[illegible]

اما بعد مستعطش زلال فیوض ائمه ابن محمد کاظم مجلسی محمد تقی غفر الله جرائمهما بموقف عرض
~~برادران ایمانی و طالبان [illegible] میرساند که بنا بر حدیث متواتر بیان [illegible]~~
~~یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة وغیر آن از ادله عقلیه و نقلیه معرفت امام زمان و تفاصیل~~
~~احوال آن جان جهان بقدر امکان بر هر مکلف واجب و لازم است و در میان مصنفات علما~~
~~کتابی که محتوی باشد بر آنچه ضرور است درین باب از ادله و اخبار بنظر نرسیده لهذا این بضاعت~~
~~کم از عنفوان جوانی تا بعد از آن تمام عمر خود را صرف تحصیل علوم و ضبط اخبار و تتبع آثار~~
~~ائمه اطهار نموده پیوسته از بحار فیوض ایشان در نوشیدن و از خرمن حکمت و علوم ایشان~~
~~خوشه چیده است~~ درین اوقات بمضمون هدایت مشحون یهدی الله لنوره من یشاء [illegible]
کتاب مبسوط در غیبت و بیان احوال امام ابرار و نور انوار و حجة جبار و غایب از [illegible]
انصار و حاضر در قلوب اخیار اشتغال نمود و چون آن کتاب بعد از توفیق اتمام و تیسیر
اختتام بفضل ملک علام مشتمل بر بسط و تفصیل [illegible] خواهد بود و اکثر ناس باعتبار عدم
اعتنا و اهتمام بامور دین یا قلت بضاعت یا فقدان رتبه فهم ادله و براهین از کتب
مبسوطه چنین چندان انتفاع نیابند بنابرین بخاطر فاتر این کثیر رسید که دو سه باب از آن
[illegible] زیاده نمود

اوضح مناهج الهدی ومسالک التقی [illegible]

٣

از آن کتاب را [illegible] بر [illegible] تصدیق [illegible] معجز [illegible] آن حضرت شروع کرده [illegible]
[illegible] معجزات و کراماتی که از آن حضرت [illegible]
مشتمله بر [illegible] اصحاب [illegible] دعاها و زیارات که
در زمان غیبت [illegible] آنها شده است در رساله علیحده جمع نماید که نفعش عام
بوده باشد و بحمد الله [illegible] مرام بانجام رسید و باعتبار آنکه استماع این اخبار باعث [illegible]
اولیا و [illegible] اعجاب [illegible] گردد به بهجة الاولیاء مسمی گردید و چون جمع و ترتیب و ترجمه و تالیف آن از
ثمرات امن و امان و برکات عهد و اوان زمان سعادت نشان دولت عظمی و سلطنت کبرای پادشاه
دین پناه ملایک سپاه گردون بارگاه ظل الله اعنی اعلیحضرت سلیمان منزلت سکندر حشمت
ارسطو معرفت لقمان حکمت صدرآرای اورنگ امامت زینت افزای سریر عظمت مهر سپهر دولت
و کامکاری بدر فلک حشمت و بختیاری افسر بارگاه شاهی و شهریاری [illegible] افسر [illegible] فضل
[illegible] سلیمانی خاتمه دیوان کشورستانی بیت الشرف اقتدار [illegible] سلطنت و جهانبانی [illegible]
~~[illegible] دولت [illegible] محیط فیوض [illegible] وارث ملک سلیمانی [illegible]~~
سلیمانی روشن [illegible] زبده [illegible] گوهر آفرینش [illegible] افلاطون [illegible] سکندر [illegible] ازل
[illegible] پرورش [illegible] بخشی افسر و اورنگ عقده گشای دانش و فرهنگ نور دیده عقل [illegible]
شمع انجمن [illegible]
[illegible] محیط فلک سلطنتش محاط دایره عدل و داد [illegible]
مملکتش محیط اقالیم سبعه سبع شداد آستان سلاطین پاسبانش [illegible] عزت همای همایون فال
دولت و اقبال و جلوه گاه طاوس خوش [illegible] و دلال سلطنت و اجلال درگاه والا بنیانش
سجده گاه خسروان پاگاه و دیهیم و پناه سروران هفت اقلیم کریاس گردون اساس [illegible]

امر و آمال و مقصد و ملجا سلاطین عهد و اوان چراغ زرینکه بر دوده های ضیا کرده
روشن از پرتو خاندان عتبه علیه اش ناصیه فرسای سده سنیه اش سجده زای درش سوده
سر سپهر دوم زلبش غنچه سجده بر روی هم اعنی السلطان بن السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان بن الخاقان الشاه سلطان حسین الصفوی الموسوی الحسینی بهادر خان
خلد الله ظلال جلاله علی مفارق اهل الایمان و متع الخلایق ببقائه الی ظهور دولة ولی الرحمن علیه و علی
آبائه الطیبین صلوات الملک الدیان بود بنام نامی و القاب گرامی آن سلطان سلاطین زمان مزین
و محلی گردانیده تحفه بارگاه عرش اشتباه گردانید امید که بشرف قبول مشرف گردد بمحمد و آله الامجاد
و این رساله مشتمل است بر مقدمه و سه باب و خاتمه   در بیان اسم و کنیت
و القاب گرامی و نسب همایون و مجمع از تاریخ ولادت و انقطاع ناس با آنحضرت از زمان غیبت است
اسم و کنیت آنحضرت مطابق اسم و کنیت حضرت رسالت است صلعم و در بعضی روایات کنیت آنحضرت
ابوجعفر نیز وارد شده است و در اخبار بسیار وارد شده است که در زمان غیبت اسم شریف
آنجناب را مذکور نسازند و حکمت آن مخفی است و القاب شریفه آنجناب مهدی و قائم و منتظر و
حجت و صاحب است و والد بزرگوار آنحضرت حضرت امام حسن عسکری است صلوات الله علیه
و والده ماجده آنجناب ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه روم است که بنرجس خاتون
مشهور است و از جانب مادر نسب شریفش بشمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام
منتهی میشود چنانچه شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی قدس الله روحه در کتاب کمال الدین و تمام النعمة بسند
معتبر روایت کرده است از ابوالحسین محمد بن یحیی شیبانی که گفت در سال دویست و هشتاد و شش از هجرت
وارد کربلای معلی گردیدم و زیارت قبر غریب رسول خدا صلی الله علیه و آله را بجا آوردم پس روانه
بغداد متوجه مقابر قریش یعنی مشهد کاظمین صلوات الله علیهما گردیدم و چون با آن مشهد شریف

رسیدم

رسیدم و نسیم تربت معمور برحمت المفوض بجرائق مغفرت و غفران را استشمام نمودم بر آن
تربت مقدس بر رو در افتادم با اشکهای متقاطر و زفیرها و نالهای متتابع و اشک دیده ام را از نظر
کردن مانع گردیده بود پس چون اشکم کم گردید و ناله ام ساکن شد و چشم گشودم مرد پیری را دیدم
که از قبیل کمان منحنی شده بود و دستها و پشت پینه کرده بود و با شخص دیگر که با او بود میگفت
ای پسر برادر بدرستی که رسید عم تو بشرف عظیمی بسبب آنچه بار کرد بر او دو سید بزرگوار از غوامض
غیوب و شرایف علوم که باز نداشت مثل آن را مگر سلمان و بتحقیق که عم تو مشرف شده است
بر تمام کردن مدت خود و انقضای عمر خود و نمی یابد در میان شیعیان مردی را که برساند باو سر خود را
پس من با خود گفتم که تو پیوسته در تعب و مشقتی و شهر بشهر سیر میکردی در طلب علم و آنچه از این مرد میشنوی که
دلالت میکند بر علم جسیم و امر عظیم پس گفتم ای شیخ کیستند آن دو بزرگوار که ذکر کردی گفت دو
نجم و ستاره که غایب گردیده اند در خاک نجم دیده سر من رای گفتم من سوگند یاد میکنم بموالات و
شرف محل آن دو بزرگوار از امامت و وراثت که من خطبه کننده ام علم ایشانرا و طلب کننده ام آثار
ایشانرا و بذل کننده ام از نفس خود بقسمهای مؤکد من حفظ کردن اسرار ایشانرا گفت اگر
راست میگوئی آنچه را میگوئی پس حاضر گردان آنچه با تست از آثاری که روایت کرده اند ناقلان اخبار
ایشان پس چون تفتیش کتابهای من نمود و بعد تصفح روایات از آنها کرد گفت راست گفتی
منم بشر بن سلیمان برده فروش از فرزندان ابو ایوب انصاری و از موالیان حضرت ابوالحسن
امام علی نقی و حضرت ابو محمد امام حسن عسکری صلوات الله علیهما و همسایه ایشان در سر من رای
گفتم پس گرامی دار برادر خود را و گرامی دار او ببعض آنچه بهره نموده از آثار ایشان گفت مولای
من حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه مرا فقیه گردانید در علم رقیق و برده فروشی و نمیخریدم و
نمیفروختم مگر باذن آنحضرت و اجتناب مینمودم از موارد شبهات تا آنکه علم معرفت من

دران علم کامل گردیدم و نیکو فرق میکردم میان حلال و حرام آن پس شبی در خانه خود بودم
و پاسی از شب گذشته بود که شخصی در کوبید من بسرعت رفتم دیدم کافور خادم امام علی نقی است
آمده است از جانب آنحضرت و مرا میطلبد پس جامههای خود را پوشیدم و بخدمت آنجناب رفتم دیدم
که با فرزند گرامی خود امام حسن علیهما السلام سخن میگوید و خواهر بزرگوارش حکیمه خاتون در پس پرده است
چون نشستم فرمود ای بشر تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان
شما بوده است و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی
که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازی پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی
میفرستم پس نامه ملاطفه آمیزی نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند
و کیسه زردی بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود و فرمودند که بگیر این نامه و زر را
و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران بساحل
رسد جمعی از کنیزان را در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی العباس
و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن بسوی برده فروش
که عمر بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان
صفت دارد و دو جامه حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع مینماید از نظر کردن مشتریان و دست
گذاشتن ایشان بر او و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدان که بزبان
رومی میگوید وای که پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی
میدهم بقیمت این کنیز و عفت او مرا در خریدن راغبتر گردانید پس آن کنیز بزبان عربی با آن شخص
خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی من بتو رغبت
نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه
چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست آن کنیزک گوید که چه تعجیل
میکنی

میکنی البته مشتری بهم خواهد رسید که دل من باو میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته
باشم پس در این وقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامهای با من هست که یکی از اشراف و بزرگان
از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری
و بزرگی خود را وصف نموده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود
من وکیلم از جانب آن بزرگ که این کنیز را برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان گفت که آنچه
حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار
گریست و گفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا
باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد
که حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بمن داده بودند پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز خندان و شاد شد
و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام علیه السلام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیده
میچسبانید و بر رو میگذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم که میبوسی نامه را که صاحبش را
نمیشناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران گوش خود بمن بسپار و دل
برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعای فرزند
قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است
تو را خبر دهم بامری عجیب و قصه خود را که طولانی نیست و مشتمل است بر اینکه در خواب حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و حضرت مسیح علیه السلام مرا بعقد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در آورده اند
و بدست حضرت سیده نسا فاطمه زهرا صلوات الله علیها در خواب بشرف اسلام مشرف گردیدم
و بعد از اسلام هر شبی در خواب بخدمت حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه میرسیدم و
بامر آنحضرت خود را در میان کنیزان و خدمتکاران جد خود انداخته با لشکری که بجنگ مسلمانان
می آمدند همراه شده تا آنکه بدست مسلمانان اسیر گردیده چنانچه بتفصیل در کتاب کبیر مذکور خواهد

شد ان شاء الله تعالی نقل نمود بشر گوید که چون او را بسر من رای بردم و بخدمت حضرت امام علی نقی
علیه السلام رسانیدم حضرت بکنیزک خطاب فرمود که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام
و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت او را علیهم السلام او گفت که چگونه وصف
کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود که میخواهم تو را اکرام
اکرام نمایم کدام یک بهتر است نزد تو آنکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا تو را بشارتی دهم بشرف ابدی
گفت بلکه بشارت بشرف را میخواهم و مال را نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد تو را بفرزندی
که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور
شده باشد گفت که این فرزند از که بهم خواهد رسید فرمود که از آن کسی که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله تو را برای او خواستگاری نمود در فلان شب از فلان ماه از فلان سال پس از او پرسید
که حضرت مسیح و وصی او تو را بعقد که درآوردند گفت بعقد فرزند تو ابو محمد علیه السلام حضرت فرمود که آیا
او را میشناسی گفت مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی گذشته است که او
بدیدن من نیاید پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود که برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن
چون حکیمه خاتون رضی الله عنها داخل گردید حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتم حکیمه
خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا
ببر او را بخانه خود و واجبات و سنتیها را باو تعلیم نما که او زن حضرت ابی محمد امام حسن عسکری و مادر
حضرت قایم است صلوات الله علیهما و شیخ عالیقدر ابو جعفر محمد بن حسن طوسی نور الله ضریحه در کتاب غیبت
گفته است که خبر دادند مرا جماعتی از ابو مفضل شیبانی از محمد بن بحر بن سهل شیبانی که گفت که بشر بن
سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری و موالی حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری است
گفت که کافور خادم مولایم مرا طلب نمود و تا آخر قصه را بهمین نحو نقل کرده است و مشهور در ولادت
با سعادت آنحضرت مطابق روایات معتبره بسیار آنست که در شب پانزدهم ماه شعبان
سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و در روایتی نیمه ماه رمضان واقع شده است

و از

و از قراین معلوم میشود که راوی اشتباه کرده است چه همان روایت بچند سند معتبر دیگر روایت
شده و در همه نیمه شعبان مذکور است و بعضی هشتم شعبان سال دویست و پنجاه و شش گفته اند
و ابن بابویه رحمه الله در اکمال الدین روایتی ذکر کرده است از عقید خادم که آنحضرت در شب جمعه غره
ماه رمضان سال دویست و پنجاه و چهار متولد شد و در بعضی از روایات شب جمعه نیمه
شعبان دویست و پنجاه و هفت وارد شده و در کشف الغمه از کمال الدین بن طلحه که از علمای
مخالفین است بیست و سیم ماه رمضان دویست و پنجاه و هشت روایت کرده است و این
روایات و اقوال همه خلاف مشهور است و اصح و اشهر قول اول است چنانچه شیخ بزرگوار محمد بن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است از محمد بن عبد الله مطهری که گفت بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام رفتم بخدمت حکیمه خاتون دختر حضرت امام محمد تقی علیهما السلام و سؤال کردم از حجت و امام زمان
و خبر دادم او را از حیرتی که مردم را عارض شده است گفت بنشین چون نشستم فرمود ای محمد
خدا زمین را خالی نمیگذارد از حجتی که یا ناطق است و علانیه دعوای امامت میکند و یا خاموش است
و تقیه میکند و بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام امامت در دو برادر نمیباشد و این فضیلتی است
که حق تعالی حسنین علیهما السلام را بر سایر ائمه داده است که خدا فرزندان امام حسین را زیادتی داد
بر فرزندان امام حسن و وراثت را مخصوص گردانید بامامت چنانچه فرزندان هرون را زیادتی داد
بر فرزندان موسی علیهما السلام و مخصوص گردانید ایشان را بپیغمبری و وصایت هر چند موسی بهتر بود از هرون
و فرزندان هرون همیشه فضیلت دارند بر فرزندان موسی تا روز قیامت و ناچار است این امت را
از حیرتی که در شک افتند اهل باطل و خالص گردند شیعیان کامل تا آنکه مردم را بر خدا حجتی نماند
بعد از فرستادن پیغمبران و این حیرت بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام خواهد بود گفتم ای خاتون البته
من آیا از امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی ماند تبسم کرد و گفت هرگاه فرزند نمانده باشد پس که حجت
خدا خواهد بود بعد از او و حال آنکه من خبر دادم تو را که بعد از حسنین علیهما السلام امامت در دو
برادر نخواهد بود گفتم ای سیده من مرا خبر ده که ولادت آنحضرت و غیبت او چگونه بود گفت

روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بخانهٔ من تشریف آوردند و نگاه تندی بنرجس خاتون
کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه
از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق سبحانه و تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از
عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم او را نزد شما فرمود که از
پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب پس جامهای خود را پوشیدم و بخانهٔ برادرم امام علی نقی
علیه السلام رفتم و چون سلام کردم و نشستم پیش از آنکه من سخنی بگویم از باب اعجاز ابتدا فرمود و گفت
ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من برای همین مطلب بخدمت تو آمده بودم
که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای صاحب برکت حق تعالی میخواهد که تو را در ثواب این امر
شریک گرداند و بهرهٔ عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که تو را واسطهٔ چنین امری گرداند
حکیمه خاتون گفت که بزودی بخانه برگشتم و زفاف آن سعادت قرین و عفاف را در خانهٔ خود
واقع ساختم پس چند روز آنحضرت نزد من اقامت فرمود و بعد از آن بخانهٔ والد بزرگوار خود
معاودت نمود و من نرجس خاتون را در خدمت آنجناب روانه نمودم پس بعد از آنکه حضرت
امام علی نقی علیه السلام بعالم بقا رحلت نمود و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جانشین او گردید من پیوسته برمسند امامت و خلافت
بعادت مقرر زمان پدر بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت
ای خاتون من بگذار که موزه ات را از پایت بکشم گفتم تو سیده و خاتون منی هرگز نگذارم که موزه را
از پای من بکشی و مرا خدمت کنی بلکه من تو را خدمت میکنم و منت بر دیدهٔ خود مینهم چون حضرت امام
علیه السلام این سخن از من شنید گفت خدا تو را جزای نیکو دهد ای عمه پس نزد آنحضرت نشستم تا وقت غروب
آفتاب پس صدا زدم که بگیر موزه و جامهای مرا تا بروم حضرت فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش
که در این شب متولد میشود فرزند گرامی نزد خدا که حق تعالی باو زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت
بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و جهل و ضلالت و موافق چند روایت دیگر حکیمه خاتون گفت
که حضرت در شب نیمه ماه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج مرا طلبید که ای عمه امشب نزد
ما افطار کن که در این شب ظاهر میشود حجت خدا در زمین و بزودی حق تعالی [illegible]
میگرداند

مبارک گرداند
بولادت حجت خود بر خلق خود که خلیفه و جانشین منست بعد از من گفتم از که بهم میرسد
ای سید من آن فرزند و من در نرجس هیچ اثر حمل نیافتم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری
پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم
حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل
مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید
زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این
امر شبیه است بحال موسی علیه السلام حکیمه خاتون گفت که پس پیوسته تا طلوع صبح ملاحظهٔ حال نرجس مینمودم
و او نزد من خوابیده بود که از پهلو بپهلو نگردید تا آخر شب وقت طلوع فجر در آن وقت از خواب
جست مضطرب و ترسناک پس او را بسینهٔ خود چسبانیدم و نام الهی را بر او خواندم حضرت
امام حسن صدا زدند که سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر را بر او بخوان خواندم و از او پرسیدم که چه حال
داری گفت ظاهر شد آنچه مولایم فرموده چون شروع کردم بخواندن سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر
شنیدم که آن طفل در شکم با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم حضرت صدا
زدند که تعجب مکن از امر الهی که حق تعالی ما را در کودکی بحکمت گویا میگرداند و در بزرگی حجت خود در زمین
میگرداند پس کلام حضرت تمام نشده بود که نرجس از نظر من غایب شد گویا پرده میان من و او
حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن علیه السلام فریاد کنان حضرت فرمود که برگرد ای
عمه که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم
که دیده ام را خیره کرد و حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بر زانوها
و انگشتان سبابه را بآسمان بلند کرده و میگوید اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ
لَهُ وَ اَنَّ جَدّی رَسُولُ اللّٰهِ وَ اَنَّ اَبی اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ پس یک یک امامان را شمرد تا بخود
رسید پس فرمود اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ لی وَعْدی وَ اَتْمِمْ لی اَمْری وَ ثَبِّتْ وَطْأَتی وَ امْلَأِ الْاَرْضَ
بی عَدْلاً وَ قِسْطاً یعنی خداوندا وعدهٔ نصرت که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت و امامت

تمام کن واستیلا وانتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و برکن زمین را بسبب من از عدل
وداد پس حضرت امام حسن علیه السلام مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا در بر گیر و بسوی من بیاور پس گرفتم
اورا و بخدمت نزد پدر بزرگوارش بردم چون نظرش بآنحضرت افتاد سلام کرد بر آنحضرت و حضرت
اورا از من گرفت و مرغی چند نزد سر آنحضرت بود وَاز میکردند پس یکی از آن مرغان صدا زد که این
طفل را بردار و محافظت نما و هر چهل روز یکمرتبه نزد ما بیاور مرغ آنحضرت را گرفت و بسوی آسمان
پرواز کرد و سایر مرغان از عقب او پرواز کردند حضرت امام حسن فرمود که سپردم تورا بآنکسی که مادر موسی
باو سپرد موسی را پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود ساکت شو که شیر از غیر پستان تو حرام است
بر او و بزودی اورا بسوی تو برمیگردانند چنانچه حضرت موسی را بمادرش برگردانیدند چنانکه حق تعالی
فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باو روشن گردد پس حضرت حکیمه
گفت پرسیدم که این چه مرغ بود که آنجناب را باو سپردید فرمود که این روح القدس است که موکل است
بائمه علیهم السلام که ایشان را موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم
زینت میدهد با آنکه علوم و معارف تعلیم ایشان میکنند و واقف میگردانند ایشان را بمعرفت احکام
الهی و عقلهای ایشان را محکم میسازد و ایشان را تربیت مینماید بعلم و حکمت حکیمه خاتون گفت
که چون چهل روز گذشت حضرت مرا طلبید و چون بخدمت او رفتم دیدم طفلی در برابر آنحضرت راه میرود
گفتم ای سید من این طفل دو ساله است حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای
ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله
دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در
هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان را میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند حکیمه خاتون
گفت که پس پیوسته چنین بود که هر چهل روز یکمرتبه آنحضرت را مشاهده مینمودم تا آنکه چند روز قبل
از وفات حضرت امام حسن آنحضرت را بصورت مردی مشاهده نمودم و نشناختم بحضرت امام حسن
عرض کردم که این مرد کیست که مرا امر میکنی که نزد او بنشینم فرمود که پسر نرجس است و خلیفه منست
بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم و زود باشد که مرا نیابی پس باید سخن اورا بشنوی

امر اورا

8

وامر اورا اطاعت نمایی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بعالم قدس ارتحال
نمود و الحال من چنانچه می‌بینی مردم متفرق و متحیر گردیدند و بخدا سوگند که من هر صبح و شام اورا
آنحضرت را می‌بینم و از هر چه سؤال نمایند مرا خبر میدهد و بخدا سوگند که گاه هست که میخواهم سؤالی
بکنم هنوز سؤال نکرده خود ابتدا مینماید و جواب میفرماید و گاه هست که مرا امری رو میدهد که
باید از آنحضرت سؤال نمایم پس جواب آن از جانب آنحضرت بمن میرسد بدون اینکه بخدمتش
برسم و سؤال کنم و دیشب مرا خبر داد بآمدن تو نزد من و امر کرد مرا که حق را بتو بگویم و خبر دهم
تورا آن محمد بن عبدالله گوید که بخدا سوگند که حکیمه خاتون مرا خبر داد بچیزی چند که مطلع نبود بر آنها
احدی بغیر خدا پس دانستم که گفته او صدق است و عدل است و از جانب خداست و حق تعالی اورا
مطلع گردانیده بر چیزی چند که دیگری را مطلع نساخته است و بروایت شیخ ابوجعفر طوسی طاب الله
مضجعه چنینست که حکیمه خاتون گفت که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام کس فرستاد نزد من در نیمه شعبان
سال دویست و پنجاه و پنج که ای عمه امشب نزد ما افطار نما و حدیث را ذکر کرده است تا آنکه حضرت صاحب علیه السلام
گفت که چون آنحضرت متولد شد برگرفتم ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و چون نزد پدر بزرگوارش
بردم حضرت اورا گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و دیده های مبارکش را گشود پس در
دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ خود اورا نشانید و دست بر سر آن سرور
مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس ولی خدا درست نشست و گفت اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة
و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون
که ترجمه ظاهر لفظش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ضعیف گردانیده اند ایشان را
در زمین و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکین و
استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنماییم بفرعون و هامان و لشکرهای ایشان از آن امامان
آنچه را حذر میکردند و موافق احادیث معتبره این آیه کریمه در شان آنحضرت و آبای بزرگوار او نازل شده است

ومراد از فرعون وهامان ولشکرهاء جنود شان ابوبکر و عمر و اتباع ایشانند علیهم لعنة الله والملائکه
والناس اجمعین پس حضرت صاحب صلوات بر حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین یک یک فرستاد تا پدر بزرگوار خود و تتمه حدیث را نقل کرده است و مضمون
این حدیث شریف را مانند کتاب اختلاف فی نعمة الاسلام و سید مرتضی قدس الله روحهما و غیر ایشان نیز
بسندهای معتبر روایت کرده اند و ایضا ابن بابویه بسند خود از موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی
بن جعفر صلوات الله علیهما روایت کرده است که گفت حکیمه خاتون برای من نقل کرد که حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام مرا طلب نمود و فرمود که ای عمه امشب نزد ما افطار نما که امشب شب نیمه ماه شعبان است
و حق تعالی در این شب ظاهر میگرداند حجت خود را در زمین عرض کردم که کیست مادر او حضرت فرمود که نرجس
گفتم فدای تو شوم اثری از حمل در او نیست حضرت فرمود چنانست که میگویم و تتمه حدیث را نقل
کرده است تا آنکه حضرت شهادتین و صلوات و ائمه را که گذشت خواندند موسی گفت که از عقید خادم
سؤال کردم از آنچه حضرت حکیمه خبر داده بود گفت راست گفته است حکیمه آنچه را خبر داده است
و شیخ در کتاب غیبت میگوید که جماعتی از شیوخ مشایخ روایت کرده اند از حکیمه خاتون این حدیث را
و اینکه در شب نیمه ماه شعبان بود تا آخر کلام شیخ و شیخ از محمد بن عثمان عمری روایت کرده است که چون
حضرت صاحب صلوات الله علیه متولد شد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پدرم را طلبید و فرمود
که ده هزار رطل که قریب بهزار من باشد نان و ده هزار رطل گوشت تصدق کنند بر بنی هاشم و غیر
ایشان و گوسفند بسیاری برای عقیقه بکشد و ذکر سایر اخبار ولادت باسعادت و سایر خصوصیات
آن موکول بکتاب کبیر است ان شاء الله ظاهر بدانکه بسیاری از علمای مخالفین از قبیل صاحب فصول مهمه و
مطالب السئول و شواهد النبوة و ابن خلکان و غیر ایشان ولادت باسعادت آنحضرت را با اکثر
خصوصیاتی که شیعه روایت کرده اند نقل کرده اند و احادیث خروج مهدی را عامه بطرق متواتره
روایت کرده اند و زیاده از صد و پنجاه حدیث در باب ظهور مهدی علیه السلام و صفات و علامات آنحضرت
در کتب معتبره ایشان مذکور است بغیر روایات خاصه که از هزار متجاوز است و دو سه روایت
از روایات ایشان را در این مقام ذکر میکنیم در جامع الاصول از صحیح مسلم و سنن ابی داود و ترمذی
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز خدا طول دهد

آن روز

9

آن روز را تا پادشاه شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و از سنن
ابو داود روایت کرده است که از علی علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر از دهر
روزگار باقی نماند مگر یک روز البته برانگیزد مردی را از اهل بیت من که پر کند زمین را از عدالت
چنانچه پر شده باشد از جور و ایضا از سنن ابو داود از ام سلمه روایت کرده است که حضرت
فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است و از ابو داود و ترمذی روایت کرده است از
ابو سعید خدری که حضرت رسول صلعم فرمود که مهدی از فرزندان من گشاده پیشانی و کشیده بینی باشد
و زمین را مملو کند از قسط و عدالت چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم و هفت سال پادشاهی کند
و از سنن ترمذی از ابو اسحق روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی نظر کرد بپسر خود حسین علیه السلام
پس گفت این پسر من سید و مهتر قوم است چنانچه حضرت رسول او را سید نام کرده و از صلب او مردی
بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد و شبیه است با او در خلقت و شبیه نیست با او در خلق و زمین را
پر از عدالت خواهد کرد و حافظ ابو نعیم که از مشاهیر علما و محدثین ایشانست حدیثی روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت فاطمه صلوات الله علیها نزد وفات خود سخنی چند فرمود که از جمله آنها این است
که ای فاطمه بحق خداوندی که مرا بحق و براستی ~~فرستاده است~~ پیغمبری فرستاده است که از حسن و حسین بهم خواهد رسید
مهدی این امت و ظاهر خواهد شد در وقتی که دنیا از هرج و مرج شود و فتنهها ظاهر گردد و راهها بسته شود
و غارت آورند مردم بعضی بر بعضی نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را پس خدا برانگیزد در آن وقت
از فرزندان ایشان کسی را که فتح کند قلعههای ضلالت را و دلهایی را که غافل از حق باشند و قیام نماید بدین
ما در آخر الزمان چنانچه من قیام نمودم در اول زمان و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از جور شده باشد
و از محدثین مشهور عامه است این حدیث را از ابو سعید خدری روایت کرده است و در آخرش گفته است که
حضرت فرمود که از ما است مهدی این امت که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد پس اشاره بدوش حسین
و فرمود که از این بهم خواهد رسید و در حدیثی که ابن شیرویه دیلمی روایت کرده است حضرت مهدی را بحسنین علیهما السلام هر دو نسبت را دارد
زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام دختر حضرت امام حسن بود علیهما السلام و ایضا حافظ ابو نعیم از حذیفه

و ابو داود و ابن ماجه روایت کرده است که مهدی روی‌اش مانند ستاره درخشانست و بر رخسار راست
روی مبارکش خال سیاهی و بروایت عبدالرحمن بن عوف دندانهایش گشاده است و بروایت عبدالله
بن عمر ابری بر سرش سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که این مهدی است و خلیفه خداست
پس او را متابعت کنید و بروایت جابر بن عبدالله و ابو سعید عیسی علیه السلام پشت سر مهدی نماز خواهد کرد
و ابن اثیر از صحیح مسلم از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که پیوسته طایفه از امت
من مقاتله بر حق خواهند کرد و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی پسر مریم
پس امیر ایشان خواهد گفت بیا تا با تو نماز کنیم او خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا
این امت را گرامی داشته است و آنچه حافظ ابونعیم از ابوسعید خدری روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود که از ماست آنکسی که نماز میگذارد عیسی بن مریم پشت سر او و از قیس بن جابر روایت کرده است از پدرش
از جدش که حضرت رسول فرمود که خواهند بود بعد از من خلیفه چند و بعد از ایشان امیری چند و بعد از
ایشان پادشاهان جبار خواهند بود پس بیرون آید مردی از اهل بیت من که پر کند زمین را از
عدل چنانچه پر شده باشد از جور و محمد بن یوسف شافعی اخبار بسیار از طرق خود در این باب
روایت کرده از جمله آنها از مسند احمد بن حنبل روایت کرده است از ابوسعید خدری که رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود که بشارت میدهم شما را بمهدی که مبعوث میشود در امت من در وقتی که اختلاف
در میان مردم بهم رسیده باشد و زلزلها حادث شده باشد پر میکند زمین را از عدل و داد چنانچه
پر شده باشد از ظلم و جور راضی میگردند از او ساکنان آسمان و ساکنان زمین قسمت
مینماید مال را در میان مردم بالسویه و پر میکند حق تعالی دلهای امت محمد را از غنا و بی‌نیازی و عدل
آنحضرت چندان وسعت میان ایشان بهم رسد که آنحضرت منادی خود را امر فرماید که ندا کند
که کیست که احتیاج بمال داشته باشد پس برنخیزد از مردم مگر یک مرد پس حضرت فرماید که برو نزد
خزینه دار و بگو که امر میفرماید حضرت مهدی ترا که عطا کنی مالی بمن پس خزانه دار باو گوید که
کف کن و بردار چون بدامن خود کند و بیرون آورد پشیمان شود و گوید من حریص‌تر از

که نفس من

همه

۱۰

همه امت محمد صلی الله علیه و آله است که خود را محروم میسازم از وسعتی که همه ایشان را فرا گرفته است
پس رد نماید آن را و قبول نکند چیزی از آن را پس باو گویند که ما چیزی را که عطا کردیم پس نمیگیریم
پس چنین خواهد بود هفت سال یا هشت سال یا نه سال پس فرمود که خیری نیست در زندگانی بعد از
او و از صحیح مسلم روایت کرده است از ابوسعید خدری که حضرت رسول صلعم فرمود که از خلفای شما
خلیفه خواهد بود که بپاشد مال را پاشیدنی و نشمارد از او و ایضا از صحیح مسلم از ابوسعید و جابر بن عبدالله
عبدالله روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که در آخر الزمان خلیفه خواهد بود که قسمت نماید
مال را و نشمارد از او پس محمد بن یوسف شافعی گفته است که این مجمل که در صحیح مسلم روایت شده است از
حدیثی که در مسند احمد بن حنبل روایت شده است مفصل و مبین گردیده است و ایضا بسند خود از
ثوبان روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از آنکه بعضی از امور آینده را خبر داده بودند
فرمودند که پس خواهد آمد خلیفه خدا مهدی پس هرگاه بشنوید ظهور او را پس بروید و با او بیعت
بکنید که او خلیفه خداست مهدی و ایضا از ابوسعید خدری روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
فرمود که متنعم خواهند گردید امت من در زمان مهدی تنعمی که نکرده باشند مثل آن هرگز آسمان
بر ایشان بببارد برکتهای خود را و زمین نگذارد چیزی از نباتات خود را مگر آنکه برویاند و بروایت دیگر
فرمود که در امت من خواهد بود مهدی اگر پادشاهیش کوتاه باشد پس هفت سال و الا نه سال تنعم خواهند
کرد در زمان او امت من تنعمی که نکرده باشند مثل آن هرگز بیرون کند زمین خورد دنیهای خود را و ذخیره
نکند از ایشان چیزی را و مال در آن روز بر سر هم ریخته باشد که مردی برخیزد و گوید ای مهدی بمن عطا
کن او فرماید بردار و ایضا از ابوسعید روایت کرده است بروایت ترمذی که گفت ما ترسیدیم که بعد از
پیغمبر بدعتها بهم رسد پس سؤال کردیم از آنحضرت حضرت فرمود که در امت من مهدی خواهد بود بیرون
خواهد آمد و پنج سال یا هفت سال یا نه سال پادشاهی خواهد کرد پس مردی که نزد او آید و گوید ای مهدی
عطا کن بمن آنقدر که تاب برداشتن آن داشته باشد زر در دامنش ریزد و ایضا از علقمه بن عبدالله
روایت کرده است که گفت روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که جمعی از بنی هاشم بخدمت آنحضرت

حضرت صلعم

آمدند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد دیده‌های مبارکش پر از آب گردید و رنگ مبارکش متغیر شد
گفتم که هرگز نمی‌بینیم در روی مبارک تو چیزی که باعث دلگیری ما شود حضرت فرمود که ما اهل بیتیم که اختیار
کرده است حق تعالی برای ما آخرت را بر دنیا و بدرستی که اهل بیت من بعد از من زود بلاها و رانده خواهند
شد و در شهرها متفرق خواهند گردید تا آنکه بیایند قومی از جانب مشرق با علمهای سیاه
و طلب خیر نمایند یعنی دین حق و مردم را بدین حق دعوت نمایند پس با ایشان ندهند یعنی قبول دعوت
ایشان نکنند پس ایشان قتال نمایند تا آنکه غالب شوند پس مردم بدین حق در آیند پس ایشان
باین راضی نشوند تا آنکه پادشاهی را بدهند بمردی از اهل بیت من که پر گرداند زمین را از قسط
و عدالت چنانچه پر شده باشد از جور و ستم پس هر که از شما که ادراک نماید ایشان را پس
بشتابید بسوی ایشان هر چند باید خود را بنشیمن خود بکشد بر روی برف و مجملا در باب ظهور آنحضرت
همیشه خلافی ندارند لیکن مخالفان باعتبار استبعاد از طول عمر آنجناب میگویند که مستبعد است
که در این زمان طولانی فرزند حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در حیوة باشد پس مهدی که در اخبار
وارد شده است که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آنکه
از ظلم و جور پر شده باشد شخصی از اولاد فاطمه است که در آخر الزمان موجود خواهد شد چنانچه ابن عبد
الحمید ابن ابی الحدید که از افاضل علمای ایشانست در شرح نهج البلاغه در ضمن شرح بعضی از خطبهای
حضرت امیر ع که مشتمل است بر ذکر بنی امیه میگوید که این خطبه را جماعتی از اصحاب سیر ذکر نقل کرده اند
و نقلش مستفیض است و در آن الفاظ چند هست که سید رضی ذکر نکرده است پس بعد از ذکر بعضی از آن
الفاظ میگوید که از جمله آنها اینست که پس نظر کنید باهل بیت پیغمبر خود اگر ملازم خانها شوند و بهانه
نکنند پس شما نیز چنین کنید و اگر طلب نصرت و یاری کنند از شما پس نصرت نمایید و یاری کنید
ایشان را حق تعالی باز خواست خواهد نمود بمردی از ما اهل بیت پدرم فدای فرزند بهترین
کنیزان باد که عطا نمیکند بدشمنان خدا مگر شمشیر را بسیار و بیشمار در حالتی که گذاشته باشند
آن را بر دوش خود هشت سال تا آنکه بگویند قریش که اگر این از فرزندان فاطمه بود هر آینه ما را

رحم نمود

خواهد رسید بزودی صح

با ایشان عطا نکنند آنچه را طلب میکردند یعنی صح

۲۱

رحم مینمود پس برساند او را حق تعالی به بنی امیه هر جا که باشند تا آنکه میگرداند ایشان را درهم شکسته
و خورد کرده شده و لعنت کرده شده که هر جا یافته شوند گرفته شوند و کشته شوند بقتیلت
از سنت خدا در کسانی که گذشته اند و هرگز نمی یابی مر سنت خدا را تبدیلی پس میگوید که اگر کسی گوید که کیست این
مردی که حضرت باو وعده داده اند در جوابش گفته میشود که اما امامیه پس گمان میکنند که او امام
دوازدهم ایشانست و او پسر کنیزیست که نام او نرجس است و اما اصحاب ما پس گمان میکنند
که او فاطمیست که متولد خواهد شد در زمان آینده از کنیزی و اکنون موجود نیست پس اگر گفته شود
که کی خواهد بود از بنی امیه در آنوقت موجود که آنحضرت انتقام از ایشان بکشد در جوابش گفته میشود
که اما امامیه پس برجعت قائلند و میگویند که هر گاه امام منتظر ایشان ظاهر شود برخواهند گشت
بدنیا و رانده خواهند گردید جماعتی از بنی امیه و غیر ایشان و آنحضرت قطع خواهد کرد دستها و پاهای
جمعی را و کور خواهد کرد دیدهای بعضی را و بر دار خواهد کشید قوم دیگر را و انتقام خواهد کشید از اعدای
آل محمد متقدمین ایشان و متاخرین ایشان و اما اصحاب ما پس گمان میکنند که حق تعالی در
آخر الزمان مردی از فرزندان فاطمه علیها السلام را که الحال موجود نیست خلیفه میگرداند و او انتقام
میکشد و زمین را پر از عدالت میکند چنانچه پر از جور و ظلم شده باشد و انتقام میکشد از ستمکاران
و عذاب میکند ایشان را بشدیدترین عذابها و از کنیزی بهم میرسد چنانچه وارد شده است در این
خبر و غیر این از اخبار و اسمش مثل اسم رسول خداست صلعم و ظهور او بعد از این خواهد بود
که مستولی شود بر بسیاری از ممالک اسلام پادشاهی از اعقاب بنی امیه و او سفیانی است که وعده
شده است باو در خبر صحیح که از فرزندان ابوسفیان بن حرب بن امیه است و امام فاطمی او را
و اتباع او را از بنی امیه و غیر ایشان بقتل خواهد رسانید و در آنوقت مسیح علیه السلام از آسمان
بزیر خواهد آمد و علامات قیامت ظاهر خواهد گردید بظهور خواهد رسید و دابة الارض ظاهر
خواهد گردید و تکلیف باطل خواهد شد و قیام اجساد نزد نفخ صور چنانچه کتاب عزیز بآن ناطق است
متحقق خواهد گردید و در شرح خطبه دیگر میگوید که شیخ ما ابو عثمان گفته است که این خطبه را ابو عبیده
ذکر کرده و در آن این زیادتی هست بروایت جعفر بن محمد از پدران بزرگوارش علیهم السلام که بدرستیکه

ظلم و صح

حضرت فرموده که

که ابرار عترت من و اطیبان ذریت من حلیم ترین مردمند در کودکی و دانا ترین مردم اند
در بزرگی بدرستی که ما اهل بیتیم که از علم خداست علم ما و بحکم خداست حکم ما و از قول صادق
و گفتار راست گوش شنیده ایم ما پس اگر پیروی نمایید آثار ما را هدایت مییابید و اگر نکنید هلاک
میگرداند حق تعالی شما را بدستهای ما با ماست رایت حق هر که متابعت نماید از انجات می یابد
و ملحق میشود بما و هر که تاخیر کند و پس ماند از ان غرق میگردد و بما باز خواست میشود خون هر مومنی
و بسبب ما گشوده میشود قلاده بندگی از گردنهای شما و بما فتح شده است نه بشما و بما
ختم خواهد شد نه بشما پس ابن ابی الحدید میگوید که بما ختم میشود نه بشما اشاره است بمهدی که
ظاهر خواهد شد در آخر الزمان و اکثر محدثین برینند که از فرزندان فاطمه علیها السلم است و اصحاب ما
انکار او نمیکنند و تصریح کرده اند بذکر او در کتب خود و اعتراف نموده اند با و شیوخ ایشان
مگر آنکه نزد ما هنوز خلق نشده است و بعد ازین خلق خواهد شد و قاضی القضاة روایت اوه
کرده است از کافی الکفاة اسمعیل بن عباد باسناد متصل بعلی علیه السلم که آنحضرت ذکر نمود
مهدی را و اینکه از فرزندان حسین علیه السلم است و ذکر کرد حلیه و شمایل او را پس فرمود که گشاده
پیشانی و کشیده بینی و ضخیم البطن است و رانهایش کم حجم است و دندانهایش گشاده است و
در ران راستش خالی هست و این حدیث را بعینه عبد الله بن قتیبه در کتاب غریب الحدیث روایت کرده
تمام شد کلام ابن ابی الحدید و نقل کلام سایر علمای ایشان را این رساله گنجایش ندارد و سخن ایشان از
چندین وجه باطل است که اشاره ببعضی از انها میشود اولا آنکه اموری که ببراهین قاطعه ثابت وجوه بسیار
شده باشد بمحض استبعاد نفی آنها نمیتوان نمود چنانچه کفار قریش انکار معاد مینمودند بمحض
استبعاد که چگونه استخوانهای پوسیده و خاک شده زنده خواهند شد و بعد از آنکه دلایل قاطعه
و احادیث متواتره بر وجود آنحضرت قایم شده باشد انکار آن کردن بمحض استبعاد از طول
حیات بی صورت است با آنکه مثل از اهمه ایشان در وجود حضرت خضر علیه السلم قایل شده اند
و در عمر حضرت نوح زیاده از هزار سال قایلند و موافق روایات معتبره خاصه دو هزار و پانصد سال
بوده است و عمر لقمان بن عاد را سه هزار سال قایل شده اند و عمر دجال و ابن الصاید را از زمان

حضرت

حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا نزول حضرت عیسی علیه السلم از آسمان قایل شده اند و عمر حضرت عیسی را
تا ظهور حضرت مهدی علیهما السلم قایلند پس چه استبعاد دارد که حق تعالی حضرت مهدی را در مدت مدید باقی بدارد
تا وقتی که مصلحت در خروج او داند و او را امر بخروج فرماید ظاهر شود و ثانیا بدلیل ثابت میکنیم که مهدی که در
اخبار فریقین بظهور او ورود یافته غیر فرزند حضرت امام حسن عسکری علیهما السلم که امام دوازدهم است نمیتواند
و خلیفه هم بود باین طریق که میگوییم آن شخص که شما دعوی میکنید که در آخر الزمان موجود خواهد شد باید که البته امام باشد
چنانچه مدلول علیه اخبار طرفین و معترف به ایشانست و باید که امام معصوم باشد زیرا که فایده عمده در نصب
امام آنست که حفظ ناموس شریعت نماید و حافظ شریعت باشد هر گاه معصیت و خطا از او روا باشد
امام دیگر باید که او را از معصیت منع نماید و خطایی که از او صادر گردد او ظاهر سازد پس او امام کل خواهد
بود نه اول و اگر او هم معصوم نباشد محتاج بامام دیگر خواهند بود پس یا تسلسل لازم آید یا منتهی شود
بامام معصوم و ایضا بر امت واجب است که اطاعت امام بکنند در قول و فعل چنانچه حق تعالی فرموده است
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول و آنها را
از شما هم که صاحبان امرند و چنانکه اطاعت خدا و رسول عام است باید که اطاعت اولی الامر نیز عام باشد و
معلوم است که حق تعالی امر نمیکند که مردم در همه امور اطاعت هر امیری و صاحب حکمی بکنند که فاسق و جابر
باشد پس باید که اولی الامر نیز مثل رسول باشد در آنکه خطا و غلط و دروغ و گناه و سهو از او صادر نشود
و الا لازم آید که حق تعالی مردم را امر کند بچیزی چند که از آنها نهی کرده است پس اگر باید اطاعت او بکنند بلکه چیزی
باید هم واجب باشد و هم حرام چنانچه فخر رازی که متعصب ترین علمای ایشانست در تفسیرش گفته است که
این آیه دلالت میکند بر عصمت و عدم جواز خطای اولو الامر و الا لازم می آید که هم امر باطاعتشان شده
باشد و هم نهی از اطاعت زیرا که اطاعت در محرمات حرام است و اگر اطاعت او در غیر حرام باید بود
پس باید ایشان را امام دیگر باشد که حلال و حرام را از او اخذ کنند پس محتاج بود امام خواهند بود
و اگر او هم معصوم نباشد محتاج بامام دیگر خواهند بود پس یا تسلسل لازم آید یا منتهی شود بامام معصوم
و ایضا امام امین حق تعالی است بر دین و دنیای مردم هر گاه معصوم نباشد جایز است که در احکام الهی خیانت
کند و کسی که در احکام الهی خیانت کند قابل امامت نخواهد بود بلکه محل ملامت خواهد بود بقول حق تعالی
أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ یعنی آیا امر میکنید مردم را
بنیکی و فراموش میکنید نفسهای خود را با آنکه کتاب خدا را میخوانید آیا عقل ندارید و قباحت این

امر امر فهمید و باز فرموده است ای گروه مؤمنان یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر
مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون یعنی ای گروه مؤمنان چرا میگویید چیزی را که نمیکنید بسیار بزرگ است
نزد خدا او دشمن میدارد که بگویید چیزی را که نکنید و معلوم است که کسی که متحقق این ملامتها باشد قابل
امامت نیست و ایضا چون حق تعالی خطاب کرد بحضرت ابرهیم علیه السلم که انی جاعلک للناس اماما یعنی گردانیدم
تو را امام از برای مردم حضرت خلیل استدعای این مرتبه جلیله را برای فرزندان خود کرد و گفت ومن ذریتی
یعنی از ذریت من امامان قرار ده حق تعالی فرمود لا ینال عهدی الظالمین یعنی نمیرسد عهد امامت من
بظالمان و هر صاحب معصیتی ظالم و ستمکاری است اول بر نفس خود زیرا که شک نیست که هر که معصیتی
بکند تعدی و تجاوز از حدود الهی نموده و حق تعالی میفرماید ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه یعنی هر که تعدی
و تجاوز نماید از حدود الهی پس بتحقیق که ظلم کرده است بر نفس خود پس اگر هر وقتی از اوقات عمر خود که
معصیتی کند بر او صادق خواهد بود که عهد امامت باو نمیرسد پس باید که امام در هیچ وقتی از اوقات عمر خود
مرتکب معصیت نگردد و معصوم باشد و غیر اینها از ادله عقلیه و نقلیه که بر لزوم عصمت امام قایم شده است
و امامت عبارتست از ریاست عامه در امور دین و دنیا بنیابت از جانب پیغمبر بواسطه یا بی واسطه
پس انشخص که شما میگویید در آخر الزمان موجود میشود یا اینست که خبر میدهد از جانب خدا بدون
اینکه مامور شده باشد بتبلیغ و بدون اینکه طاعتش را حق تعالی بر مکلفین واجب کرده باشد و این [illegible]
کاذب خواهد بود و معصوم نخواهد بود و یا اینست که خبر میدهد بامر خدا و ایجاب طاعت او پس این یا بلا واسطه
بشر است یا بواسطه بشر است اگر بلا واسطه بشر است پس تعریف نبی بر او صادق خواهد آمد چه نبی کسی است
که خبر میدهد از خدا بغیر واسطه بشر پس او پیغمبر خواهد بود و اینکه باتفاق باطل است زیرا که پیغمبری بعد از حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله نیست یا بواسطه بشریست که آنهم معصوم باشد و خبر دهد از بشر معصوم دیگر و
همچنین تا منتهی شود بوحی و در این صورت امام خواهد بود و اگر احدی از وسایط معصوم نباشند ثابت نخواهد شد
امامت او و نه اخباری که از وحی دهد پس میگویند آن وسایط معصومین از بشر که واسطه اند میان او و میان
وحی و حال آنکه باتفاق در میان امت معصومی نیست بغیر ائمه اثنی عشر پس باید که مهدی از ائمه اثنی
عشر و وسایط ایشان باشند و انحصار در غیر محمد بن الحسن عسکری [illegible] متحقق نیست پس باید که آنحضرت
پس ثابت گردید که این اوصاف متحقق نیست و نشنیده اند بود در احدی غیر محمد بن الحسن صلوات الله علیهما

از جانب ... در امور دین

پس

پس باید مهدی البته آنحضرت باشد و تا انقضای تکلیف باقی باشد زیرا که مکلفین در مدت بقای
خود محتاجند بامامی که حفظ نماید شرع را از تبدیل و تحریف و غیر آنحضرت حافظی چنین نبوده اند و نبود چنانکه
واضح گردید پس البته آنحضرت باید امام و حافظ شرع باشد تا انقضای تکلیف و ایضا حق تعالی میفرماید
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید بترسید از خدا
و باشید با صادقان و راست گویان و بودن با چیزی لازم دارد وجود آنچیز را و چون خطابهای قرآن
مجید عام است و شامل جمیع امت و جمیع زمانها هست باتفاق امت پس باید که در جمیع زمانها صادقی
بوده باشد که امت با او باشند یعنی متابعت او نمایند چه بودن با او بمعنی تنها بی فایده و عبث است
و معلوم است که صادق فی الجمله مراد نیست والا لازم آید که هر که یک راست بگوید متابعت او واجب باشد
و این باتفاق باطل است پس باید که صادق در جمیع افعال و اقوال مراد باشد و آن معصوم است
پس ثابت شد وجود معصوم در هر زمان تا انقضای تکلیف و وجوب متابعت او و باتفاق بعد از حضرت
امام حسن عسکری علیه السلم تا انقضای تکلیف معصومی غیر فرزند بزرگوار آنحضرت نیست پس باید که آنحضرت معصوم
باشد و تا انقضای تکلیف باقی باشد و ایضا حق تعالی امر فرموده است باطاعت رسول و اولی الامر و اطاعت
اولی الامر را در حکم اطاعت رسول قرار داده چنانچه از سیاق آیه ظاهر میگردد و چون اوامر قرآن عام و
شامل جمیع زمانها است باتفاق پس باید که در جمیع زمانها رسول یا کسی که در حکم رسول و اطاعتش مثل اطاعت
رسول باشد موجود باشد که مردم اطاعت او بنمایند و چنین کسی چنانچه سابق بیان شد باید که البته معصوم
باشد و باتفاق غیر محمد بن الحسن و آبای اطهارش کسی از امت معصوم نیست پس باید که مراد از اولی الامر ایشان
باشند و هیچ زمانی بعد از رسول تا انقضای تکلیف خالی از ایشان نباشد و چون وفات آبای اطهار آنحضرت
همگی بثبوت رسیده پس باید که آنحضرت بعد از والد بزرگوارش صاحب امر و تا انقضای تکلیف باقی باشد
و ایضا حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حدیث متواتر بین الفریقین میفرماید که من مات و لم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة یعنی هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد کافر و بمرگ جاهلیت مرده است پس بنابرین
حدیث متواتر باید که در هر زمانی امامی بوده باشد که شناختن او اهل آن زمان را از کفر و مرگ جاهلیت نجات
دهد و شک نیست که کسی که از جانب خدا منصوب نباشد و اینکس در مسایل دین خود باو رجوع نداشته باشند
شناختن و نشناختن او یکسان است و هیچ ثمره بر شناختن او در امر آخرت مترتب نمیشود چه جا آنکه
شناختن او باعث نجات از کفر و نشناختن او باعث کفر شود پس باید که آن امام خلیفه خدا و از

جانب خدا منصوب باشد و باتفاق غیر آنحضرت و آبای اطهار او کسی از امت را از جانب خدا
و بنص حق تعالی برای امامت منصوب نیست سیما در جمیع ازمنه تا انقضای تکلیف پس باید ایشان
منصوب و امام بعد از پیغمبر تا انقضای تکلیف ایشان باشند قطع نظر از اخباری که عامه خود روایت
کرده اند که خلفای آنحضرت تا انقضای عالم خواهد بود از آنجمله در صحیح بخاری و مسلم از عبدالله بن عمر
روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که پیوسته این امر در قریش
خواهد بود ما دام که دو کس باقی باشد و از انس روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که پیوسته این دین بر پا است تا دوازده خلیفه از قریش پس هرگاه ایشان بروند زمین موج خواهد
آمد با اهلش و در صحیح مسلم از عامر بن سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که نوشتم بسوی جابر بن سمره
که خبر ده مرا بچیزی که شنیده از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس بمن نوشت که شنیدم از آنحضرت در روز
جمعه از پیغمبر که اسلمی را سنگسار کرد گفت پیوسته این دین بر پا است تا قیامت بر پا شود و بر ایشان
دوازده خلیفه خواهند بود از قریش و ایضا مسلم روایت کرده است از جابر که گفت با پدرم
رفتم بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس شنیدم که میگفت که پیوسته این دین عزیز و غالب و منیع
و بلند مرتبه است تا دوازده خلیفه و پدرم گفت که فرمود همه از قریش اند و بروایت دیگر فرمود که
پیوسته امر مردم ماضی و جاری است ما دام که دوازده مرد والی ایشان باشند و غیر اینها از روایات
که در کتب معتبره ایشان مذکور است و دلالت این اخبار بر مدعا و بر مذهب حق امامیه اثنی عشریه
محتاج بیان نیست و این دلیل که بیان تقریر او از خواص این رساله و ابداء آن ناشی از قریحه کلیله مؤلف
بوجهی مبسوط تر از این در کتاب کبیر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بیان آن بوجهی مختصر که دیگران
متعرض آن نشده اند نیز میتوان نمود که گفته شود که مهدی علیه السلم چنانچه بیان شد البته امام خواهد بود
و عصمت چنانچه مبرهن گردید در امام شرط است و باتفاق در میان امت بغیر ائمه اثنی عشر صلوات الله
علیهم معصومی نیست پس باید مهدی از ائمه اثنی عشر باشد و چون وفات همه ایشان بغیر محمد بن
الحسن عسکری علیهم السلم بثبوت رسیده باید که مهدی آنحضرت باشد و ایضا گوییم که بدلایل عقلیه ثابت
شده است که حسن و قبح اشیا عقلیست و اینهم ثابت است که لطف بر حق تعالی واجب است
و وجود امام باتفاق عقلا لطف است و اصلح بحال عباد بر حق تعالی لازم است و باتفاق جمیع

عقلا

رضوان الله علیهم

عقلا مصلحت در وجود رئیس و سرکرده است که بخواند مردم را بسوی صلاح و منع نماید از فساد
و وجود او اصلح است از برای عباد و اقرب است مر ایشان را بطاعت و انقیاد و اینهم بدلایل
قطعیه ثابت شده است که باید امام معصوم باشد و عصمت مقتضی نص است و دانسته نمیشود مگر
از جانب خدا و اجماع ثابت است و اتفاق امت واقع است بر آنکه غیر محمد بن الحسن عسکری صلوات الله علیهما
بعد از آبای اطهار او کسی معصوم نیست پس از این مقدمات ثابت میگردد وجود آنحضرت تا انقضای
تکلیف و اینکه امامی بغیر آنحضرت نیست و نخواهد بود و ایضا گوییم که بعد از ثبوت احتیاج ناس در جمیع اعصار
بامام چنانچه واضح گردید و بعون الله تعالی واضح تر نیز خواهد گردید چون احکام دین و دنیای امت منوط بحکم
امام است باید که عالم باشد باحکام دین و واقف باشد بر خصوصیات آیات قرآن از محکم و
متشابه و مجمل و مفصل و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و همچنین بر اخبار نبوی و بالجمله باید عالم بجمیع علوم
باشد و باید کمال رای و شجاعت داشته باشد تا از عهده مجاهده با اعدای دین بر تواند آمد و باید که
اعلم امت باشد زیرا که تقدیم مفضول بر فاضل و تفضیل جاهل بر دانا قبیح است عقلا چنانچه حق سبحانه
و تعالی میفرماید که أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ
یعنی آیا کسی که هدایت میکند مردم را بسوی حق سزاوارتر است باینکه او را متابعت کنند یا آنکسی که هدایت
نمی یابد مگر وقتی که او را هدایت کنند و دیگران او را راه نمایند و چگونه جایز باشد و حال آنکه علم سرمایه
فضیلت و کمال است و لهذا حق تعالی آنجا که بیان افضلیت حضرت آدم را بر ملائکه تعلیم فرمود و باین سبب
او را مسجود ملائکه گردانید از وقتی که فرمود انی جاعل فی الارض خلیفه یعنی قرار دهنده ام در زمین
خلیفه و جانشینی ملائکه از جهت استدعای رفع شبهه که ایشان را عارض شده بود عرض کردند که آیا
کسی را در زمین قرار میدهی که فساد کند در آن و خونهای ناحق بریزد و حال آنکه ما تسبیح و تنزیه تو میکنیم
یعنی این کارهای ناپسندیده از ما سر نمیزند جواب ایشان فرمود که من علم دارم بچیزی که شما بآن علم ندارید
و بعد از آن حضرت آدم را تعلیم اسما فرمود و بملائکه خطاب نمود که خبر دهید مرا باسمای اینها و
ملائکه اعتراف بعجز نمودند پس بحضرت آدم خطاب شد که تعلیم اسما بایشان نماید و بعد از آنکه حضرت
بایشان تعلیم نمود خطاب بملائکه شد که آیا من نگفتم که من میدانم آنچه را شما نمیدانید پس
هر عاقل که در این باب تأمل نماید میداند که سؤال ملائکه غیر این نبود که با وجود ما آدم را خلیفه گردانید

ترجیح مرجوح می‌نماید و آن قبیحست از حکیم علیم و جوابی که بآن حق تعالی دفع حرف ایشان نمود این بود
که او اعلم از شما و معلّم شما و دانا بهمه امور است و ترجیح او بر شما در حکمت ضرورت است پس دلالت
نمود بر آنکه اعلم ترجیح دارد و دلالت کرد که حجت الهی که خلیفه و جانشین او در زمین باشد باید
دانا بجمیع امور باشد و الا اعتراض ملائکه وارد خواهد بود که با وجود ما چرا او را خلیفه کرده و همچنین
دلالت میکند بر آنکه عالمی که خلیفه ارض باشد مرتکب معصیت نمیشود و ملائکه میگذارد که از او معصیت
سر زند و الا اعتراض باقی خواهد بود که اگر چه او اعلم است اما از او معصیت سر میزند و از ما سر نمیزند پس
از نجهت بر او ترجیح داریم و همچنین حق تعالی طالوت را از جهت زیاده تر در علم و قوت بدن از قوم خود بنی اسرائیل
برگزید چنانچه ظاهر است از آیه کریمه انّ الله اصطفاه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم و ایضاً از برای
تقدیم رتبه علما فرموده است هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون که آیا مساویند اینجماعت که
عالمند و اینجماعتی که عالم نیستند و هر کس تأمل نماید میداند که امام در جمیع صفات کمال می باید که از همه
امت افضل باشد چه غرض اصلی از وضع شرایع و تکالیف تکمیل افراد انسانیست و نجات ایشان
از نقایص و فایز گردانیدن ایشان بسعادات و کمالات و چون امام بنیابت پیغمبر مرشد و طریق
استکمال است باید که او نیز در جمیع کمالات علمی و عملی از همه در پیش باشد تا این فایده مترتب
شود و باتفاق غیر ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم احدی از امت مستجمع صفات مذکوره نیست سیما
از مدعیان امامت پس باید جامع این صفات و امام ایشان باشند و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله تا انقضای
تکلیف امامت در ایشان باشد با آنکه باتفاق ایشان در علم و کمالات بر جمیع اهل عصر خود زیاده
داشته اند پس از این ادله بوضوح پیوست که مهدی پیغمبر محمد بن الحسن عسکری علیهما السلام منسوب بود و آنحضرت امام
و مهدی و صاحب امر است تا انقضای تکلیف اگر گویند که علت غیبت و خفای ولادت و اختفای
از ناس در این مدت چه چیز است اولا گوییم که هرگاه دانیم که حق تعالی علیم و حکیم است و کارهای
او همه منوط بحکمت و مصلحت است ما را نمیرسد در هیچ امری از امور الهیه که از وجه حکمت و سبب و علت آن
سؤال کنیم هر چند بر ما مخفی باشد چه مناسب باشد که اظهار علت در بعضی امور برای بسیاری از خلق مضر باشد
چنانچه شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی قدس الله روحه بسند خود روایت کرده است از عبد الله بن فضل هاشمی که

گفت

گفت شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که میفرمود که بدرستی که صاحب این امر را البته غیبتی خواهد بود
که شک افکند در آن هر مبطل گفتم چرا فدای تو گردم فرمود که ما را اذن نداده اند که علتش را برای
شما بیان کنیم گفتم چیست وجه حکمت در غیبت آنحضرت فرمود که همان حکمتی که در غیبت پیغمبران سابق و اوصیای
ایشان بوده است و آن حکمت منکشف نمیشود مگر بعد از ظهور آنحضرت چنانچه حضرت خضر علیه السلام بیان
نکرد حکمت سوراخ کردن کشتی و کشتن پسر و برپا داشتن دیوار را برای حضرت موسی علیه السلام مگر در وقت
جدا شدن از یکدیگر ای پسر فضل این امریست از امور غریبه خدا و سریست از اسرار خدا و غیبتیست از غیوب
حق تعالی و چون دانستیم که خداوند عالم حکیم است باید که تصدیق کنیم بآنکه افعال او همه منوط بحکمت است
هر چند وجهش بر ما معلوم نباشد ثانیاً گوییم که علت عمده خوف از دشمنانست چنانچه بعضی از انبیا علیهم السلام
باعتبار خوف از اعادی ولادت ایشان مخفی واقع شد مانند حضرت ابراهیم علیه السلام که چون منجمان
نمرود را خبر داده بودند که شخصی در این زمان بهم خواهد رسید که دین و ملک شما از او بهم زند و نمرود امر کرده بود
که مردان و زنان را از یکدیگر جدا کنند و پدر حضرت ابراهیم علیه السلام در پنهان با مادر او مقارنت نمود و حضرت در خفیه
در غاری متولد شد و مدتی پنهان بود و مثل حضرت موسی علیه السلام که چون منجمان نیز خبر داده بودند که از بنی
اسرائیل کسی بهم خواهد رسید که سبب هلاک فرعون باشد و فرعون حکم کرد بکشتن پسران بنی اسرائیل
و حمل و ولادت حضرت موسی مخفی واقع شد همچنان چون خلفای جور شنیده بودند که حضرت رسول و ائمه صلی الله
علیهم خبر داده اند که امام دوازدهم ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدالت خواهد کرد و خلفای جور و سلاطین
ظلمه را برطرف خواهد کرد و شیعیان پیوسته انتظار وجود و ظهور او میکشند و ایشان پیوسته سعی در اطفای
این نور میکردند و از این جهت حضرت امام علی نقی و حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیهما را در سر من رای
محبوس گردانیده بودند و پیوسته از حمل و ولادت آن سرور خبر میگرفتند و در مقام تضییع آن گوهر بودند
حق تعالی اظهار قدرت کامله خود نموده ولادت با سعادت آنحضرت را از ظلمه و خلفای جور مخفی گردانیده
او را از شر ظالمان دور کرد چنانچه ولادت آن بزرگوار را مستور ساخته بود و جمعی از خواص را مانند
حکیمه خاتون و غیر او که منظور نظر اشرف در باره ایشان نبود بر آن ولادت شریف مطلع گردانید و بعد از آن
بر شیعیان و موالیان بلکه مخالفان بآثار و اخبار کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و هویدا گردانید
چنانچه بسیاری از علمای مخالفین در کتب خود ولادت آنحضرت را با اکثر خصوصیات که شیعه روایت
کرده اند نقل کرده اند و از نصوص صریحه و اخبار صحیحه مقرون باعجاز که آبا و اجداد او سالها پیش
قبل از ولادت آنجناب از جمیع احوال آنحضرت از اسم و کنیت و ولادت و غیبت و سایر خصوصیات

پس گوییم که

وجزئیات خبر داده بودند وهمگی بهمان نحو بوقوع رسید حق را بر عالمیان واضح ساخت
و در حیات حضرت امام حسن عسکری و بعد از وفات آنحضرت جمعی کثیر از مؤمنان و شیعیان و غیر ایشان را
بشرف رؤیت آنجناب مشرف گردانید چنانچه بتفصیل قصص ایشان در این رساله مذکور خواهد گردید و از زیاده
از هفتاد سال ایام غیبت صغری برایت و زبان سفرا و نواب آنحضرت انواع معجزات و کرامات
ظاهر گردانید تا آنکه حق از آفتاب روشن تر گردید و داء شک و شبهه منقطع گردید فلله الحمد علی نعمائه و آلائه و همچنین
چنانچه پیغمبران از ترس قوم خود سالهای بسیار غایب میگردیدند تا وقت ظهور ایشان میرسید و ظاهر
میگردیدند آنحضرت نیز از خوف اعادی غایب گردید تا وقتی که خوف زایل گردد و در مصلحت باشد ظاهر گردد
و عالم را پر از عدل و داد کند چنانچه ابن بابویه روح الله روحه بسندهای معتبر از زراره روایت کرده است
که حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیهما فرمودند که ای زراره ناچار است
از برای قایم علیه السلم از غیبتی عرض کردم که بچه سبب فرمودند که میترسد بر نفس خود و اشاره فرمودند به
بطن مبارک خود یعنی شکم خود و ایضا از زراره روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلم فرمود که ناچار است
از برای قایم از غیبتی پیش از قیام خود گفتم چرا فرمود میترسد بر نفس خود از کشته شدن را و این مضمون بطرق
متعدده از رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین منقولست و ابن بابویه و شیخ طوسی قدس الله ارواحهما
بسندهای معتبر روایت کرده اند از سدیر صیرفی که گفت من و مفضل بن عمر و ابو بصیر و ابان بن تغلب رفتیم
بخدمت مولای خود حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه پس دیدیم که آنحضرت بر روی خاک
نشسته است و جامه خیبری گنده آستین بریده در بر کرده است و آثار حزن و اندوه از جبین پلاس
انورش ظاهر گردیده است و اشک اطراف و جوانب دیدهای مبارکش اثر کرده است و میگرید مانند جگر
سوخته که فرزندش مرده باشد و میگوید ای سیدی من غیبت تو بر طرف کرده است خواب مرا و تنگ
گردانیده است بر من آرامگاه مرا و ربوده است از من راحت دل مرا ای سیدی من غیبت تو متصل
ساخته مصیبت مرا بدردهای ابدی ~~یکی بعد از دیگری~~ و بفقدان و بر طرف شدن یکی بعد از دیگری جمع و عدد و هر یک
~~فانی شدن جمع و عدد و بر طرف کردن جمع و عدد~~ احساس نمیکنیم اشکی که برآید از دیده
و ناله که فاش گردد از سینه من از برای مصیبتها و بلاهای گذشته مگر آنکه ممثل میشود و منتشر
برای دیده من از مصیبتهای بسیاری که دیدها در آن حیران میشود و یاد بر دمی آید جمع

بسیا

بسیار فظیع و عظیم است آنها و جمع میشود در برابر شخصهای مصیبتهایی که نظر میکنیم بکردنهای
آنها چه بسیار شدید و منکر است آنها و بلایهایی که مخلوط است بغضب تو و نازلهایی که مقرون است
بسخط تو بغیر هر وقت که میبینم اشکی از چشم بر آید یا میشنوم انین و ناله از خود در این زمانهای
گذشته بر ما واقع شده است در نظر من میآید و بعین الیقین مشاهده میکنیم مصیبتهای آینده بسیار
که آنها را بسیار عظیم فظیع و عظیم میشمارم و همچنین مصیبتها و بلاهایی که در غیبت تو رو میدهد و
بسبب غضب و سخط تو میشود باعث اندوه من میگردد سدیر گوید که پس عقلهای ما پرواز کرد از
که مشاهده نمودیم روی حیرت و سینهای ما شکافته شد از جزع آن امر هولناک و حادثه هلاک کننده و گمان کردیم
این علامت مکروه عظیم و داهیه کبرائیست که ناگاه بر آنحضرت نازل شده است پس گفتیم
حق تعالی دیده تو را نگریاند ای فرزند بهترین خلایق چه حادثه رو داده که باعث باریدن اشک
دیده مبارکت گردیده و ماتم چنین را برای تو برپا کرده پس حضرت صادق علیه السلم ناله کشید از دل
پر درد بر کشید و فرمود که بدرستی که من در صبح این روز نظر کردم در کتاب جفر و آن کتابیست که
آنچه بوده است و خواهد بود مشتمل است بر علم منایا و بلایا و علم ما کان ~~و ما یکون~~ تا روز قیامت که حق تعالی مخصوص گردانیده
با آن علم محمد و ائمه را بعد از او صلوات الله علیه و علیهم را و ملاحظه نمودم در آن کتاب مولد
دانستی نهایتی حضرت قایم را و غیبت او را و دیر کردن در آن غیبت خواهد نمود و طول عمر او را و بلاهای مؤمنان صح
در زمان غیبت او واقع میشود و تولد نمودن شکها در دلهای ایشان از طول غیبت او
و مرتد شدن و برگشتن اکثر ایشان از دین خود و خلع کردن قلاده اسلام از گردنهای خود
که مراد از آن ولایت ائمه طاهرین است انقلاده که حق تعالی فرموده است که وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ~~مراد از آن ولایت~~
~~او گردانیده ایم طایر او را عمل او را یا تقدیرات الهی او را پس بگردنش حضرت فرمود که مراد~~
~~از طایر ولایت است~~ پس مرا رقت گرفت و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی گردید پس گفتیم
یا ابن رسول الله گرامی دار ما را و مشرف گردان ما را بمطلع گردانیدن بر بعض آنچه خود میدانی از این امر
حضرت فرمود که بدرستی که حق سبحانه و تعالی تقدیر فرموده است در قایم ما سه چیز که تقدیر فرموده بود در سه
پیغمبر مرسل تقدیر نموده است ولادت او را مثل ولادت موسی و غیبت او را مثل غیبت عیسی
و ابطاء و تاخیر او را مثل ابطاء و تاخیر حضرت نوح علیه السلم و گردانیده است عمر بنده صالح یعنی خضر را

دلیل بر عمر آنحضرت پس من عرض کردم که یابن رسول الله کشف کن و واضح ساز برای ما این معنی را
حضرت فرمود که اما ولادت موسی علیه السلام پس بدرستی که فرعون چون واقف شد بر آنکه زوال ملکش
بر دست اوست امر نمود که کاهنان را حاضر کردند و ایشان دلالت کردند او را بر نسب
او و اینکه از بنی اسرائیل است پس پیوسته امر میکرد اصحاب خود را که شکمهای زنان حامله بنی اسرائیل را
بشکافند تا آنکه در طلب موسی زیاده از بیست هزار فرزند ایشان را کشتند و چون حق تعالی موسی را
حفظ نمود نتوانستند که او را بقتل آورند و برو متعذر گردید رسیدن بکشتن او و همچنین بنی امیه و بنی عباس
چون واقف شدند بر آنکه زوال ملک ایشان و امرا و جباران ایشان بر دست قائم ما
با ما نصب عداوت نمودند و شمشیرهای خود را بر دوش خود گذاشتند برای کشتن اهل بیت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و بر انداختن نسل آنحضرت از اراده طمع رسیدن بقتل قائم علیه السلام و حق تعالی ابا نموده
از آنکه کشف نماید امر او را از برای احدی از ظالمان تا آنکه تمام گرداند نور خود را هر چند نخواهند مشرکان
و اما غیبت عیسی علیه السلام پس بدرستی که یهود و نصاری اتفاق کردند بر آنکه آنحضرت کشته شد و حق تعالی تکذیب ایشان
نمود و فرمود که نکشتند او را و بردار نکشیدند و لیکن مشتبه شد بر ایشان همچنان است غیبت
قائم علیه السلام پس بدرستی که امت انکار آن خواهند نمود پس از ایشان کسی باشد که از غیر هدایت
گوید که هنوز زائیده نشده است و گوینده گوید که زائیده شد و وفات یافت و گوینده کافر
شود بگفتن خود که یازدهم از ما عقیم بود و فرزندی از او بهم نرسید و گوینده از دین بدر رود بگفتن
خود که امامت خواهد گذشت تا سیزده یا بالاتر از آن و گوینده معصیت عاصی پروردگار عالمیان شود
بآنکه گوید که قائم علیه السلام سخن خواهد گفت در هیکل غیر خود و اما تاخیر نوح علیه السلام پس چون
از حق تعالی طلب نزول عذاب برای قوم خود کرد خدا روح الامین را فرستاد با هفت دانه خرما
و گفت ای پیغمبر خدا حق تعالی میفرماید که اینها مخلوق و بندگان منند هلاک نمیکنم ایشان را
بصاعقه از صاعقه‌های خود مگر بعد از آنکه تاکید دعوت بر ایشان بکنم و حجت را بر ایشان لازم گردانم
پس عود کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن در دعوت قوم خود که من ثواب ترا بر آن میدهم
و بکار این هسته‌ها را بدرستی که چون اینها بروید و کامل شوند و بار آیند برای تو فرج و خلاص خواهد
بود و پس با این خبر بشارت ده آنها را که تابع تو گردیده اند از مومنان پس چون درختها روئید

و قد کشید

و قد کشیدند و میوه رسیدند و میوه ایشان رنگین شد بعد از زمان بسیاری نوح از خدا طلب کرد
که وعده را بعمل آورد پس خدا او را امر کرد که از دانه‌های خرمای این درختان بار دیگر بکارد و عود کند
بسوی صبر کردن و عود نمودن در تبلیغ رسالت و تاکید حجت نمودن بر قوم خود چون این خبر را بمومنان
رسانید سیصد نفر از ایشان مرتد شدند و گفتند اگر آنچه نوح دعوی میکرد حق میبود در وعده پروردگار
خلف نمیشد پس پیوسته حق تعالی در هر مرتبه که میوه درختان میرسید امر میکرد که دانه آنها را بکارد تا
هفت مرتبه و در هر مرتبه گروهی از آنها که ایمان آورده بودند مرتد میشدند تا آنکه هفتاد و چند نفر از
ایشان باقی ماندند پس در این وقت خدا وحی نمود بسوی نوح که در این زمان صبح نور از حق از شب ظلمانی
باطل هویدا است برای دیده تو و حق خالص گردید و کدورتها از آن مرتفع شد بمرتد شدن هر که طینت
او خبیث و بد بود اگر من هلاک میکردم کافران را و باقی میگذاشتم آنها را که مرتد شدند هر آینه تصدیق
نکرده بودم و وفا ننموده بودم بآن وعده سابق که کرده بودم با مومنانی که خالص گردانیده بودند توحید
و یگانه پرستی مرا از قوم تو و چنگ زده بودند بریسمان پیغمبری تو و آن وعده آن بود که ایشان را خلیفه
گردانم در زمین و ممکن گردانم برای ایشان دین ایشان را و بدل کنم ترس ایشان را با ایمنی تا خالص
شود بندگی برای من ببر طرف شدن شک از دلهای ایشان پس چگونه میتوانست بود خلیفه گردانیدن و
متمکن ساختن و خوف را با ایمنی بدل کردن با آنچه من میدانستم از ضعف یقین آنجماعتی که مرتد شدند
و بدی طینت ایشان و زشتی نهان ایشان که نتیجه‌های نفاق و رشحه گمراهی بود زیرا که این جماعت
استشمام میکردند از من شمیم آن پادشاهی را که من بمومنان خالص خواهم داد در وقتی که ایشان را
خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاک کنم و رایحه این دولت بمشام ایشان رسید
هر آینه طمع در آن خلافت میکردند و نفاق پنهان ایشان مستحکم میشد و در ضلالت و گمراهی در
خاطرهای ایشان متمکن میشد و اظهار عداوت با مومنان خالص میکردند و با ایشان محاربه
و مجادله میکردند از برای طلب پادشاهی و متفرد شدن بامر و نهی پس بعمل نمی آمد تمکین در دین و
انتشار حق در میان مومنان با این فتنه‌ها و جنگها پس بعد از آن حق تعالی فرمود که نوح کشتی بساز
و همچنین حضرت قائم علیه السلام ممتد خواهد شد ایام غیبت او تا حق خالص گردد و ایمان از کدورت
و دروغ صاف گردد بمرتد شدن هر که طینت او خبیث باشد از شیعیان که محتمل است در باره

ایشان اینکه منافق شوند هرگاه مشاهده کنند خلیفه گردانیدن و ممکن ساختن و امیر را
که در زمان قایم علیه السلام منتشر خواهد گردید پس مفضل بن عمر عرض کرد که یا بن رسول الله ناصبیان
گمان میکنند که این آیه در شأن ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نازل شده است
حضرت فرمود که حق تعالی ظاهر ایشان نفرماید دلهای ناصبیان را در چه وقت دینی که حق تعالی و رسولش
از ایشان پسندیده اند متمکن بود باتش راه امنیت در میان امت و بر طرف شدن ترس و خوف
از دلهای ایشان و برخواستن شک از سینهای ایشان در زمان ابوبکر و عمر و عثمان و در زمان حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام با ارتداد و از دین برگشتن مسلمانان و فتنهایی که بر انگیخته شد در زمان
ایشان و حربها و جنگهایی که مشتبک گردید و در هم داخل شد میان کفار و ایشان پس حضرت
صادق علیه السلام این آیه را از برای تمثیل ابطاء و تأخیر حضرت قایم علیه السلام تلاوت نمودند حتی اذا
استیأس الرسل وظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا یعنی تا آنکه ناامید شدند
ناامید شدند رسولان و گمان کردند که تکذیب کرده خواهند شد آمد ایشان را نصرت ما
پس حضرت فرمود که و اما خضر علیه السلام پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی دراز نگردانید عمر او را از برای
پیغمبری که تقدیر کرده باشد برای او و نه از برای کتابی که فرو فرستد بر او و نه برای شریعتی تا آنکه نسخ
کند شریعتهای پیش از او را بوده اند و نه از برای امامتی که لازم گرداند بر بندگانش اقتدا و پیروی
آن را و نه از برای اطاعت و فرمانبرداری که واجب گردانیده باشد برای او بلکه چون حق سبحانه و تعالی را
در علم سابق او گذشته بود که تقدیر خواهد کرد عمر قایم علیه السلام را آنچه تقدیر خواهد کرد و میدانست
انکار و آنچه واقع خواهد شد از انکار بندگانش مقدار این عمر را در درازی لهذا دراز گردانید
عمر بنده صالح خضر علیه السلام را که استدلال کنند با آن بر عمر حضرت قایم علیه السلام و قطع کنند با آن حجت
معاندان را تا آنکه نبوده باشد از برای مردم بر خدا حجتی مؤلف گوید که از این حدیث
معلوم شد ... که منافاتی میان آنچه
حدیث وارد شده و سایر اخباری که دلالت بر پیغمبری حضرت خضر علیه السلام میکنند نیست چه مراد از این خبر
اینست که طول عمر آن حضرت را دراز نگردانید که در تمام عمر پیغمبر باشد یا در آخر عمرش پیغمبری یا امامتی یا وجوب

در آن وقت

پیغمبر اند را که

در ایام غیبتش

طاعتی برای او مقدر باشد که در ابتدای امرش پیغمبر باشد و شیخ ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
از ابوبصیر که حضرت صادق علیه السلام فرمود که صاحب این امر را ولادتش از دیدهای خلق پنهان خواهد
گردید تا آنکه هرگاه بیرون آید نبوده باشد برای احدی در گردن او بیعتی و در روایت دیگر فرمود که مبعوث
گردید قایم در حالتی که نبوده باشد در گردن او برای احدی بیعتی و بسند معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که فرمود که گویا نظر میکنم به شیعیان نزد نیافتن ایشان چهارم از فرزندان مرا
که طلب مرعی کنند و نیابند آن را گفتم به چه جهت چنین خواهد شد یا بن رسول الله فرمود که جهت آنکه
امام ایشان غایب خواهد گردید از ایشان عرض کردم که به چه سبب غایب میگردد فرمود زیرا که نبوده
باشد برای احدی بر گردن او بیعتی هرگاه خروج بسیف نماید و این مضمون در اخبار بسیار وارد شده است
و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است از حنان بن سدیر از پدرش که حضرت صادق علیه السلام فرمود که
بدرستی که قایم ما را غیبتی خواهد بود که بطول انجامد مدت آن گفتم چرا یا بن رسول الله فرمود که حق تعالی تقدیر
کرده است که البته جاری گرداند در او سنتهای پیغمبران علیهم السلام را در غیبتهای ایشان و بدرستی که ناچار است
ای سدیر برای آن حضرت از آنکه استیفا کند جمیع مدتهای غیبتهای همه را حق تعالی میفرماید لترکبن طبقا
عن طبق یعنی مرتکب خواهید شد سنتهای پیشینیان را مطابق آنچه واقع شده است
و شیخ طوسی بسند معتبر از جابر جعفی روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم
که کی خواهد بود فرج شما فرمود هیهات هیهات نخواهد بود فرج ما تا آنکه شما غربال کرده شوید
پس غربال کرده شوید پس غربال کرده شوید تا آنکه برود در دو جرکن و باقی ماند صاف و پاکیزه و بسند معتبر
دیگر روایت کرده است از علی بن جعفر نور الله ضریحه از برادر بزرگوارش حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که فرمود
هرگاه مفقود گردد پنجم از فرزندان هفتم از ائمه پس خدا را بیاد آورید در دینهای خود الله الله زایل نگردانند
شما را از دینها احدی بدرستی که ناچار است مر صاحب این امر را از غیبتی تا آنکه برگردد از این امر بعضی
قایل بآن بوده است و این محنتی است از جانب خدا که البته امتحان میکند بآن خلایق را و شیخ
نعمانی از معمر بن خلاد روایت کرده است که شنیدم از حضرت امام رضا علیه السلام که میفرمود الم احسب
الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون یعنی آیا گمان کردند مردمان اینرا که واگذاشته شوند باینکه
بگویند ایمان آوردیم و ایشان امتحان کرده نخواهند شد پس حضرت بمن فرمود که چیست این فتنه

خواهر

که حق تعالی فرموده است گفتم فدای تو شوم نزد ما اینست که مراد فتنه در دینست فرمود که امتحان کرده
خواهند شد چنانچه طلا را امتحان میکنند پس خالص گردانیده خواهند شد چنانچه طلا خالص
میشود و اینکه از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت باقر علیه السلم فرمود که بدرستی که مثل و داستان
شیعهٔ ما مثل انبار گندمیست که لیسه و سوس در آن افتد پس آنرا پاک کنند پس باز در آن
افتد و پاک کنند تا آنکه باقی ماند از آن آنقدر که ضرر بآن نرساند لیسه و سوس همچنین شیعیان ما
تمیز کرده میشوند و پاک امتحان کرده میشوند تا آنکه باقی ماند از ایشان طایفه که ضرر بایشان
نرساند فتنه و اینکه در حدیث دیگر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خدایی که نفس من در دست قدرت اوست که بخواهید
دیبا ایچه را خواهش دارید تا آنکه بعضی از شما آب دهان بر روی بعضی بیفکند و تا آنکه بعضی از شما بعضی را
کذاب نام نهند و تا آنکه باقی نماند از شما یا فرمود از شیعهٔ من مگر مثل سرمه که در چشم کشند و مانند نمک
در طعام و من برای شما مثلی میآورم و آن مثل مردیست که گندمی داشته باشد و آنرا پاک و پاکیزه
کند و در حجره انبار کند و در آنجا بگذارد آنقدر که خدا خواهد پس بر سر آن آید ببیند که لیسه و سوس در آن
افتاده پس آنرا بیرون آورد و پاک و پاکیزه کند و باز بحجره داخل کند و بگذارد آنچه خدا خواهد پس بسوی آن
برگردد و ببیند که بعضی از آن لیسه و سوس رسیده است پس بیرون آورد و پاکیزه کند و برگرداند و همیشه چنین
کند تا آنکه قطعه از آن باقی ماند که لیسه و سوس بآن ضرر نرساند همچنین شما تمیز کرده میشوید تا آنکه باقی نماند
مگر طایفه که فتنه بآنها ضرر نرساند و ابن بابویه و شیخ طوسی و نعمانی رضوان الله علیهم بسندهای معتبر روایت کرده اند
از منصور بن صیقل که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که ای منصور بدرستی که این امر نخواهد آمد نزد شما
مگر بعد از ناامیدی نه بخدا سوگند که نخواهد آمد تا آنکه تمیز کرده شوید نه بخدا سوگند تا آنکه امتحان کرده شوید نه
بخدا سوگند تا آنکه شقی و بدبخت گردد هر که شقی و بدبخت میگردد و فیروز و سعادتمند شود آنکه سعادتمند
میشود و باین مضمون اخبار بسیار وارد شده است و ابن بابویه بسند معتبر از ابن ابی عمیر روایت کرده است
از شخصی که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلم عرض کردم که چه سبب داشت که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه در ابتدای امر با مخالفان خود فلان و فلان یعنی ابو بکر و عمر قتال ننمود حضرت فرمود که برای آیه که در کتاب

طعام و ازهم

قدری هم

و نخواهد بود آنچه
گردن کشیده اید
بسوی آن هم

خدا را

خدای عز و جل است که لَو تَزَیَّلُوا لَعَذَّبنَا الَّذِینَ کَفَرُوا مِنهُم عَذَاباً اَلِیماً که ترجمهٔ ظاهر لفظش
اینست که اگر از هم جدا شوند هر آینه عذاب خواهیم کرد آنجماعت را که کافر شدند از ایشان عذاب
دردناک گفتم مراد آنحضرت چیست از جدا گردیدن ایشان از یکدیگر فرمود که ودیعه‌هایی چند اند از مؤمنان
که سپرده شده اند در صلبهای قومی از کافران و همچنین حضرت قایم علیه السلم ظهور نخواهد نمود هرگز تا آنکه
بیرون آیند ودیعه‌ها و امانتهای خداوند عالمیان پس هرگاه بیرون آمدند آنها ظهور خواهد نمود و غالب
خواهد گردید بر هر که غالب میگردد از دشمنان خدا پس بقتل خواهد رسانید ایشانرا مؤلف گوید
که ازین اخبار شریفهٔ مقرون باعجاز علل بسیار ظاهر گردید که محتاج ببیان نیست و علتی که در حدیث آخر مذکور است
مجملی از بیانش اینست که هر وقت آنجناب مبسوط الید گردد واجب و لازم است که قتل و قمع و استیصال
جمیع مخالفان و کفار نماید و حال آنکه در علم الهی گذشته است که از نسل بسیاری از مخالفان و کفار مؤمنان
و ابرار بهم خواهند رسید و اگر آنها کشته شوند باعث این میشود که آن مؤمنان موجود نشوند و این خلاف
مصلحت است چنانچه مخفی نیست و لهذا حق تعالی اعانت حضرت امیر المؤمنین و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
بر اعدای دین ننمود و عقوبات ایشانرا بتاخیر انداخت اگر گویند که در وجود امام غایب چه فایده هست
گوییم این سؤال اثر وجهت زیرا که هرگاه غیبتهای طولانی از پیغمبران سابق بروایات مسلمین و مؤمنین
واقع شده باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله مدتها در شعب ابی طالب و در طایف و در غار از نظرها غایب
شده اند و در هر زمانه از اکثر خلق پنهان شده باشند هر فایده که در وجود و غیبت ایشان بود در وجود و غیبت
آنحضرت میتواند بود و ما را نمیرسد که از آن سؤال کنیم چنانچه سابقا اشاره بآن شد و اگر فایده بغیر آن نباشد
مگر آنکه شیعیان را در اعتقاد بامامت و وجود آنحضرت و انتظار فرج و ظهور آنحضرت ثوابهای عظیم
حاصل شود کافیست چنانچه ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم روایت کرده است که
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین اعمال امت من انتظار فرج است از خدای عز و جل و در روایت دیگر
که از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند که کدام عمل محبوبتر است نزد خدا فرمود که انتظار فرج
و طبرسی در احتجاج از حضرت امام زین العابدین علیه السلم روایت کرده است که فرمود غیبت امام دوازدهم ممتد

آنحضرت را در آن غیبت
صح

خواهند شد و اهل زمان غیبت او که قایل باشند بامامت او و انتظار ظهور آنحضرت کشند بهتر از اهل
هر زمان خواهند بود زیرا که حق تعالی از عقل و فهم و معرفت آنقدر بایشان عطا فرموده است که غیبت
نزد ایشان بمنزله مشاهده گردیده است و ایشان را در آن زمان بمنزله جماعتی گردانیده که
جهاد کنند در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله بشمشیر ایشانند مخلصان بحق و راستی و شیعیان
مایند بصدق و راستی و دعوت کنندگان مردمانند بسوی دین خدا در پنهان و آشکار و فرمود که
انتظار فرج کشیدن از بزرگترین فرجهاست و ابن بابویه بسند خود از جابر روایت کرده است
که حضرت صادق علیه السلام فرمود که بر مردم زمانی خواهد آمد که غایب شود از ایشان امام ایشان پس
خوشا حال آنها و طوبی برای آنها که ثابت مانند بر امر ما در آن زمان بدرستی که کمتر ثوابی که برای ایشان
خواهد بود آنست که ندا کند باری تعالی ایشان را که ای بندگان من ایمان آوردید بسر من و تصدیق
نمودید بغیب من پس بشارت باد شما را بثواب نیکو از جانب من بدرستی که شمایید بندگان و کنیزان
حقانی من از شما قبول میکنم عبادت را و پس از شما عفو میکنم گناه را نه از غیر شما و شما را
می آمرزم و پس و ببرکت شما باران میفرستم از برای بندگان خود و بسبب شما دفع میکنم بلا را از ایشان
اگر شما نمیبودید هر آینه عذاب خود را بر ایشان نازل میگردانیدم جابر گفت که گفتم یا ابن رسول الله
چه چیز است بهتر کاری که مؤمنان در آن زمان کنند فرمود زبان را نگاه داشتن و ملازم خانه بودن
و باسانید متعدده از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که انتظار حضرت قائم علیه السلام کشد و بمیرد
بمنزله کسی است که در زیر خیمه حضرت قائم علیه السلام با آنحضرت باشد بلکه بمنزله کسی است که در پیش روی
آنحضرت شمشیر زند و جهاد کند بلکه بمنزله کسی است که در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شهید شود و
از آنحضرت منقولست که هر که ثابت ماند بر ولایت ما در غیبت قائم ما حق تعالی باو عطا کند ثواب
هزار شهید از شهیدان بدر و احد و ~~در حدیث دیگر~~ فرمود که ~~...~~
نزدیکترین اوقات بندگان بخدا و خشنودی الهی از ایشان زیاده است از همه وقت زمانیست که نیابند
حجت الهی را و بر ایشان ظاهر نگردد و مکانش را ندانند و حال آنکه ایشان در آن حال عالم باشند
بانکه حجتهای الهی باطل نمیگردد و زمین از حجت خالی نمی ماند پس در هر صبح و شام انتظار فرج کشند

بعیبه ره

شاید غلام ... بسندهای معتبر از آنحضرت روایات کرده اند کم ره

هر صبح و شام بدرستی که شدیدترین اوقات غضب الهی بر دشمنانش وقتیست که نیابند حجت او را
و بر ایشان ظاهر نگردد و بتحقیق که میدانست حق تعالی که دوستان او شک نمیکنند و اگر میدانست
که ایشان شک خواهند کرد هر آینه یک چشم زدن حجت خود را از ایشان غایب نمیگردانید و در
حدیث دیگر با ابوبصیر فرمود که ای ابوبصیر خوشا حال شیعیان قائم ما که انتظار ظهور او در غیبت او
میکشند و وقتی که ظاهر شود اطاعت او میکنند ایشانند اولیا و دوستان خدا که خوفی بر ایشان
نیست و محزون نخواهند گردید و ایضا از ابوبصیر مرویست که حضرت صادق فرمود که طوبی برای کسی
که متمسک شود بامر ما در غیبت قائم ما پس دلش مایل بباطل نشود بعد از هدایت عرض کردم
فدای تو شوم چیست طوبی فرمود که درختیست در بهشت که اصلش در خانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
و هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در خانه او شاخی از شاخهای آن درخت هست و اینست حق تعالی میفرماید
طوبی لهم و حسن مآب و درین باب احادیث از حد احصا فزونست با آنکه فواید وجود امام
خواه غایب و خواه حاضر بسیار است از آنجمله آنکه امان اهل زمین است از عذاب الهی و اگر امام در میان
ایشان نباشد بسبب معاصی خلق عذاب الهی بر ایشان نازل گردد و موافق اخبار بسیار زمین با اهلش فرو
آید و در آب غرق شود چنانچه بسندهای معتبر از ابوحمزه منقولست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که اگر امام برداشته شود از زمین یک ساعت هر آینه زمین بموج درآید با اهلش چنانچه دریا موج میزند
با اهلش و بسند معتبر دیگر فرمود که اگر باقی بماند زمین بیک روز بی امامی از ما هر آینه فرو رود با اهلش و هر آینه
عذاب کند حق تعالی ایشان را شدیدترین عذابها بدرستی که حق سبحانه و تعالی گردانیده است ما را حجت
در زمین و امان برای اهل زمین پیوسته در امانند از آنکه فرو رود زمین بایشان مادام که ما در میان
ایشانیم پس هرگاه اراده کند حق تعالی که ایشان را مهلت ندهد و هلاک گرداند ما را از میان ایشان بیرون برد
پس نسبت بایشان هرچه خواهد بکند و از جابر منقولست که بخدمت آنحضرت عرض کردم از علت احتیاج
مردم به پیغمبر و امام فرمود که برای آنکه عالم باقی ماند بر صلاح خود و این بسبب آنست که حق تعالی برمیدارد
عذاب را از اهل زمین هرگاه در زمین پیغمبری یا امامی باشد چنانچه میفرماید و ما کان الله لیعذبهم
و انت فیهم یعنی چنین نیست که حق تعالی عذاب کند ایشان را در حالی که تو در میان ایشان

وابنته قوله

جعفی ره

باشی و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ستاره‌ها امانند برای اهل آسمان و اهل بیت من
امانند برای اهل زمین پس هرگاه بجاید ستاره‌ها برطرف شوند باید اهل آسمان را آنچه از آن کراهت
دارند و هرگاه بروند اهل بیت من بیاید اهل زمین را آنچه کراهت دارند از آن بغیر شک و بسندهای معتبر
منقولست که از حضرت صادق علیه السلم سوال کردند که آیا زمین باقی میماند بی امام حضرت فرمود
که اگر یک ساعت بی امام بماند هر آینه فرو رود در آب و از وشا منقولست که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلم
عرض کردم که آیا باقی میماند زمین بی امام فرمود که نه گفتم روایت بما رسیده است که اگر بی امام ماند
غضب میکند بر بندگان فرمود که باقی نماند و در آن هنگام فرو میرود و از سلیمن بن جعفر جعفری از آنحضرت
سوال نمود که آیا زمین از حجت خالی میماند فرمود که اگر خالی ماند زمین از حجت یک طرفة العین
هر آینه فرو رود با اهلش و محمد بن الفضیل گوید که بخدمت آنحضرت عرض کردم که میتواند بود که در زمین
امامی نباشد فرمود که نه در آن هنگام هر آینه فرو خواهد رفت با اهلش و باین مضمون روایات بسیار است
و از سلیمان بن مهران اعمش منقولست که حضرت صادق صلوات الله علیه از پدر بزرگوار خود روایت نمود
که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که مائیم امامان مسلمانان و حجتهای خدا بر عالمیان و سادات
و بزرگان مؤمنان و آقایان ایشان و کشانندگان رو سفیدان و دست و پا سفیدان و مائیم امان
اهل زمین چنانچه ستاره‌ها امانند برای اهل آسمان و مائیم آنان که بما نگاه میدارد حق تعالی آسمان را از
آنکه بیفتد بر زمین مگر باذن او و بما نگاه میدارد زمین را از آنکه بحرکت و جنبش آید با اهلش و بسبب
ما باران میفرستد و پهن میکند رحمت خود را و بیرون می‌آورد برکتهای زمین را و اگر نباشد حجت
از ما در زمین هر آینه فرو رود با اهلش پس حضرت فرمود که خالی نمانده است زمین از روزی که حق تعالی
آدم را خلق کرده است از حجتی از خدا در آن یا ظاهر و مشهور یا غایب و مستور و خالی نمیماند تا قیامت
بر پا شود از حجتی از خدا در آن و اگر چنین نباشد عبادت کرده نشود خداوند عالمیان سلیمان
گوید که بخدمت حضرت صادق علیه السلم عرض کردم که چگونه مردم منتفع میشوند از حجتی که غایب و مستور
باشد فرمود که چنانکه منتفع میشوند به آفتاب هرگاه ابر آن را بپوشاند و از آنجمله آنست که حجت
الهی بر خلق تمام باشد و خلق را بر خدا حجتی نباشد که چرا کسی را تعیین نکردی که ما را براه راست دعوت کند چنانکه
پیغمبر باید که ما رسولان فرستادیم تا خلق را حجتی نبوده باشد و ترا ظاهر است که خلق را بر خدا حجتی غیر از آن

یا با آب فرو رود با اهلش مه
یا زمین از هم بپاشد و اهل زمین فرو روند مه

نبود که چرا کسی را تعیین نکردی که ما را براه راست دعوت کند و شک نیست که بعد از پیغمبر این حجت باقیست
و ایشان را میرسد که این حجت را بگویند چه تمام احکام را مجتهد نمیداند و عقول و آرا مختلف است
و در بسیاری عقلی و نقلی بطریقی که اگر پیغمبر نفرستاد خلق را حجت بر خدا بود اگر امام تعیین نکند همان حجت
باقیست چنانچه بطرق متعدده از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین منقولست که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بر منبر کوفه فرمود که خداوندا بدرستی که ناچار است از برای زمین تو از حجتی از تو بر خلق تو
که هدایت کند ایشان را بدین تو و تعلیم ایشان نماید علم تو را تا آنکه باطل نشود حجت تو و گمراه
نشوند متابعان اولیاء تو بعد از آنکه هدایت فرموده ایشان را یا و آن حجت یا ظاهر است غیر مطاع
یا مستور و غایب و خایف و ترسان و منتظر رسیدن دشمنان اگر غایب شود از مردم شخص ایشان
در حال سکون و متارکه ایشان با دشمنان پس بدرستی که علم و آداب ایشان در دلهای مؤمنان ثابت است
و آنها عمل میکنند پس بعد از کلامی چند فرمود خداوندا بدرستی که تو خالی نمیگذاری زمین خود را از حجتی بر
خلق خود یا ظاهر و مطاع یا خایف و ترسان و پنهان که اطاعت و فرمانبرداری‌اش نمیکنند تا آنکه باطل نشود
حجت تو و گمراه نگردند دوستان تو و باسانید متکثره صحیحه و معتبره از کمیل بن زیاد نخعی که از اصحاب
اسرار آنحضرت است منقولست که گفت آنحضرت دست مرا گرفتند و بصحرای نجف اشرف بردند و چون بصحرا
رسیدند آهی دردناک کشیدند پس فرمودند ای کمیل این دلهایی که حق تعالی به بنی آدم کرامت کرده است مانند
ظروف است مر حقایق الهی را و بهترین ظروف ظرفیست که هرچه در آن کنند بهتر نگاه دارد و نیکو یا بهترین دلها
دلهائیست که حقایق و معارف الهی را بهتر محافظت نمایند پس آنچه میگویم بتو از من حفظ کن که بشنو میخواهی
یافت پس کلام طولانی در بیان اصناف طلب کنندگان علم و فضیلت و شرافت علم و خازنان و حاملان
آن بیان فرمودند پس فرمودند بلی خالی نمیماند زمین از قیام نماینده از جانب خدا بحجتهای او یا ظاهر
و مشهور یا ترسان و پنهان و مستور تا آنکه باطل نشود حجتها و براهین الهی و در روایت دیگر فرمودند خداوندا
بدرستی که تو خالی نمیگذاری زمین را از قیام نماینده بحجتهای تو یا ظاهر و مشهور یا خایف و مستور تا آنکه
باطل نشود حجتهای تو و براهین و بینتهای تو و از ابن محبوب منقولست که حضرت صادق صلوات الله علیه
فرمود که بخدا سوگند که وا نگذاشته است حق تعالی زمین را از روزی که قبض روح آدم نموده است مگر آنکه
در آن امامی بوده است که هدایت بیابند باو بسوی خدا و او حجت خدا باشد بر بندگان هر که او را واگذارد

امام جعفر ع

هلاک شود و هر که ملازمت او را اختیار کند نجات یابد و این حجتی است از بندگان بر خدا و بر عباد الله
و مثل این حدیث را صفوان بن یحیی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است و ایضا حمزة بن حمران
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود اگر باقی نماند در زمین مگر دو کس هر آینه یکی از آنها
حجت باشد و اگر یکی از آن دو کس بروند هر آینه آنکه باقی ماند حجت باشد و ایضا ابو عمارة بن طیار
مثل این را از آنحضرت روایت کرده است و از حمزة بن طیار منقولست که گفت از آنحضرت شنیدم که میفرمود
اگر باقی نماند در زمین مگر دو شخص هر آینه بوده باشد یکی از ایشان حجت بر دیگری و ایضا از آنحضرت منقولست
که فرمود اگر بوده باشند همه مردم دو کس هر آینه یکی از ایشان امام خواهد بود و فرمود که بدرستی که آخر
کسی که بمیرد امام خواهد بود تا آنکه حجتی نباشد احدی از ایشان را بر خدا که وا گذاشته است او را بی
حجت و امام و ایضا از حسن بن زیاد عطار منقولست که گفت از آنحضرت شنیدم که میفرمود نمیباشد زمین
مگر آنکه در آن حجتی هست بدرستیکه باصلاح نمی آورد مردمان را جز این و صلاحیت نمی یابد زمین مگر باین
و از ابو بصیر منقولست که آنحضرت فرمود که بدرستیکه حق تعالی جلیل تر و عظیم تر است از آنکه بگذارد زمین را
بی امام عادل و ایضا از ابان بن تغلب منقولست که آنحضرت فرمود که حجت پیش از خلق بود و با خلق میباشد
و بعد از خلق خواهد بود و از محمد بن مسلم منقولست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بدرستیکه حق تعالی نمیگذارد
زمین را مگر آنکه در آن عالمی باشد که بداند زیادتی و نقصان را از دین خدا که هر گاه مؤمنان چیزی زیاد
کنند بر گردانند ایشان را و اگر کم کنند کامل گرداند برای ایشان و اگر چنین نباشد هر آینه ملتبس و مشتبه
گردد بر مسلمانان امرایشان و بروایت دیگر اگر چنین نباشد حق از باطل شناخته نشود و باین مضمون اخبار
بسیار است و کلینی قدس الله روحه روایت کرده است که زندیقی بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و
سؤالها چند کرد و بشرف اسلام مشرف شد و از جمله سؤالهای او این بود که بچه دلیل اثبات میکنی
بعثت انبیا و رسل را حضرت فرمود که ما چون اثبات کردیم برهان که ما را خالق و صانعی هست که بلند
تر و رفیع تر است از ما و از جمیع آفریدهای خود و منزه است از آنکه خلق او را توانند دید یا او را مس
توانند کرد یا با او روبرو گفتگو توانند کرد و هر حرف و مطلب و منازعه که داشته باشند عرض توانند نمود
و دانستیم که آن صانع حکیم است و هر چه حکمت و مصلحت بندگان در آنست از او صادر میگردد پس
ثابت شد که باید سفیران و رسولان از او در میان خلق باشند که کلام او را ببندگان او برسانند و
ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت و منفعت ایشان در آنست و بقای ایشان با آنست و ترک

سند خود از هشام بن الحکم

و جواب تواند شنید

آن موجب فنای ایشانست پس ثابت شد که باید امر کنندگان و نهی کنندگان از جانب حکیم
علیم در میان خلق باشند و ثابت شد که باید او را حجتی باشند که کلام او را ببندگان او رسانند و
ایشان پیغمبرانند و برگزیدهای او از میان خلق او که حکیمان و دانایانند و حق تعالی ایشان را بعلم
و حکمت تادیب نموده است و ایشان را مبعوث بحکمت گردانیده است که با سایر مردم شریک
نیستند در احوال و صفات ایشان هر چند با ایشان در خلقت و ترکیب ایشان شبیهند و شریکند
و مؤیدند از جانب حکیم علیم بعلم و حکمت و دلایل و براهین و شواهد و معجزات که دلالت بر صدق
دعوای ایشان نماید از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا دادن و امثال اینها از اموری که
سایر مردم از آتیان با آنها عاجزند و باین علت این معنی مستمر و جاریست در هر عصر و زمانی پس هرگز
زمین خدا خالی نیست از حجتی از خدا بر خلق که با او علم و معجزه باشد که دلالت بر صدق مقال او و
پیغمبری که پیش از او بوده است بکند و از این کلام معجز نظام بحقیقتی چند ظاهر میگردد که تمام حکما و متکلمین بعد
از فکر بسیار بتمام معانی آن نمیرسند و از اجمالهٔ بعضی از آنها اشاره میشود اولا آنکه اثبات نبوت بعد از اثبات
الهیت و بعد از اثبات صفات کمال میشود و باید که اول ثابت شود که برحق تعالی صفات جسمانی جایز نیست
و او را نمیتوان دید و غیر آن و ثابت شود که او حکیم است چه اگر دیدن جایز بود احتیاج بفرستادن
رسل نبود و اگر حکیم نبود نمیتوانست اثبات نمود که ارسال رسل بر او واجب است دیگر آنکه رسول و امام
باید با دابهای الهی مؤدب باشند و افعال و اقوال ایشان موافق حق و راستی باشند و انبعاث این است که
باید معصوم باشند دیگر آنکه رسل و ائمه باید از جنس بشر باشند اما در صفات کمال باید از جنس بشر ممتاز
باشند و مفصل این اجمال آنست که چون ثابت شد وجود صانع و علم و حکمت و لطف و کمال او و آنکه
عبث و بی فایده از او صادر نمیشود پس ظاهر است که این خلق را عبث بنیاد فریده و از برای حکمتی عظیم خلق
فرموده و آن حکمت فواید و منافع نشاء فانی دنیا که مشوب بانواع المها و دردها و غمها و محنتها و
مشقتهاست نمیتواند بود پس باید که برای امری از این عظیم تر و فایده از این بزرگتر آفریده باشد و آن
فایده در این نشاء نیست پس باید که در نشاء دیگر باشد و اگر آن فایده بدون تحصیل حاصل میشد
آوردن باین نشاء بی فایده بود و بایست که همه را اول با آن نشاء برد و طریق تحصیل آن امر جلیل
ظاهر است که بر همه کس معلوم نیست پس باید که ایشان را با آن امر هدایت نماید و چون آن خداوند
جلیل را هیچ گونه مشابهتی بمخلوقات او نیست و بحواس در نمی آید و عقول از ادراک کنه ذات و صفات

مقدسهٔ او قاصر است و میان مفیض و مستفیض و مفید و مستفید یک نوع ارتباط و مناسبتی
ضرور است تا فهم مقاصد او تواند کرد لهذا حق تعالی بشر را صاحب دو جهت گردانیده است یعنی
با و نفس نورانی و عقل روحانی کرامت فرموده و بدنی حیوانی و قوتهای چند شهوانی با او داده است
پس با جهت اول او را با عالم مقدس راه ارتباط هست و بجهت ثانی با بهایم و حیوانات شرکتی
دارد و باین سبب او را مورد تکلیف گردانیده و انبیا و اوصیا را برای زجر ایشان از شهوات
دنیه و میل ایشان به درجات عالیه مبعوث گردانیده پس معلوم شد که بسبب کثافت اکثر ایشان از
شهوات نفسانی و علایق بدنی قابل آن نیستند که بی واسطه از جناب حق با ایشان سخن گوید
یا در دل ایشان حقایق و معارف القا نماید و اگر از غیر جنس ایشان از ملائکه رسولان با ایشان
میفرستاد باز باعتبار عدم مجانست از ایشان اخذ علم نمیتوانستند نمود و باعتبار عدم
مشاکلت و موانست سخن ایشان تاثیر تام در آنها نمی نمود لهذا حق تعالی جمعی از روحانیان و
مقدسان را در صورت خلقت بشر آفرید که ارواح مقدسهٔ ایشان پیوسته متعلق بملاء اعلی
باشد و بصورت و اطوار ظاهره شبیه بخلق باشند و ایشان را امتنا ادب با داب خویش و تکلیفی
باخلاق خود گردانید و بعد از تکمیل تام ایشان را برای هدایت عوام کالانعام و کافهٔ انام
مبعوث گردانید که از جهت تقدس و روحانیت از جناب مقدس ایزدی تعلم معارف و حکم و آداب
و شرایع نمایند و از جهت بشریت و مشاکلت با سایر بنی نوع خود در سلک ایشان در آورده
آنها را با بشر تکلم کوبان ایشان را بحکمت و موعظهٔ حسنه هدایت نمایند شبیه این واقعه است که
اگر شخص مرغی را خواهد که سخن در آورد آینه در پیش او میدارد و از پس آینه با او سخن میگوید که چون
آن مرغ صورت جنس خود را میبیند با او بسخن در آید یا اگر مرغی را خواهند شکار کنند صورت مرغی
شبیه او میسازند و خود در عقب آن پنهان میکنند تا آن را بدام آورند همچنین انبیا و اوصیا
بسبب مجانست و مشاکلت ظاهری مرغان طبایع بشر را بدام نفس ناطقه و قوت عاقله از اوهام
ظلمات ایشان را بمعرفت و زبان ایشان را بحکمت گویا میگردانند دیگر ظاهر شد که عقل با آنکه عقلیه حکم تواند
بر وجود امام در هر زمان میکند اما تعیین ایشان را باید خدا بکند و مردم بحکم عقل نمیتوانند کرد و دلیل بر این مدعا
که عصمت از شرایط نبوت و امامت است و آن امر باطنیست و بغیر علام الغیوب کسی بر آن اطلاع ندارد
پس باید که از جانب خدا منصوب باشند چنانچه منقول است از سعد بن عبدالله قمی در حدیث طولانی که بعد از این

از پس آینه بتربیت مه

مذکور خواهد

آنحضرت

۲۴

مذکور خواهد شد که از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه در حضور والد بزرگوارش سؤال
نمودم که بفرما که دلیل چیست بر اینکه امت برای خود امام اختیار نمیتوانند کرد فرمود که امام مصلح اختیار خواهند
کرد که مصلح احوال ایشان باشد یا امامی که مفسد احوال ایشان باشد گفتم امامی که موجب صلاح ایشان
باشد فرمود که چه میدانند که باعث صلاح ایشان خواهد بود و حال آنکه از ضمیر او خبر ندارند که او
باشد که گمان کنند که مصلح است و آخر مفسد ظاهر شود و از همین علت است که مردم نمیتوانند برای
خود امام تعیین کنند پس فرمود که بجهت تایید این مطلب برای تو برهانی بیان کنم که عقل تو آن را قبول کند
بگو که پیغمبرانی که خدا بخلق فرستاده و ایشان را از میان خلق برگزیده و کتابها برایشان فرو فرستاده
و ایشان را مؤید بوحی و عصمت گردانیده و علمهای هدایت امت اند و اختیار جمیع امت را از ایشان
بهتر میدانند و موسی و عیسی علیهما السلم از جملهٔ ایشان اند آیا جایز است که با وفور عقل و کمال علم ایشان
یکی را از میان امت اختیار کنند بخوبی بعقل خود و برگزیدهٔ ایشان منافق ظاهر شود و ایشان
گمان کنند که او مؤمن است گفتم نه فرمود که موسی کلیم خدا با کمال عقل و علم و نزول وحی بر او از اعیان قوم
و بزرگان لشکر خود هفتاد نفر کس را اختیار کرد که با خود بطور برد که همه را مؤمن میدانست و مخلص و معتقد
میشمرد ایشان را و آخر ظاهر شد که منافق بودند چنانچه خدا حال ایشان را بیان فرموده است پس
هرگاه برگزیدهٔ خدا کسی را اختیار کند بگمان آنکه اصلح امت است و افسد امت ظاهر شود پس چه اعتماد
باشد بر مختار و برگزیدهٔ عوام ناس که خبر از ما فی الضمیر مردم ندارند و مهاجران و انصار که بر اسرار مردم اطلاع
ندارند پس می باید امام از جانب کسی منصوب شود که عالم بضمایر و خفیات امور است دیگر بجهت حسن تکلیف
ظاهر شد چه معلوم شد که هرگاه خلق را امری چند نافع و سبب بقای ایشان باشد و امری چند ضار و باعث
فنای ایشان باشد و عقل از ادراک آن امور قاصر باشد لازم است که حق تعالی بمقتضای لطف و حکمت
ارشاد ایشان نماید و بیان این سخن آنست که بر ظاهر و هویداست که غرض الهی از خلق عالم و عالمیان
منفعتی از برای خود نیست چه معلوم است که او غنی بالذات است و در جمیع کمالات بغیر محتاج نیست بلکه غرض آنست
که افاده و افاضهٔ خلق را بکمالاتی که قابل آن باشند فایز گرداند و نشاه انسانی چنانچه در میان مخلوقات اشرف گردیده از جمیع
مخلوقات قابلیت و استعداد کمالات زیاده دارد و ظاهر است که کمال نوع انسانی بتحصیل کمالات و ارتفاع نقایص
میشود و شکی نیست که این نوع از کمال بدون تعلیم ربانی که از جانب حق تعالی مؤید بوده باشد میسر نمیشود و از آنجمله مقتضای
مصلحت تکلیف در انسان دواعی شهوات و خواهشها و فتنه و فساد مقرر گردیده که بسبب ترک آنها مرتبه

کار رسند و ناجور و شتاب کردند و آنچه چون انسان مدنی بالطبع است و هر فردی بدیگری در امور معاش و
معاد خود محتاجند و با یکدیگر آمیزش ایشان ضرور است و آمیزشها باعث منازعات و مشاجرات
میگردد و نفوس بشری باعتبار دواعی شهوات و لذات راغب بدیها می باشند و امور قبیحه در نظر بسیاری
از ایشان مستحسن می باشد و آنها را بشهوات خود حسن مینمایند و عقل انسانی بدون وحی ربانی
احاطه بحسن و قبح همه اشیا و خصوصیات ثواب هر عملی و عقاب هر جرمی نمیکند و این امور بدون وعد
بثواب و وعید بعقاب منتشر نمیشود و تمشیت نمی پذیرد پس بغیر شخصی که از جانب حق تعالی مؤید باشد و حسن
و قبح اشیا را بوحی الهی بواسطه یا بی واسطه داند و ارشاد و تکمیل خلق نماید و علوم و حکم ربانی تعلیم ایشان
کند و ایشان را از خواهشهای نفسشان ببیان وعد و وعید و اجرای حدود و شرایع و احکام
منع و زجر نماید و بر خیرات و طاعات بدارد و رفع منازعات ایشان بنحوی که حیف و میل در حکم او
نباشد بنماید چاره نیست و الا غرض الهی از تکمیل خلق بعمل نمی آید بلکه قتل و غارت و ظلم و طغیان
در میان ایشان بسیار میشود و بزودی یکدیگر را میکشند و فانی میشوند و این منافی لطف و حکمت است
که ببرهان ثابت گردیده که حق تعالی بآنها متصف است و حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا از علل
فضل بعثت ذات پیغمبر باید که چون خداوند عالمیان مردم را بامری چند تکلیف فرموده و اندازه چند
از برای اوامر و نواهی خود مقرر ساخته و امر فرموده که ایشان از آن حدود تعدی نکنند که موجب
فساد ایشانست پس ناچار است که بر ایشان امینی بگمارد که مانع ایشان گردد از تعدی کردن و
ارتکاب محارم نمودن زیرا که اگر چنین شخصی نباشد هیچ کس لذت و منفعت خود را از برای مفسده
که بدیگری عاید گردد ترک نخواهد کرد چنانچه ظاهر است از نفوس و طبایع مردم پس لهذا قیمی و امامی
برای ایشان مقرر فرموده که ایشان را منع نماید از فساد و حدود و احکام الهی را در میان ایشان
جاری سازد چنانچه ظاهر است که هیچ فرقه از فرق و ملتی از ملل تعیش و بقای ایشان بدون سرکرده
و رئیس نبوده پس چون جایز باشد که حکیم علیم این خلق را خالی گذارد از امامی که مصلح احوال ایشان
باشد و با دشمنان ایشان محاربه نماید و غنایم و صدقات را در میان ایشان بعدالت قسمت نماید
و اقامت جمعه و جماعت در میان ایشان نماید و دفع شر ظالم از مظلوم بکند و آنچه اگر امامی در میان
مردم نباشد که حافظ دین پیغمبر باشد هر آینه ملت مندرس شود و دین برطرف شود و احکام الهی
متغیر و متبدل گردد و ارباب بدع و ملاحده در امور دین و احکام شرع زیاده و کم بسیار بکنند و

شبهها

۲۴

و شبهها در میان مسلمانان پیدا کنند زیرا که خلق چنانچه می بینیم همه ناقص اند و در طبایع و رایهای
ایشان اختلاف بسیار است و هر یک بخواهش خود در آرا اختراع مینمایند پس اگر حافظ از
برای دین نباشد دین بزودی باطل میشود دیگر از ضمن اشاره شد باینکه لطف بر حق تعالی واجب است
و نصب نبی و امام لطف است و مراد از لطف امریست که مکلف را بطاعت نزدیک و از معصیت دور گرداند
الا بحد ایجاب نرسد مثلا هرگاه کسی خواهد که زید بخانه او بیاید کاری چند بکند که رغبت زید بآمدن زیاد شود
یا آمدن آسانتر شود اما چنین نکند که او را اجبار کند و ملجا گرداند بآمدن لطف عبارت از این امور است
و لطفی که بر حق تعالی واجب است بر دو قسم است یکی لطفیست که فعل حق تعالی است و دوم لطفیست
که فعل عبد است اول مثل اینکه رسل بفرستد و امام تعیین کند و دوم مثل اینکه خلق امر بمعروف کنند و نهی
از منکر نمایند و اول بر حق تعالی لازم است که بکند و دوم بر او لازم است که بر خلق واجب سازد و دلیل
بر اینکه لطف بر حق تعالی واجب است آنست که هرگاه کسی امری را خواهد که واقع شود و بداند که اگر فلان
کار را بکند آن امر واقع نخواهد شد و آن کار را بکند ناقض غرض خود خواهد بود و نقض غرض قبیح است
و مخالف عقل و حکمت و چنانچه مکرر مذکور شد معلوم است که غرض حق تعالی تکمیل خلایق است و
تکمیل ایشان چنانچه سابقا بیان شد بدون لطف الهی حاصل نمیتواند شد پس لطف بر حق تعالی
واجب است و الا ناقض غرض خود خواهد بود و نقض غرض قبیح است و قبیح بر حق تعالی جایز نیست
و بیان اینکه نصب نبی و امام لطف است آنست که حق تعالی شرعی قرار داده و احکامی مقرر فرموده و تکلیف
کل خلق بامور چند کرده پس هرگاه کسی را تعیین فرماید که خلق را هدایت نماید و احکام را خاطرنشان
ایشان نماید خلق بطاعت اقرب و از معاصی ابعد خواهند بود و ایضا بجریان عادة معلوم است که هرگاه از
برای مردم رئیس مبسوط الید قاهر عادلی باشد که ردع معاندان و قمع و استیصال متغلبان و نصرت
و یاری مظلومان و انتصاف ایشان از ظالمان بنماید امور منتسق میگردد و فتنه ها ساکن میشود و ظلم و تعدی
مرتفع میگردد و معایش عباد بسرانجام میرسد و امور دین و دنیا ایشان انتظام می یابد و هرگاه رئیس چنین نباشد
زندگانی بر ایشان دشوار میشود و قوی بر ضعیف غالب میگردد و هرج و مرج و نزاع و قتل و غارت و ظلم و
طغیان و فتنه و فساد و ارتکاب معاصی و خروج از نهج سداد در میان مردم شیوع می یابد و از صلاح دور
و بفساد نزدیک میگردند و این امریست که جمیع عقول بآن حکم میکنند و کسی که انکار آن نماید از ارباب بینش
و قابل مکالمه و جواب نیست و مخالفان بحثی که بر این وارد آورند آنست که تعیین امام وقتی لطف است که ظاهر و

فرمان روا باشد و خلق سخن او را بشنوند و الا فایده نخواهد داشت و جواب اکثر این سخنان بر وجه اجمال
آنست که تعیین امام لطف است و فرمان روا بودن اگر بوده باشد لطف دیگر است و تفصیل
این اجمال آنست که اموری که بحسب ظاهر سبب صلاح خلق و باعث قرار ایشان بر طاعات شود چند
قسم است بعضی باین نحو است که عقل حکم میکند که خیر محض است و مستلزم مفسده نیست و بعضی
چنانست که عقل این حکم را در آن نمیکند انچه قسم اولست البته بر حق تعالی واجب است که واقع شود
و عقل صحیح بان حکم میکند و در قسم ثانی عقل صحیح این حکم را نمیکند و تعیین امام از قبیل اولست که
عقل جزم میکند که نفع تمام خلق در آنست و هیچ ضرر ندارد و هر که اندک بهره از انصاف داشته باشد
جزم میکند که نفع تمام خلق در آنست از اینکه کسی را تعیین کنند که مشکل مردم را حل کند و ایشان را
از جهالت بیرون آورد و امور دین و دنیای ایشان را منتظم گرداند ضرری و مفسده بر این مترتب نمیشود
و امام را فرمان روا و غالب بر خلق ساختن از قسم دویم است و عقل احتمال مفسده در آن میدهد
با آنکه عدم فرمان روایی از جانب خلق و تقصیر ایشان راجع با ایشانست پس [illegible] دیگر امور بسیار است
که بعد از ظهور ظاهر میگردد و از جمله فواید امام آنست که صحت عبادت مشروط است باعتقاد
بامامت امام و بدون آن عبادت ثمره نمی بخشد بلکه باعث عقاب میشود چنانچه از طرق سنی و شیعه
متواتر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود من مات و لم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة یعنی هر که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است خواهد بود بمردن جاهلیت
یعنی کافر مرده خواهد بود و از این حدیث متواتر ظاهر میشود که شناختن امام زمان و اعتقاد بامامت او
بسبب خلاصی از مردن بر کفر است و شک نیست که اگر کسی از جانب خدا منصوب نباشد و آدمی از برای
دین خود باو رجوع نداشته باشد شناختن و نشناختن او یکسانست و هیچ ثمره بر شناختن او
در امر آخرت مترتب نمیشود و باتفاق غیر ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم از جانب خدا کسی از امت
برای امامت منصوب نیست پس باید که ایشان منصوب باشند و صحت عبادت مشروط بمعرفت
و اعتقاد بامامت ایشان باشد چنانچه اجماع علمای شیعه است و از حضرت علی بن الحسین صلوات
الله علیهما منقولست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که بحق خداوندی که جان محمد در دست
قدرت اوست که اگر بنده در روز قیامت با عمل هفتاد پیغمبر بیاید خدا از او قبول نکند تا ولایت
من و اهل بیت مرا نداشته باشد و از ابوحمزه ثمالی منقولست که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام

فرمود

فرمود که پرسید از ما که کدام بقعه از جاهای زمین بهتر است گفتیم که خدا و رسول و فرزند رسول
بهتر میدانند فرمود که بهترین بقعهای زمین میانه رکن و مقام ابراهیم است و اگر کسی بقدر عمر نوح
در میان قوم خود ماند هزار سال کم پنجاه سال عمر کند و در آن موضع عبادت کند که روزها را روزه
و شبها را بعبادت گذرانده و خدا را بدون ولایت ما ملاقات کند آن عبادت هیچ نفع ندهد او را
و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که جبرئیل بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت خداوند
عالم سلامت میرساند و میفرماید که من آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه را و آنچه بر روی آنهاست
خلق کرده ام و هیچ محلی بهتر از میان رکن و مقام ابراهیم خلق نکرده ام اگر بنده مرا در اینجا بخواند از
از روزی که آسمانها و زمینها را خلق کرده ام تا انقراض عالم و اقرار بولایت علی نداشته باشد او را
سرنگون در جهنم اندازم و در حدیث دیگر وارد شده است که حق تعالی وحی نمود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
که یا محمد اگر بنده مرا عبادت کند تا از هم بپاشد و مانند مشک پوسیده شود و منکر ولایت اهل بیت
باشد او را در بهشت جا ندهم و در سایه عرش خود در نیاورم و از حضرت صادق صلوات الله علیه بسند
معتبر مرویست که چون بنده را در مقام حساب نزد خداوند عالمیان بدارند اول چیزی که از او
سؤال میکنند از نماز و روزه و حج و ولایت ما اهل بیت است پس اگر اقرار بولایت کرده و بر آن حال
مرده نماز و روزه و زکوة و حجش را قبول میکنند و اگر اقرار بولایت ما نکرده هیچ عمل از اعمال او را قبول نمیکنند
و ایضا بسند معتبر از اسحق بن اسمعیل منقولست که حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه باو نوشتند که بدرستی
که خداوند عالمیان برحمت و احسان خود بر شما فرایض را واجب گردانید نه از برای آنکه خود محتاج بود
بعبادت شما بلکه از برای احسان و تفضل بر شما تا آنکه ممتاز گرداند بد را از نیک و بد کردار را از فرمان
بردار و تا ظاهر گرداند آنچه در سینهها مخفی است و دلها را پاکیزه گرداند از بدیها و از برای آنکه سبقت جویند
بر رحمتهای او و منزلتها و رتبههای شما در بهشت بلند گردد پس واجب گردانید بر شما حج و عمره و نماز و روزه
و زکوة و ولایت اهل بیت رسول صلی الله علیهم را و از برای شما دری مقرر ساخت که بآن درهای فرایض
بر شما گشوده میشود که آن ولایت و متابعت اهل بیت است و از برای شما کلیدی از برای گشودن
درهای قرب و راههای معرفت قرار داده که پیروی ایشانست اگر نه محمد و اوصیای او صلوات الله علیهم
میبودند شما حیران می بودید از بابت بهایم و حیوانات که هیچ فریضه از فرایض خدا را نمیدانستید آیا
داخل شهر میتوان شد از غیر راهش پس چون خدا بر شما منت گذاشت بنصب امامان بعد از پیغمبر

و زکوة و

شما فرمود که امروز دین شما را کامل گردانیدم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و دین اسلام را
برای شما پسندیدم و برگزیدم و عامه و خاصه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بعد از قتل عثمان و استقرار آنحضرت بر سریر خلافت موروثی خود خطبه خواندند که مشتمل بر این
فقرات بود قَدْ طَلَعَ طالِعٌ وَ لَمَعَ لامِعٌ وَ لاحَ لائِحٌ وَ اعْتَدَلَ مائِلٌ وَ اسْتَبْدَلَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ قَوْماً
وَ بِيَوْمٍ يَوْماً وَ انْتَظَرْنَا الْغِيَرَ انْتِظارَ الْمُجْدِبِ الْمَطَرَ وَ اِنَّمَا الْأَئِمَّةُ قُوّامُ اللّٰهِ عَلىٰ خَلْقِهِ وَ عُرَفاؤُهُ
عَلىٰ عِبادِهِ لا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ اِلّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَ عَرَفُوهُ وَ لا يَدْخُلُ النّارَ اِلّا مَنْ اَنْكَرَهُمْ وَ اَنْكَرُوهُ
یعنی آفتاب خلافت از افق ولایت طالع گردید و قمر امامت از برج حق ساطع شد و کوکب
امارت از فلک وصایت درخشید و اموری که از منهاج حق میل بباطل کرده بود معتدل و راست گردید
و حق تعالی قومی را بقومی تبدیل نمود و روز حق بدل روزگار باطل آورد و ما منتظر تغییر دولتهای باطل
بودیم چنانچه مردم در سالهای قحط منتظر باران رحمت می باشند و ائمه اینست و جز این نیست که
ائمه و پیشوایان دین قیام نمایندگانند از جانب خدا بامور خلق او و شناسندگانند و موکل
بر بندگان او و داخل بهشت نمیشود مگر کسی که ایشان را شناسد بامامت و ایشان او را
شناسند بایمان ~~و این خطبه شریفه که از جمله متواترات است~~ و داخل جهنم نمیشود مگر کسی که منکر
ایشان و ایشان منکر او باشند و این خطبه شریفه که از جمله متواترات است دلالت صریح دارد بر عالی
بیان غیبت و از جمله فواید امام در زمان غیبت امتحان و اختبار خلق است چنانچه سابقا در ضمن اخبار
مفهوم شد و از جمله آنست که امت را نگاه دارد از آنکه اجماع بر خطا و خلاف حق نمایند چه اتفاق
فریقین است که حق از میان امت محمد صلی الله علیه و آله بیرون نمیرود و اتفاق ایشان بر باطل
جایز نیست و بنا بر قول حق و مذهب ائمه رضوان الله علیهم باعتبار دخول قول معصوم است والا
چنانچه بر هر فرد از افراد غیر معصومین خطا جایز است بر مجموع نیز جایز است چنانچه در محلش بیان
گردیده است و غیر اینها از فوایدی که بر ارباب بصیرت مخفی نیست از آنکه فی انواع علوم
و معارف و فتح ابواب مغالق و رشد اید و رفع غیوم غموم و هموم و نوایب و نیل مطالب و مقاصد
و مآرب برای هر احدی بقدر توسل او بآنجناب و آبای ابرار اطهارش صلوات الله علیهم اجمعین
و بالجمله عند التحقیق ظاهر میشود که ایشان وسایط وصول و ایصال جمیع فیوض و کمالات

بسعادات و خیرات اند بهمه خلق بلکه علت غایی ایجاد جمیع موجوداتند از آسمان و زمین و عرش
و کرسی و ملک و جن و انس و غیر آنها ~~و جمیع ملائکه و پیغمبران بر برکت آلای ایشان بسعادات~~
~~و کمالات فایز گردیده اند و در جمیع شداید بانوار مقدس ایشان پناه برده اند~~ چنانچه ابن بابویه
روح الله روحه بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا خلقی نکرده است
خلقی را که از من بهتر باشد و گرامی تر باشد نزد او گفتم یا رسول الله تو افضلی یا جبرئیل فرمود که یا علی
خدا انبیای مرسل را افضل گردانیده است از ملائکه مقرب و مرا بر جمیع پیغمبران تفضیل داده است
و بعد از من تو را و ائمه بعد از تو را بر همه تفضیل و زیادتی داده و ملائکه خدمتکاران ما و خدمت
کاران دوستان مایند یا علی آنها که حاملان عرش اند و بر دور عرش میباشند تسبیح و تحمید خداوند
خود میکنند و استغفار میکنند برای جماعتی که ایمان بولایت ما آورده اند یا علی اگر نه ما میبودیم
خدا نه آدم را خلق میکرد و نه حوا را و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمان را و نه زمین را و چگونه
ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه ما پیش از ایشان خدا را شناختیم و تسبیح و تقدیس و تنزیه
خدا کردیم زیرا که اول چیزی که خدا خلق کرد ارواح ما بود پس ما را گویا گردانید بتوحید و تحمید خود
که او را بیگانگی یاد کنیم و حمد او بکنیم بعد از آن ملائکه را خلق کرد و ارواح ما یک نور بود چون
ارواح ما را ملائکه دیدند بسیار عظیم نمود در نظر ایشان پس گفتیم سبحان الله تا ملائکه بدانند
که ما خلق آفریده خداییم و خدا منزه است از اینکه بما شباهت داشته باشد یا آنکه صفات ممکنات
در او باشد پس ملائکه چون تسبیح ما را شنیدند خدا را تسبیح کردند و خدا را منزه از صفات ما
دانستند و چون بزرگواری شان ما را مشاهده نمودند لا اله الا الله گفتیم تا بدانند ملائکه که خدا
شریک ندارد در بزرگواری و عظمت ندارد و ما بندگان خداییم و در عظمت و خداوندی او شریک نیستیم پس
ایشان گفتند لا اله الا الله پس چون رفعت محل و ارجمندی ما را دیدند ما گفتیم الله اکبر تا بدانند
ملائکه که خدا از آن عظیم تر است که کسی بدون توفیق و تأیید او نزد او رتبه و منزلت تواند یافت
آنگاه گفتند الله اکبر پس چون قوت و قدرت و توانایی و غلبه ما را مشاهده کردند گفتیم
لا حول و لا قوة الا بالله تا بدانند که قوت و قدرت و توانایی ما از خداوند ماست

پس چون دانستند که خدا چه نعمتها بما کرامت فرموده و اطاعت ما را بر جمیع خلق لازم
گردانیده ما گفتیم الحمد لله تا بدانند ملائکه که خدا از جانب ما مستحق حمد و ثناست بر این نعمتهای عظیم
که بما انعام فرموده پس ملائکه گفتند الحمد لله پس برکت ما هدایت یافتند ملائکه به تسبیح و تهلیل
و تحمید و توحید و تمجید خدا پس حق تعالی حضرت آدم را خلق فرمود و ما را در صلب او بودیعه سپرد
و امر کرد ملائکه را که حضرت آدم را سجده کنند از برای تعظیم و تکریم ما که در صلب آدم بودیم و سجود
ایشان سجده بندگی خدا بود و سجده تکریم و اطاعت آدم بود چون ما در صلب او بودیم
پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه جمیع ملائکه سجده آدم از برای تکریم ما کردند و بدرستی
که چون مرا باسمانها عروج فرمودند جبرئیل اذان و اقامه گفت و گفت یا محمد پیش بایست
تا با تو نماز کنیم من گفتم که یا جبرئیل من بر تو تقدم بجویم گفت بلی زیرا که خدا پیغمبران خود را بر جمیع ملائکه
تفضیل داده است و ترا بخصوص بر جمیع خلق تفضیل داده است پس من پیش ایستادم و
با من نماز گذاردند و فخر نمیکنم پس چون بحجابهای نور رسیدیم جبرئیل گفت که پیش برو یا محمد که
من در اینجا می مانم گفتم در چنین جایی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت که یا محمد این نهایت اندازه ایست
که خدا برای من مقرر ساخته است و اگر از این حد در گذرم بالهای من میسوزد پس فرو رفتم در دریای
نور و رسیدم بانجایی که خدا میخواست از اعلای درجات ملکوت و ملک پس ندا از رسید که
یا محمد تو بنده منی و من پروردگار توام مرا عبادت کن و بس و بر من توکل کن در جمیع امور بدرستی
که نور منی در میان بندگان من و فرستاده منی بسوی خلق و حجت منی بر جمیع خلایق از برای تو و دوستان
تو بهشت را خلق کرده ام و از برای مخالفان تو جهنم را خلق کرده ام و از برای اوصیای تو کرامت
خود را واجب گردانیده ام و از برای شیعیان ایشان ثواب خود را لازم ساخته ام گفتم خداوندا
اوصیای من کیستند ندا رسید که ای محمد اوصیای تو آنهایند که بر ساق عرش من نام ایشان
نوشته است چون نظر بساق عرش کردم دوازده نور دیدم بر هر نوری سطری سبز بود که بر آن
نام وصیی از اوصیای من نوشته بود اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان مهدی
امت من گفتم خداوندا اینها اوصیای منند بعد از من ندا رسید که یا محمد اینها اولیا و دوستان
و برگزیدگان منند و حجتهای منند بعد از تو بر جمیع خلایق و ایشان اوصیا و خلیفه‌های تو اند

و بهتر

و بهترین خلق منند بعد از تو بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که بایشان دین خود را ظاهر گردانم
و کلمه حق را بایشان بلند گردانم و بآخرین ایشان زمین را از دشمنان خود پاک گردانم و او را
بر مشرق و مغرب مسلط گردانم و بادها را مسخر او کنم و ابرهای صعب را ذلیل او کنم گردانم و او را بر
آسمانها بالا برم و او را بلشکرهای خود یاری کنم و ملائکه را مددکار او گردانم تا آنکه دین حق بلند شود
و جمیع خلق بیگانگی من اقرار کنند پس ملک و پادشاهی او را دایم گردانم و دولت حق تا روز قیامت
از دوستان من بدر نرود و در حدیث معتبر دیگر ~~ابوالصلت هروی از~~ حضرت امام رضا علیه السلم
با ابوالصلت هروی فرمود که چون خدا حضرت آدم را گرامی داشت و ملائکه او را سجده کردند و او را
داخل بهشت گردانید در خاطر خود گذرانید که آیا خلق کرده است خدا بشری که بهتر از من باشد چون
خدا دانست آنچه در خاطر او خطور کرده بود ندا کرد او را که سر بلند کن ای آدم و نظر کن بسوی ساق عرش من
چون آدم سر بلند کرد دید که در ساق عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی
طالب امیر المؤمنین و زوجه فاطمه سیده نساء العالمین و الحسن و الحسین سیدا شباب اهل
الجنة پس آدم علیه السلم گفت پروردگارا کیستند اینها حق تعالی فرمود که اینها از ذریت تو اند و
ایشان بهترند از تو و از جمیع آفریدهای من و اگر ایشان نمی بودند نه ترا خلق میکردم و نه
بهشت و دوزخ را و نه آسمان و زمین را پس زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا
از جوار خود بیرون میکنم و از طرق خاصه و عامه باسانید متعدده از ابن عباس منقول است که گفت
سؤال نمودم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از کلماتی که حضرت آدم تلقی نمود از پروردگار خود
و بسبب آن توبه اش مقبول شد فرمود که سؤال کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله
علیهم که البته توبه مرا قبول کن پس حق تعالی توبه اش را قبول کرد و در حدیث دیگر باسانید متعدده از
ابوسعید خدری و غیر او منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شبی که بدیدم حضرت آدم چون
دید که بر ساق عرش بنور نوشته است نام من و نام علی و نام فاطمه و حسن و حسین و ائمه از ذریت
حسین گفت الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که از من گرامی تر باشد نزد تو حق تعالی ندا کرد او را که ای
آدم اگر صاحبان این نامها نمی بودند هر آینه خلق نمیکردم آسمان را و نه زمین را و نه ملک مقرب را
و نه پیغمبر مرسل را و نه ترا ای آدم پس چون حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد سؤال کرد از خدا

بحق ما که قبول نماید توبهٔ او را و خطای او را بیامرزد و ببرکت ما خدا توبهٔ او را قبول کرد و مائیم آن
کلماتی که حق تعالی فرموده است که آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حق تعالی باو خطاب
کرد که ای آدم شاد و خرسند باش که صاحب این نامها از فرزندان و ذریت تواند پس آدم حق تعالی را بر این
نعمت عظمی شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خداست بر ما و در احادیث معتبرهٔ بسیار
از طرق خاصه و عامه روایت کرده‌اند از رسول خدا صلعم که آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق
شدیم و منظور انظار عنایات حق تعالی بودیم پیش از آنکه حق تعالی خدا حضرت آدم را خلق کند
ببیست و چهار هزار سال و در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم پس چون
خدا آدم را آفرید آن نور مقدس را دو جزو قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم عم جا داد
و چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم و باین سبب آتش باو ضرر نرسانید پس محمد و آن نور
~~بهم رسیدیم و از جزو دیگر علی بهم رسید و ... العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده~~
و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم منقولست که چون ابرهیم را در آتش انداختند دعا
کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و بسند معتبر دیگر منقولست که از حضرت
صادق علیه السلم پرسیدند که چرا موسی بن عمران چون ریسمانها و عصاهای ساحران فرعون را دید ترسید
و ابرهیم را که در منجنیق گذاشتند و بسوی آتش انداختند نترسید فرمود که ابرهیم عم استناد و اعتماد داشت بنور
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین صلوات الله علیهم اجمعین که در پشت
او بودند لهذا نترسید و موسی آن انوار در صلب او نبودند باین سبب ترسید و در تفسیر حضرت امام حسن
عسکری علیه السلم مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که محمد و آل طیبین او خداوند را
نجات داد از شدت و غم عظیم و ببرکت ایشان سرد کرد خدا آتش را بر ابرهیم و بر او سلامت گردانید
و متمکن ساخت او را در میان آتش بر کرسی و فرشهای نرم نیکو که آن پادشاه طاغی مثل آنها را ندیده
بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل آن میسر نشده بود و رویانید دور او را از درختان سبز
خرم خوش آینده و از گلها و شکوفها و سبزها آنچه در چهار فصل سال میسر نشود و ابن بابویه از [illegible]
طولانی از ابن عباس روایت کرده است که جبرئیل عم بر حضرت یعقوب نازل شد بعد از آنکه
بنیامین را از دی یوسف فرستاد و حضرت یوسف او را نگاه داشت و گفت ای یعقوب میخواهی
ترا دعایی تعلیم کنم که چون بخوانی خدا هر دو دیده‌ات را شفا دهد و هر دو نور دیده‌ات را بتو برگرداند
گفت

گفت بلی جبرئیل گفت بگو آنچه پدرت آدم گفت و خدا توبه‌اش را قبول کرد و آنچه نوح
گفت و بآن سبب کشتی او بر جودی قرار گرفت و از غرق نجات یافت و آنچه پدرت ابرهیم خلیل
الرحمن گفت در وقتی که او را بآتش انداختند و بآن کلمات خدا آتش را بر او سرد و سلامت
گردانید یعقوب گفت که ای جبرئیل آن سخنان کدام است گفت بگو پروردگارا سؤال میکنم از تو
بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که یوسف و بنیامین هر دو را بمن برسانی و دیده ام را
برگردانی پس یعقوب هنوز این دعا را تمام نکرده بود که بشارت دهنده آمد و پیراهن یوسف را بر روی
او انداخت و بینا گردید و بسند صحیح منقولست که هشام بن سالم از حضرت صادق علیه السلم — منقولست که
فرمود که جبرئیل عم بر حضرت یوسف علیه السلم نازل شد در زندان و گفت حق تعالی ترا و پدرت را
امتحان کرد و بدرستیکه ترا از این زندان نجات میدهد پس سؤال کن از خدا بحق محمد و اهل بیت او
که ترا خلاص بخشد یوسف گفت خداوندا سؤال میکنم بحق محمد و اهل بیت او که بزودی مرا فرج
کرامت فرمایی و راحت دهی از آنچه در آن هستم از محنت و بلا جبرئیل گفت پس بشارت باد ترا
ای صدیق که حق تعالی مرا بسوی تو از برای بشارت فرستاده است که تا سه روز دیگر ترا از زندان بیرون
خواهد برد و پادشاه مصر و اهل مصر خواهد کرد که اشراف مصر همه ترا خدمت کنند و برادران
ترا نزد تو جمع خواهد کرد پس بشارت باد ترا ای صدیق که تو برگزیدهٔ خدایی و فرزند برگزیدهٔ خدایی
پس در همان شب عزیز خوابی دید و چنانچه در تتمهٔ خبر و غیر آن مذکور است برای تعبیرش حضرت یوسف را
طلبید و بعد از سخنانی که میان ایشان گذشت گفت راست گفتی از آنکه اکثر پادشاهی و تاج و تخت
سلطنت و جهانبانی بتو تعلق دارد هر چه خواهی بکن ~~تا آخر حدیث~~ و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست
که حق تعالی وحی بسوی یوسف فرستاد وقتی که او در زندان بود که چه چیز ترا با خطاکاران ساکن گردانید گفت جرم
و گناه من ~~چون اعتراف نمود~~ پس حق تعالی بسوی او وحی فرمود که این دعا بخوان یا کبیر کل کبیر
یا من لا شریک له ولا وزیر یا خالق الشمس والقمر المنیر یا عصمة المضطر الضریر
یا قاصم کل جبار عنید یا مغنی البائس الفقیر یا جابر العظم الکسیر یا
مطلق المکبل الاسیر اسئلک بحق محمد و آل محمد ان تجعل لی من امری
فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب

چون صبح شد عزیز او را طلبید و از حبس نجات یافت و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلم
مذکور است در تفسیر قول حق تعالی و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون
که امام علیه السلم فرمود که حق تعالی میفرماید که یاد کنید وقتی را که گردانیدیم آب دریا را فرقها که بعضی از
بعضی جدا بود پس نجات دادیم شما را در آنجا و غرق کردیم فرعون و قومش را و شما نظر میکردید
بسوی ایشان و ایشان غرق میشدند و این در وقتی بود که موسی علیه السلم بدریا رسید و حق تعالی
وحی نمود بسوی او که بگو بنی اسرائیل را که تازه کنند توحید مرا و بگذرانند در خاطر خود یاد محمد را
که بهترین بندگان منست و اعاده کنند بر جانهای خود ولایت علی برادر محمد علیهما السلم و آل
طیبین او را علیهم السلم و بگویند خداوندا بجاه و منزلت ایشان نزد تو سوگند میدهیم که ما را
بر روی این آب بگذرانی که اگر چنین کنید خدا آب را برای شما مانند زمین سخت خواهد کرد که
بر روی آن بگذرند بنی اسرائیل گفتند که همیشه بر ما چیزی چند وارد میسازی که ما نمیخواهیم ما از
فرعون از ترس مرگ گریختیم و تو میگویی این کلمات را بگویید و بر این آب دریا پا بگذارید و
نمیدانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد پس کالب بن یوفنا نزد موسی علیه السلم آمد و بر اسبی
سوار بود و گفت آن خلیج که میخواستند از آن عبور کنند چهار فرسخ بود گفت ای پیغمبر خدا
آیا خداوند امر کرده است که ما این کلمات را بگوییم و داخل این آب شویم موسی گفت بلی
گفت تو امر میکنی که چنین کنیم گفت بلی پس ایستاد و توحید خدا را بر خود تازه کرد و پیغمبری محمد و ولایت
علی و طیبین آل ایشان را در خاطر گذرانید چنانچه مأمور شده بود و گفت خداوندا بجاه ایشان ترا
سوگند میدهم که مرا از این آب بگذرانی و اسب خود را بر روی آب راند ناگاه آب در زیر
پاهای اسب او مانند زمین نرم شد تا آخر خلیج رسید و باز از سر آب تاخت و برگشت پس رو
بنی اسرائیل کرد و گفت ای اطاعت کنید موسی را که نیست این دعا مگر کلید درهای بهشت و قفل
درهای جهنم و سبب نازل شدن روزیها و جلب کننده رضای خداوند مهیمن آفریننده بر بندگان
و کنیزان خدا پس بنی اسرائیل ابا کردند و گفتند ما نمیرویم مگر بر روی زمین پس خدا وحی فرستاد
بسوی موسی که بزن عصای خود را بر دریا و بگو خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او که دریا را
برای ما بشکافی چون چنین کرد دریا شکافته شد و زمین دریا تا آخر خلیج پیدا شد و گفت
داخل

داخل شوید گفتند زمین دریا گل و لای است و میترسیم که در میان گل فرو رویم پس خدا وحی فرستاد
بسوی موسی که بگو خداوندا بجاه محمد و آل پاکیزه او سوگند میدهم که زمین دریا را خشک گردانی
چون چنین کرد خدا باد صبا را فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد و موسی گفت داخل شوید
گفتند ای پیغمبر خدا ما دوازده سبطیم فرزند دوازده پدر و اگر از یک راه داخل شویم هر سبطی
میخواهند که بر اسباط دیگر پیشی گیرند و ایمن نیستیم از آنکه فتنه و نزاع در میان ما حادث
شود اگر هر سبطی یک راه جدا بیرون رویم از فتنه ایمن خواهیم بود پس خدا موسی را امر کرد که دوازده
موضع دریا عصا زند و بگوید بجاه محمد و آل طیبین او سوال میکنیم که زمین دریا را برای ما ظاهر گردانی
والم را از ما دور گردانی پس دوازده راه بهم رسید و باد صبا همه را خشک کرد و موسی گفت داخل
شوید گفتند هر سبطی از ما براهی میروند و هر یک نمیخواهند دانست که چه بر سر دیگران می آید موسی
عصا را زد بر کوههای آب که در میان راهها بامر الهی ایستاده بود و گفت خداوندا بجاه محمد و
آل طیبین او حضرت سوال میکنیم که طاقها در میان این آبها بهم رسد که یکدیگر را ببینند پس طاقهای
گشاده در میان آبها بهم رسید که یکدیگر را توانستند دید و چون همه داخل دریا شدند فرعون و قوم
او بکنار آب رسیدند و داخل دریا شدند و چون آخر ایشان داخل دریا شدند و اول ایشان
خواستند که از دریا بیرون روند حق تعالی دریا را امر کرد که بر ایشان ریخت و هموار شد و همه
غرق شدند و اصحاب موسی ایشان را میدیدند که چگونه غرق شدند پس حق تعالی خطاب کرد به بنی اسرائیل
که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند که هرگاه خدا این نعمتها بر پدران شما تمام
کرد از برای کرامت محمد و آل او صلوات الله علیهم پس اکنون که شما آن را دیده اید چرا
ایمان نمی آورید و بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقول است که چون حق تعالی
حضرت موسی علیه السلم را مبعوث گردانید و او را برگزید و دریا را برای او شکافت و بنی اسرائیل را
از فرعون نجات بخشید و الواح تورات را باو کرامت فرمود گفت پروردگارا مرا گرامی داشتی
بکرامتی که کسی را پیش از من چنین گرامی نداشتی حق تعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی که محمد صلی الله
علیه و آله بهتر است نزد من از جمیع ملائکه من و جمیع خلق من موسی گفت پروردگارا اگر محمد

صلی الله علیه و آله نزد تو گرامی تر است از جمیع خلق تو آیا در آل پیغمبران کسی گرامی تر از
آل من هست حق تعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی که فضل آل محمد بر جمیع آل پیغمبران مانند
فضل محمد است بر جمیع پیغمبران موسی گفت پروردگارا هرگاه آل محمد چنین اند آیا در میان
امت پیغمبران بهتر از امت من هستند که ابر را بر ایشان سایه افکن گردانیدی و من
و سلوی را بر ایشان فرستادی و دریا را برای ایشان شکافتی حق تعالی فرمود که ای موسی
مگر نمیدانی که فضیلت امت محمد صلی الله علیه و آله بر جمیع امتها مثل فضیلت آنحضرت است بر
سایر خلق من موسی گفت پروردگارا چه بودی اگر ایشان را من میدیدم حق تعالی وحی کرد
که ای موسی تو هرگز ایشان را نخواهی دید این وقت ظهور ایشان نیست ولیکن ایشان را
در بهشتهای عدن و فردوس خواهی دید در حضور محمد صلی الله علیه و آله که در نعمتهای بهشت خواهند
گردید و بلذتهای آن متنعم خواهند بود آیا میخواهی سخن ایشان را بشنوانم گفت بلی خداوندا
حق تعالی فرمود که نزد من بایست و کمر خدمت بربند مانند ایستادن بنده ذلیل نزد
پادشاه جلیل چون موسی چنین کرد حق تعالی ندا فرمود که ای امت محمد پس همه جواب گفتند
از پشت پدران و شکم مادران لبیک اللهم لبیک لاشریک لک لبیک ان الحمد
والنعمة لک والملک لاشریک لک پس حق تعالی این اجابت را شعار حج ایشان گردانید
پس حق تعالی ندا فرمود که ای امت محمد قضا و حکم من بر شما آنست که رحمتم سبقت
گرفته است بر غضب من و عفوم بر عقوبت من پس مستجاب کردم برای شما
پیش از آنکه مرا دعا کنید و عطا کردم بشما پیش از آنکه از من سوال کنید هر که از شما
بنزد من آید که شهادت دهد بوحدانیت من و شهادت دهد که محمد بنده و رسول من است
و صادق است در گفتار خود و محق است در کردار خود و شهادت دهد که علی بن ابیطالب
برادر و وصی و خلیفه آنحضرت است و التزام کند اطاعت علی را چنانچه التزام کرده است

اطاعت محمد را

اطاعت محمد را و شهادت دهد که اولیاء و دوستان برگزیده معصوم او که بعجایب معجزات خدا
و دلایل حجتهای او بعد از ایشان ممتازند خلیفهای خدا اند او را داخل بهشت گردانم هر چند
گناه او مانند کف دریاها بوده باشد پس چون خدا مبعوث گردانید پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله را
بآنحضرت وحی فرستاد که و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا یعنی ای محمد نبودی در جانب کوه
طور در وقتی که ندا کردیم امت ترا باین کرامت پس حق تعالی بمحمد صلی الله علیه و آله وحی کرد که
بگو حمد و سپاس خداوندی را که پروردگار عالمیانست بر این نعمت که مرا مخصوص گردانید باین فضیلت
و با امت آنحضرت فرمود که بگویید الحمد لله رب العالمین علی ما اختصنا به من هذه الفضائل
یعنی سپاس میکنیم خداوندی را که پروردگار عالمیانست بر آنچه ما را بآن مخصوص گردانید از این فضیلتها
و در احادیث معتبره وارد شده است که در روزی که از ذریت آدم پیمان میگرفتند از جمیع ملائکه
و پیغمبران و سایر خلق باین نحو پیمان گرفتند که آیا من پروردگار شما نیستم و محمد پیغمبر شما نیست
و علی امام شما نیست و امامان از فرزندان او امامان شما نیستند همه گفتند بلی
و هر که سبقت گرفت باین اقرار و عزم نگاهداشتن این پیمان بیشتر داشت از پیغمبران
اولوالعزم شدند و هر ملکی که قبول ولایت بیشتر کرد مقرب شد و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه منقولست که حضرت حق سبحانه و تعالی عرض کرد ولایت مرا بر اهل آسمانها و
زمین پس قبول کرد هر که قبول کرد و انکار کرد هر که انکار کرد و چنانچه باید قبول نکرد یونس
علیه السلام تا آنکه خدا او را در شکم ماهی حبس کرد تا قبول کرد چنانچه شرط قبول بود و ابوحمزه
ثمالی روایت کرده است که روزی عبدالله بن عمر بخدمت حضرت امام زین العابدین صلوات الله
علیه آمد و گفت توئی که میگوئی یونس را از این سبب ماهی انداختند که ولایت جدم امیرالمؤمنین
را بر او عرض کردند و توقف کرد در آن حضرت فرمود که بلی من گفته ام مادرت بعزایت نشیند
گفت اگر راست میگوئی علامتی بر راستی گفتار خود بنما پس حضرت فرمود که عصابه بر دیده او
و عصابه بر دیده من بستند و بعد از ساعتی فرمود که چشمهای خود را بگشائید چون دیده های خود را
گشودیم خود را در کنار دریائی دیدیم که موجهایش بلند شده بود پس پسر عمر گفت ای سیدم

چون مرا از گردن تست حضرت فرمود که اضطراب مکن که الحال علامت را آشکار گردانم
خود را بتو بنمایم پس فرمود که ای ماهی ناگاه ماهی سر از دریا بیرون آورد مانند کوه عظیم و گفت
لبیک لبیک ای ولی خدا حضرت فرمود که تو کیستی گفت من ماهی یونسم ای سید من فرمود که ما را
خبر ده که قصه یونس چگونه بود ماهی گفت ای سید من حق تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانید
از آدم تا جد تو محمد صلی الله علیه و آله مگر آنکه ولایت شما اهل بیت را بر او عرض کرد پس هر که
قبول کرد سالم ماند و هر که ابا کرد مبتلا گردید تا آنکه حق تعالی یونس را پیغمبری فرستاد و مبعوث گردانید
پس با او وحی نمود که ای یونس قبول کن ولایت امیر المؤمنین علی و ائمه راشدین از اصلاب او را
با نشانهای دیگر که با او وحی نمود یونس گفت که چگونه اختیار کنم ولایت کسی را که او را ندیده‌ام و نمی‌شناسم
و رفت بکنار دریا پس خدا وحی نمود بمن که یونس را فرو بر و استخوان او را سست مکن پس چهل
روز در شکم من ماند و او را سیر گردانیدم در دریاها و در تاریکیها ندا میکرد که لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین قبول کردم ولایت امیر المؤمنین و ائمه راشدین از فرزندان او را
پس چون ایمان آورد بولایت شما امر کرد مرا پروردگار من که او را انداختم در ساحل دریا
پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که برگرد ای ماهی بسوی آشیان خود و آب از موج ساکن شد
مؤلف گوید که ممکن است که اینمعنی از خاطر حضرت یونس گذشته باشد و باین سبب قبول از او در اهتمام
و صا[illegible] محض قبول است قبول نکرده باشد چنانچه از ظاهر روایت ظاهر گردید والله تعالی اعلم و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق صلوات الله علیه روایت است که یهودی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت تو
افضلی یا موسی بن عمران حضرت فرمود که خوب نیست که آدمی تعریف خود کند و لیکن مرا ضرور است
میگویم چون حضرت آدم خطیئه از او صادر شد توبه اش این بود که خداوندا از تو سؤال میکنم
بحق محمد و آل محمد که مرا از غرق نجات دهی پس خدا او را نجات داد و ابراهیم را چون بآتش
افکندند گفت خداوندا سؤال میکنم بحق محمد و آل محمد که مرا از آتش نجات دهی پس خدا آتش را
بر او سرد و سلامت گردانید و موسی چون عصای خود را انداخت و ترسید گفت خداوندا
سؤال میکنم بحق محمد و آل محمد که مرا ایمن گردانی پس خدا فرمود که مترس که تو برایشان غالبی

ای یهودی

بعمل نیامده

ای یهودی اگر موسی مرا درمی یافت و ایمان بپیغمبری من نمی آورد ایمان او هیچ نفع نمی داد او را و پیغمبری
او را فایده نمیکرد ای یهودی یکی از فرزندان من مهدی است که چون بیرون آید عیسی بن مریم از
آسمان برای یاری او فرود آید و او را مقدم دارد و در عقب او نماز گذارد و ابن بابویه
بسند خود از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه
علیه فرمود که حق تعالی نور مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را خلق کرد و فرمود پیش از آنکه آسمانها
و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ را بیافریند و پیش از آنکه احدی از پیغمبران را خلق
نماید بچهارصد و بیست و چهار هزار سال و با آن نور دوازده حجاب خلق نمود حجاب قدرت و حجاب
عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب
هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت پس آن نور مقدس را
در حجاب قدرت دوازده هزار سال جا داد و او میگفت سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمت
یازده هزار سال و میگفت سبحان عالم السر و در حجاب منت ده هزار سال و میگفت سبحان
من هو قائم لا یلهو و در حجاب رحمت نه هزار سال و میگفت سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب سعادت
هشت هزار سال و میگفت سبحان من هو دائم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال و میگفت
سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال و میگفت سبحان العلیم
الکریم و در حجاب هدایت پنج هزار سال و میگفت سبحان ذی العرش العظیم و در حجاب نبوت چهار
هزار سال و میگفت سبحان رب العزة عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال و میگفت سبحان
ذی الملک و الملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال و میگفت سبحان الله و بحمده و در حجاب
شفاعت هزار سال و میگفت سبحان ربی العظیم و بحمده پس نام مقدس آنحضرت را بر لوح ظاهر
گردانید پس چهار هزار سال بر لوح سید درخشید پس اسم اطهر آنجناب را بر عرش ظاهر گردانید در
ساق عرش ثبت نمود پس هفت هزار سال در آنجا نور میبخشید و همچنین در احوال رفعت

وجلال میکردید تا آنکه حق تعالی آن نور را در پشت حضرت آدم علیه السلم جا داد پس از صلب آدم
گردانید تا صلب نوح و همچنین در اصلاب طاهره از صلبی بصلبی منتقل میگردانید تا حق تعالی او را از
صلب عبد الله بن عبد المطلب بیرون آورد و او را بشش کرامت گرامی داشت پیراهن خشنودی
بر او پوشانید و برداء هیبت او را زینت گردانید و بتاج هدایت سرش را باوج رفعت
رسانید و در زیر او را جامه معرفت پوشانید و کمربند محبت بر میان اوست و نعلین خوف
و بیم در پای او کرد و عصای منزلت بر دست او داد پس وحی نمود که ای محمد رو بسوی مردم و امر کن
ایشان را که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله و اصل آن پیراهن از شش جوهر بود دامنش
از یاقوت و استینهایش از مروارید و دور دامنش از بلور زرد و زیر بغلهایش از زبرجد و
گریبانش از مرجان سرخ و چاک گریبانش از نور پروردگار عالمیان و حق تعالی توبه آدم را بآن
پیراهن قبول کرد و یوسف را به برکت آن پیراهن بسوی یعقوب برگردانید و یونس را ببرکت آن
از شکم ماهی نجات داد و ببرکت آن هر پیغمبر از محنت خود نجات یافت و نبود آن پیراهن مگر پیراهن محمد
صلی الله علیه و آله و باسانید متعدده از معاذ بن جبل منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که بدرستی که حق تعالی خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از آنکه دنیا را خلق نماید
بهفت هزار سال معاذ گفت پس در کجا بودید یا رسول الله حضرت فرمود که در پیش عرش بودیم و تسبیح
و تحمید و تقدیس و تمجید خدا میکردیم گفت بچه مثال و مانند بودید فرمود که شبح چند بودیم از نور مثل
چون حق تعالی خواست که صورت ما را خلق نماید ما را عمودی از نور گردانید و در صلب آدم علیه السلم
جا داد پس بیرون آورد ما را بسوی صلبهای پدران و رحمهای مادران و تمام رسید نجاست شرک
و زنا ما که در زمان کفر بود پس گروهی چند در هر زمانی بسبب ایمان آوردن بما سعادتمند میشدند
و گروهی چند با ایمان نیاوردن بما شقی میشدند پس چون ما را از صلب عبد المطلب بیرون آورد آن
نور را بدو نصف کرد پس نصفی را در صلب عبد الله جا داد و نصف دیگر را در صلب
ابو

۳۲

ابوطالب پس آن نصف که از من بود بسوی رحم آمنه منتقل شد و نصف دیگر برحم فاطمه
بنت اسد منتقل شد پس من از آمنه بهم رسیدم و علی از فاطمه بهم رسید پس تمام عمود نور من
برگشت و فاطمه از من بهم رسید پس باز تمام عمود نور علی برگشت و حسن و حسین از هر دو
نصف نور بهم رسیدند پس نور من در امامان از فرزندان حسین میگردد تا روز قیامت
و ایضا باسانید متعدده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که حق تعالی
خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را پیش از آنکه خلق کند آدم را در
هنگامی که نه آسمان بود و نه زمین و نه ظلمت و نه نور و نه آفتاب و نه ماه و نه بهشت و نه دوزخ
عباس عم حضرت پرسید که چگونه بود ابتداء آفرینش شما یا رسول الله فرمود که ای عم چون حق تعالی
خواست که ما را خلق نماید کلامی را ایجاد نمود و از آن کلام نوری آفرید پس سخن دیگر ایجاد نمود پس از آن
سخن روحی آفرید پس نور را با روح ممزوج گردانید پس مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را آفرید پس خدا را
تسبیح میگفتیم در هنگامی که تسبیح گوینده دیگر نبود و بتقدیس و پاکی یاد میکردیم او را در هنگامی که تقدیس
کننده نبود بغیر از ما پس چون خدا خواست که سایر خلق را ابتدا آفریند نور مرا شکافت پس عرش را
از آن آفرید پس عرش از نور منست و نور من از نور خداست و نور من افضلست از عرش پس نور
برادرم علی را شکافت و ملائکه را از آن خلق کرد پس ملائکه از نور علی بهم رسیدند و نور علی از نور
خداست و علی از ملائکه افضلست پس شکافت نور دخترم فاطمه را و ازو آفرید از آن آسمانها
و زمین را پس آسمانها و زمین از نور فاطمه آفریده شدند و نور فاطمه از نور خداست و فاطمه از
آسمانها و زمین افضلست پس شکافت نور حسن فرزندم را و ازو آفرید از آن آفتاب و ماه را
پس آفتاب و ماه از نور فرزندم حسن بهم رسیدند و نور حسن از نور خداست و از آفتاب و ماه افضلست
پس نور فرزندم حسین را شکافت و از آن نور بهشت و حور العین را آفرید پس بهشت و حور
العین از نور فرزندم حسین آفریده شده اند و نور فرزندم حسین از نور خداست و فرزندم

حسین بهتر است از بهشت و حور العین و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلم پرسیدند که در کجا بودید شما پیش از آنکه خدا آسمان و زمین و روز
و تاریکی را بیافریند فرمود که ما شبحی چند بودیم از نور در دور عرش الهی و تنزیه حق تعالی مینمودیم پیش
از آنکه خلق نماید خدا آدم را به بیست و پنج هزار سال پس چون حق تعالی آدم را خلق کرد ما را در
صلب او قرار داد و پیوسته ما را از پشت طاهر برحم پاکیزه نقل مینمود تا حق تعالی محمد صلی الله علیه
و آله را مبعوث گردانید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که محمد و علی صلوات الله علیهما
دو نور بودند نزد خداوند عالمیان پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد نماید بدو هزار سال
پس ملائکه چون آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن بود
پس گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نور
من که اصلش پیغمبریست و فرعش امامت اما پیغمبری پس از محمد است بنده و رسول من و اما
امامت پس از علیست حجت و خلیفه من و اگر ایشان نمی بودند هیچیک از خلق را نمی آفریدم
و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که ای محمد از آنحضرت
بدرستی که خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش
و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید میگفتید و مرا بیگانگی و عظمت یاد میکردید پس هر دو روح را
جمع کردم و یکی گردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آن روح را
بدو قسمت کردم و هر قسمتی را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله
علیهم بهم رسیدند پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری تنها روحی بی بدن پس آن روح در ما
ساری و جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه منقولست که پیوسته حق تعالی
منفرد بود در یگانگی خود و بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار هزار
روزگار جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را
بر سایر مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت و ایشان هیچ امری
نمیخواهند

۳۳
نمیخواهند و اراده نمینمایند مگر بمشیت الهی و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله
علیه منقولست که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان
در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میگفتند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی از خلق را بیافریند
و در حدیث معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که چون حق تعالی ارواح را آفرید جمع کرد
ایشان را نزد خود پس با ایشان خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی که سخن
گفت رسول خدا و امیر المؤمنین و امامان فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بودند
گفتند توئی پروردگار ما پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد پس بملائکه گفت که ایشان
حاملان دین من و علم منند و ایشان امینان منند در خلق من و علوم مرا از ایشان باید سؤال نمود
پس بافرزندان آدم خطاب نمود که اقرار نمائید برای خدا بپروردگاری و از برای این گروه بفرمان
برداری و ولایت و محبت پس گفتند بلی ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حق تعالی بملائکه فرمود که گواه
باشید پس ملائکه گفتند گواه شدیم که نگویند فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق علیه السلم
فرمود که والله که ولایت ما را بر پیغمبران تاکید کردند در میثاق در روز الست و در حدیث معتبر
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که فرمود که منم بنده خدا و برادر رسول خدا
هنگامی که و بسیار تصدیق کننده در روز اول بتحقیق که باو ایمان آوردم و تصدیق او نمودم در حالتی که
هنوز روح آدم ببدن او تعلق نگرفته بود و در امت شما نیز اول کسی که تصدیق او کرد من بودم
پس مائیم پیشی گیرندگان در اول و آخر و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که
حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال پس آنها
ارواح ما بودند گفتند یابن رسول الله کیستند آن چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و
حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قایم است که غایب خواهد شد و بعد
از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از هر جور و ستم

پاک خواهد کرد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقولست که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا باسمان بردند خداوند عزّ و جلّ بمن وحی کرد که ای محمد من
مطلع شدم بسوی زمین مطلع شدنی پس برگزیدم ترا و اشتقاق کردم برای تو نامی از نامهای خود را
و در هیچ جا مذکور نمیشوم من مگر آنکه تو با من مذکور میشوی پس منم محمود و توئی محمد پس دیگر بار مطلع
شدم بر زمین و اختیار کردم از آن علی را و اشتقاق کردم از برای او نامی از نامهای خود را
پس منم اعلی و اوست علی یا محمد خلق کردم ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از شبح نوری چند از
نور خود و عرض کردم ولایت شما را بر آسمانها و زمین و هر که در آنهاست پس هر که قبول کرد
ولایت شما را نزد من از ظفر یافتگانست و هر که انکار کرد نزد من از کافرانست ای محمد اگر بنده
مرا عبادت کند تا پاره پاره شود یا بگردد مانند مشک پوسیده پس بیاید بنزد من انکار کننده
ولایت شما هر آینه نیامرزم اورا و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که منم بهترین مخلوقات خدا و منم بهتر از جبرئیل و اسرافیل
و حاملان عرش و جمیع ملائکه مقربان و انبیاء مرسلان و منم صاحب شفاعت و حوض شریف
و من و علی دو پدر این امتیم هر که ما را شناسد خدا را شناخته است و هر که ما را انکار کند خدا
را انکار کرده است و از علی بهم خواهند رسید دو سبط این امت و دو سید جوانان اهل بهشت حسن و
حسین و از فرزندان حسین نه امام بهم میرسد که اطاعت ایشان اطاعت منست و معصیت ایشان
معصیت منست نهم ایشان قایم و مهدی ایشان خواهد بود و در حدیث دیگر از ابوذر غفاری
رضی الله عنه منقولست که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که افتخار کرد اسرافیل بر جبرئیل
علیهما السلام که من از تو بهترم زیرا که منم سرکرده هشت ملک که حاملان عرش‌اند و منم که در صور خواهم دمید
و من نزدیکترین ملائکه‌ام بحق صدا و روح الهی جبرئیل گفت من از تو بهترم زیرا که من امین خدایم بر وحی او
و رسول اویم بسوی پیغمبران و مرسلان و منم صاحب خسفها و قذفها و هیچ امتی را عذاب نکرده
مگر بر دست من و مخاصمه خود را بخدمت جناب مقدس ایزدی تعالی شانه عرض کردند پس حق تعالی
نمود

نمود بسوی ایشان که ساکت شوید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که خلق کرده‌ام خلقی را
که بهتر است از شما گفتند آیا از ما خلقی بهتر شده است و حال آنکه ما را از نور خود خلق کرده
فرمود که بلی پس حکم فرمود که حجابهای قدرت گشوده شد پس ناگاه دیدند در جانب راست عرش
نوشته است که لا اله الا الله محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بهترین خلق خدا اند پس جبرئیل
گفت پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق ایشان بر تو که مرا خدمتکار ایشان گردانی حق تعالی
فرمود که کردم پس حضرت فرمود که جبرئیل از اهل بیت است و خادم ما است و بسند معتبر از
حضرت صادق ع منقولست که فرمود ما اول اهل بیتی بودیم که حق تعالی نامهای ما را
مشهور و بلند گردانید زیرا که چون آسمانها و زمین را آفرید امر کرد منادی را که ندا کرد سه
مرتبه اشهد ان لا اله الا الله و سه مرتبه اشهد ان محمدا رسول الله و سه مرتبه اشهد ان علیا
امیر المؤمنین حقا و در احادیث معتبره از آنحضرت منقولست که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در عالم ارواح مبعوث گردانید بر پیغمبران که همه ایشان را دعوت نمود بسوی اقرار بخدا و
شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون
مرا از آسمان هفتم بسدرة المنتهی بردند و از آنجا بحجابهای نور رفتم حق تعالی مرا ندا کرد که ای محمد
تو بنده منی و من پروردگار توام پس برای من خضوع کن و بس و مرا عبادت کن و بس و مرا
عبادت کن و بس و بر من توکل کن و بس و بر غیر من اعتماد مکن که من ترا پسندیدم که
بنده و حبیب و رسول و پیغمبر من باشی و برادر تو علی را پسندیدم که خلیفه من و درگاه قرب من باشد
پس اوست حجت من بر بندگان من و پیشوای خلق منست باو شناخته میشوند دوستان و
دشمنان من و باو جدا میشوند لشکر شیطان از لشکر من و باو برپا میشود دین من و باو
محفوظ میگردد حدود من و باو جاری میشود احکام من و بسبب تو و او و امامان از فرزندان او
رحم میکنم بندگان و کنیزان خود را و بقائم شما آباد میگردانم زمین خود را بتسبیح و تقدیس
و تهلیل و تکبیر خود و باو پاک میگردانم زمین را از دشمنان خود و میراث میدهم آن را بدوستان
خود و باو کلمه کافران را پست و کلمه خود را بلند میگردانم و باو زنده میگردانم بندگان خود را

و شهرهای خود را او از برای او بشیعت خود ظاهر میکردانم گنجها و ذخیرهای خود را او را اطلاع میکردانم
بر رازهای خود و او را امداد میکنم بملائکه خود که او را تقویت نمایند بر جاری کردانیدن امر
من و بلند کردانیدن دین من او ست ولی بحق من و براستی مهدی و هدایت کننده بندگان
من و شیخ کراجکی روایت کرده است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که در
شب معراج حق تعالی مرا ندا کرد که سوال کن از پیغمبران گذشته که برچه چیز مبعوث شدند چون
از ایشان پرسیدم گفتند ما همه مبعوث شدیم بر پیغمبری تو و ولایت علی بن ابی طالب و امامان
فرزندان شما پس خدا بمن وحی فرستاد که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم صورت
علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا
و محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری و مهدی صلوات الله علیهم را دیدم که در دریای نور نماز
میکردند پس حق تعالی فرمود که اینها حجتهای من و اولیا و دوستان منند و مهدی که آخر ایشانست
انتقام خواهد کشید از دشمنان من و کلینی و ابن بابویه بسندهای صحیح از حضرت صادق صلوات
الله علیه روایت کرده اند که چون حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را باسمانهای
هفتگانه بالا برد در آسمان دویم فرایض خود را تعلیم او نمود و در آسمان سیم محملی از نور
برای او فرستاد که در آن محمل چهل نوع از نور بود از انواری که بر دور عرش الهی میباشد
که دیدهای نظر کنندگان تاب دیدن آن ندارد یکی از آن نورها نور زردی بود که جمیع زردیها
از آن زرد شده است و یکی از آنها نور سرخی بود که جمیع سرخیها از آن سرخ شده است
و یکی از آنها نور سفیدی بود که جمیع سفیدیها از آن سفید شده است و همچنین سایر نورها بعدد
انوار و رنگها و در آن محمل حلقهها و سلسلهها و زنجیرها از نقره بود پس حضرت را در آن
محمل نشانیدند و بردند باسمان اول چون ملائکه را نظر بر آن انوار افتاد تاب دیدن آن
نیاوردند و باطراف آسمان گریختند و گفتند سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح
و گفتند چه بسیار شبیه است این نورها بانوار جلال عرش پروردگار ما پس جبرئیل گفت
الله اکبر الله اکبر پس ملائکه ساکن شدند و درهای آسمان گشوده شد و ملائکه جمع شدند

نزد آنحضرت و بر او سلام کردند و گفتند یا محمد چگونه است حال برادر تو علی گفت بخیر است حال او
گفتند چون او را ببینی سلام ما را باو برسان حضرت فرمود که شما او را میشناسید گفتند چگونه او را
نشناسیم و حال آنکه حق تعالی پیمان تو و پیمان او را از ما گرفته است روز الست و ما پیوسته بر تو و بر او صلوات
میفرستیم پس حق تعالی در آسمان اول چهل نوع از انواع نور بر محمل آنحضرت افزود که هیچ یک از آنها شباهت
بنورهای اول نداشت و حلقهها و زنجیرها بر آن محمل افزود و آنحضرت را باسمان دویم بالا بردند چون
در آسمان دویم رسید ملائکه باطراف آسمان گریختند و بسجده افتادند و گفتند سبوح قدوس رب الملائکة
و الروح چه بسیار شبیه است این نور بنور پروردگار ما پس جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا الله چون
این صدا را شنیدند ملائکه نزد آنحضرت جمع شدند و درهای آسمان گشوده شد و گفتند ای جبرئیل
این کیست با تو جبرئیل گفت این محمد است گفتند مبعوث شده است گفت بلی حضرت فرمود که پس
ملائکه بسرعت تمام بسوی من دویدند و بر من سلام کردند و گفتند برادر خود را از ما سلام برسان گفتم
شما او را میشناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حق تعالی پیمان ولایت و امامت و محبت
تو را و او را و شیعیان او را تا روز قیامت از ما گرفته است و ما در هر روز پنج نوبت تفحص شیعیان او میکنیم و
بروهای ایشان نظر میکنیم یعنی در وقت نمازها پس حق تعالی چهل نوع دیگر از انواع نور برای من زیاده گردانید
که شباهتی بنورهای سابق نداشت و حلقهها و زنجیرهای دیگر اضافه نمود و چون مرا باسمان سیم بالا بردند
ملائکه باطراف آسمان گریختند و گفتند سبوح قدوس رب الملائکة و الروح و گفتند چه بسیار شبیه است
این نورها بنورهای پروردگار ما پس جبرئیل گفت اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا
رسول الله ملائکه چون این شهادت را شنیدند بسوی من دویدند و درهای آسمان را گشودند
و گفتند مرحبا بپیغمبر اول که پیش از همه خلق آفریده شده و از همه افضلست و آخر که بعد از
همه پیغمبران مبعوث گردیده است و حاشر که در زمان او قیامت بر پا خواهد شد و ناشر که پهن
کننده علوم و خیرات و کمالاتست در میان خلق یعنی محمد که خاتم پیغمبرانست و علی که بهترین مرحبام
اوصیاست پس ملائکه بر من سلام کردند و از حال علی سوال کردند گفتم او را در زمین خلیفه

خود کرده ام و بجای خود گذاشته ام آیا او را میشناسید گفتند بلی چگونه او را نشناسیم و حال آنکه
در هر سال یک مرتبه بحج بیت المعمور میرویم و در انجا نامه سفیدی هست که در آن نام محمد و علی و حسن و حسین
و امامان فرزندان حسین و شیعیان ایشان تا روز قیامت نوشته است و ما پیوسته برای
برکت دست بر سر ایشان میکشیم پس باز حق تعالی چهل نوع از انواع نور که شبیه نبودند بنورهای
سابق و حلقه‌ها و زنجیرهای دیگر بر محمل من افزود و مرا بالا بردند بسوی آسمان چهارم و در انجا ملائکه
سخن نگفتند و صداهای آهسته میشنیدم که گویا در سینه‌های ایشان پیچیده بود و ملائکه بسرعت بسوی
من جمع شدند و درهای آسمانها از برای من گشوده شدند پس جبرئیل گفت حی علی الصلوة حی علی الصلوة
حی علی الفلاح حی علی الفلاح ملائکه گفتند دو صدا است که بیکدیگر مقرونند محمد بر پا میشود نماز را
برسند بفلاح و رستگاری پس جبرئیل گفت قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة ملائکه گفتند
این برای شیعیان علی است که ایشان نماز را چنانچه باید بر پا میدارند تا روز قیامت پس
ملائکه گفتند در کجا گذاشتی برادر خود علی را و او چه حال دارد او گفتم شما او را میشناسید گفتند
بلی میشناسیم او را و شیعیان او را و ایشان نوری چند اند در دور عرش الهی و در بیت المعمور
نامه از نور هست که در آن از نور نوشته است اسم محمد و علی و حسن و حسین و امامان از نسل
حسین و نامهای شیعیان ایشان یکی بر آنها زیاد نمیشود و یکی کم نمیشود و آن نامه پیمان ایشان که
بر ما گرفته اند و در هر جمعه آن را بر ما میخوانند پس سجده شکر حق تعالی بجا آوردم و در سجده ندای
حق تعالی بمن رسید که سر خود را بردار از سجده چون سر برداشتم دیدم که آسمانها از پایین شکافته
شده بود و حجابها از بالا برداشته شده بود پس بمن ندا رسید که بزیر پای خود نظر کن چون نظر
کردم خانه کعبه را دیدم که در برابر بیت المعمور بود که اگر از دست خود چیزی می انداختم بر روی کعبه
می افتاد پس ندا رسید بمن که ای محمد این حرم است و توئی پیغمبر محترم که حرمت حرم از تو است و هر چه
در زمین هست در آسمان مثال و شبیه دارد پس پروردگار من مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را
بکش تا بگیری از آبی که از ساق راست عرش من میریزد پس آب عرش ریخت و دست راست خود را
در پیش داشتم و آب را گرفتم و بایین سبب سنت شد که آب وضو را بدست راست بردارند پس ندا
که این آب را بروی خود زن بشو تا آنکه چون انوار عظمت و جلال مرا مشاهده نمایی پاک و

پس دست راست و دست چپ خود را تا مرفق بشو که میخواهی بدستهای خود کلام مرا بگیری و بازی
که در دست تو بماند سر و پاهای خود را تا کعب مسح کن اما مسح سر برای آنست که میخواهم دست رحمت بر سرت
کشم و برکت خود را بر تو فرو فرستم و اما مسح پاها برای آنست که میخواهم ترا بمکانی چند بالا برم که کسی
پیش از تو پا بر انجا نگذاشته است و بعد از تو کسی پا بر ان جاها نخواهد گذاشت این بود علت اذان و
وضو و نماز که برای امت آنحضرت مقرر کردند پس حق تعالی ندا کرد که یا محمد رو بجانب حجر الاسود کن که برابر مقابل
تو است و بعدد حجابهای من مرا تکبیر کن و یاد کن و الله اکبر بگو و بایین سبب مقرر شد و افتتاح نماز به
الله اکبر بکنند زیرا که حجابها هفت حجاب بود و هر مرتبه که آنحضرت یک الله اکبر میگفت یک حجاب را طی
میکرد و چون سه حجاب را طی کرد بدریایی از دریاهای نور رب غفور رسید و چون دو تکبیر گفت دو حجاب
دیگر را طی کرد بدریای دیگر از دریاهای نور رسید و چون دو تکبیر دیگر گفت و حجاب ششم و هفتم را طی کرد بدریای
دیگر از دریاهای نور رسید و بایین سبب مقرر شد که سه تکبیر افتتاح را پیاپی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر
پیاپی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر را بگویند و دعای توجه بخوانند پس چون حضرت فارغ گردید از
ان تکبیر و افتتاح حق تعالی وحی نمود بآنحضرت خطاب فرمود که اکنون بمقام قرب و وصال من رسیدی پس نام
مرا ببر حضرت گفت بسم الله الرحمن الرحیم و بایین سبب اول سوره بسم الله مقرر شد پس فرمود
آنحضرت را که مرا حمد کن پس حضرت گفت الحمد لله رب العالمین و در خاطر خود گفت شکرا حق تعالی
فرمود که یا محمد چون یک بار دیگر نام مرا ببر چون از خود چیزی بخاطر گذرانیدی پس بار دیگر گفت بسم الله الرحمن
الرحیم تا آنکه بالهام حق تعالی سوره حمد را تمام کرد و چون و لا الضالین گفت حضرت در خاطر خود
گفت الحمد لله رب العالمین شکرا پس حق تعالی خطاب کرد که یا محمد چون قرائت را قطع کردی بحرف بار
دیگر نام مرا یاد کن پس بار دیگر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و بایین سبب در اول سوره نیز بسم الله مقرر شد
پس حق تعالی حکم فرمود که سوره قل هو الله احد را بخوان چنانچه بر تو فرستادم که آن سوره مشتمل است
بر نعت و صفت من و نسبت من با خلق من چون سوره توحید را خواندم ندا فرمود که برای عظمت من
خم شو و دستهای خود را بر زانوها بگذار و نظر کن بعرش من چون چنین کردم نوری از انوار عظمت
و جلال مشاهده کردم که مدهوش شدم و بالهام الهی گفتم سبحان ربی العظیم و بحمده پس بایین سبب در رکوع

پروردگار عظیم خود را بجهت شکر او مشغولم چون این ذکر را خواندم اندکی بحال خود باز آمدم و
و دهشت نفس من تسکینی یافت تا آنکه بالهام خدا هفت مرتبه این ذکر را گفتم تا بحال خود
باز آمدم و باین سبب مقرر شد که این ذکر در رکوع هفت مرتبه خوانده شود پس حق تعالی فرمود که سر بردار چون
سر بر از رکوع بر داشتم صدای ملائکه را شنیدم که تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی میکردند پس گفتم
سمع الله لمن حمده و چون نظر بجانب بالا کردم نوری عظیم تر از نور اول مشاهده کردم که مرغ
عقلم پرواز کرد و دهشتم از اول زیاده شد پس از دهشت آن حال نزد ملک ذی الجلال بسجده افتادم
و رو بر زمین تذلل نهادم و برای علو آنچه مشاهده کرده بودم بالهام خداوند اعلی هفت مرتبه گفتم سبحان
ربی الاعلی و بحمده و هر مرتبه که این ذکر را میگفتم قدری از دهشت و حیرت خود را کمتر مییافتم تا آنکه
از حالت حیرت باز آمدم و بکمال معرفت حق فایز گردیدم پس سر از سجده برداشتم و نشستم تا مرا
از آن دهشت و حیرت و کثرت انوار عظمت استراحتی حاصل شود پس بالهام حق بار دیگر بجانب بالا نظر
کردم و نوری از آن انوار دیگر و تابنده تر مشاهده کردم و بار دیگر بی اختیار نزد خداوند قهار بسجده افتادم
و باز هفت مرتبه سبحان ربی الاعلی و بحمده گفتم و چون قابلیت مشاهده انوار مرا افزون شد باز دیگر
سر برداشتم و اندکی نشستم و بسوی آن انوار نگریستم پس باین سبب دو سجده مقرر شد و نشستن
بعد از دو سجده سنت شد پس برخواستم و بار دیگر بخدمت پروردگار خود بندگی ایستادم و حق تعالی ندا کرد
مرا که بار دیگر سوره حمد بخوان و از سعید که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر بخوان که مشتمل بر ذکر انوار اهل
بیت تو است تا روز قیامت پس بار دیگر رکوع و سجود کردم چنانچه در رکعت اول بجا آوردم و چون خواستم
برخیزم حق تعالی مرا ندا کرد که یا محمد یاد کن نعمتهای مرا بر خود و نام مرا یاد کن پس بالهام حق تعالی گفتم بسم الله
و بالله و لا اله الا الله و الاسماء الحسنی کلها لله و چون تشهد گفتم حق تعالی فرمود صلوات
بر خود و بر اهل بیت خود گفتم صلی الله علی و علی اهل بیتی پس خدا بر من و بر اهل بیت من
صلوات فرستاد و چون نظر کردم صفهای ملائکه و ارواح پیغمبران را دیدم که در عقب من کشیده اند پس
حق تعالی مرا ندا کرد که سلام کن برایشان گفتم السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی
فرمود که یا محمد منم سلام و تحیت و رحمت و برکات تو و ذریات بعد از تو پس خداوند عز و جل
مرا امر فرمود که بجانب چپ التفات نکنم و اول سوره که من بعد از قل هو الله احد شنیدم

سوره

سوره انا انزلناه بود و چون نماز معراج دو رکعت بود باین سبب در دو رکعت اول شک سهو باطل است
و این نماز ظهر بود و اول نمازی بود که بر آنحضرت واجب شد مؤلف گوید که آنچه در اول حدیث مذکور شد
که در آسمان سیم حق تعالی محملی را برای آنحضرت فرستاد و بعد از آن مذکور شد که پس حضرت را در آن نشاندند
و بردند بآسمان اول ظاهرش آنست که مراد اول بعد از نشستن محمل است که آسمان چهارم
باشد بقرینه آنکه در حدیث همین چهار آسمان مذکور است تا حجب و در اکثر نسخ علل الشرایع چنین است
که حق تعالی هفت مرتبه پیغمبرش را بآسمان بالا برد در مرتبه اول برکت براو فرستاد و در دویم
فرض خود را برای تعلیم او نمود و در سیم محملی از نور برای او فرستاد تا آخر و بنابراین اشکال مندفع است
لیکن اشکال دیگر متوجه میشود که تعلیم نماز در مرتبه سیم شد و دفعش باین نحو ممکنست که اختصاص فرض
بغیر نماز دهیم یا گوییم که تعلیمش در مرتبه دویم و اجرایش در مرتبه سیم شده باشد و الله یعلم و سید ابن
طاوس بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که آنحضرت فرمود که شبی در حجر اسمعیل
خوابیده بودم که ناگاه جبرئیل ع پای مرا افشرد چون بیدار شدم کسی را ندیدم و چون بخواب رفتم بار
دیگر پای مرا افشرد چون بیدار شدم دست مرا گرفت و مرا در کرسی گذاشت مانند آشیان مرغان
و بیک چشم زدن دیدم که در مکان دیگرم گفت میدانی در کجایی گفتم نه گفت این بیت المقدس است
که حشر خلایق باینجا خواهد شد پس جبرئیل انگشت سبابه را در گوش راست گذاشت و اذان
دو تا دو تا گفت و در اذان حی علی خیر العمل گفت و اقامه را دو تا دو تا گفت و در آخرش دو مرتبه قد
قامت الصلوة گفت چون فارغ شد نوری از آسمان ساطع شد و بآن نور قبرهای پیغمبران شکافته
شد و از هر طرف لبیک گویان بسوی بیت المقدس آمدند پس چهار هزار و چهار صد و چهارده
پیغمبر جمع شدند و صف کشیدند و جبرئیل بازوی مرا گرفت و پیش داشت و گفت ای محمد نماز کن
با پیغمبران که برادران تواند و تو خاتم ایشانی و خاتم اوصیا است از عقب تو چون بجانب راست خود
نظر کردم پدرم ابراهیم خلیل را دیدم که دو حله سبز پوشیده بود و در جانب راستش دو ملک و در جانب
چپش دو ملک ایستاده بودند و چون بجانب چپ خود نظر کردم برادر و وصی خود علی بن ابیطالب را
دیدم که دو حله سفید پوشیده بود و از هر طرفش دو ملک ایستاده بودند و چون لوا را دیدم بسیار

بسیار شاد شدم و چون از نماز فارغ شدم نزد ابراهیم علیه السلام رفتم و با من مصافحه نمود و دست راست
مرا بهر دو دست خود گرفت و گفت مرحبا ای پیغمبر شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس علی
بن ابی طالب آمد و ابراهیم بهر دو دست دست راست او را گرفت و مصافحه کرد و گفت مرحبا ای فرزند
شایسته و وصی پیغمبر شایسته و چون صبح شد من و علی همراه او در ابطح بودیم و هیچ تعب نکشیده بودیم
و ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله را باسمان بردند
جبرئیل آنحضرت را بنهری رسانید که آن را نور میگفتند چنانچه در قرآن فرموده است خلق الظلمات والنور
و چون بآن نهر رسیدند جبرئیل گفت عبور کن با برکت خدا که حق تعالی دیده تو را منور گردانیده و راه
تو را گشوده است و این نهریست که احدی از این نهر عبور نکرده است نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل و
هر روز یکمرتبه من درین نهر فرو میروم و بیرون می آیم و بالهای خود را می افشانم و از هر قطره که از بال من
میریزد حق تعالی ملک مقربی خلق مینماید که او بیست هزار روی دارد و چهل هزار زبان دارد و بهر زبان
بلغتی سخن میگوید که اهل لغت دیگر آن را نمیفهمند پس حضرت رسول هم از این نهر گذشت تا بحجابها
رسید و آنها پانصد حجابند که از هر حجاب تا حجاب دیگر پانصد ساله راهست پس جبرئیل گفت پیش
برو ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل چرا با من نمی آئی گفت از این مکان نمیتوانم گذشت و اگر از
دیگر اگر بقدر یک بند انگشت پیشتر آیم میسوزم پس آنحضرت پیش تاخت آنچه خدا خواست تا آنکه
حق تعالی ندا کرد که منم محمود و توئی محمد نام تو را از نام خود اشتقاق کردم هر که با تو وصل کند بمحبت و اورا مه
متابعت من با او وصل میکنم بلطف و رحمت و هر که از تو قطع کند از او قطع مینمایم لطف و رحمت
خود را فرو رو بسوی بندگان من و خبرده ایشان را بکرامت من تو را و من هیچ پیغمبر نفرستادم
مگر آنکه برای او وزیری مقرر ساختم و تو رسول منی و علی وزیر تو است و شیخ طوسی بسند معتبر از
ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مرا پنج فضیلت
عطا کرده مرا کلمات جامعه داد و علی را علوم جامعه داد و مرا پیغمبر گردانید و او را وصی گردانید
و بمن کوثر بخشید و باو سلسبیل بخشید و بمن وحی عطا کرد و باو الهام عطا کرد و مرا باسمان

و علی را پنج فضیلت عطا کرده

برد و درهای آسمان و حجابها برای او گشوده شد او بسوی من نظر کند و من بسوی او نظر میکردم پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گریست من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد چرا گریه میکنی گفت ای پسر عباس اول
سخنی که حق تعالی با من گفت این بود که فرمود که ای محمد نظر کن بزیر خود چون نظر کردم دیدم که حجابها شکافته
شده و درهای آسمان گشوده شده و علی را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده و بسوی من نظر میکند
پس علی با من سخن گفت و من با او سخن گفتم و پروردگار من با من سخن گفت گفتم یا رسول الله چه سخن با
تو گفت فرمود که حق تعالی فرمود که ای محمد گردانیدم من علی را وصی تو و وزیر تو و خلیفه بعد از تو اعلام
کن او را که اینک سخن تو را میشنود پس من در همانجا که در خدمت پروردگار خود ایستاده بودم او را خبر
نمودم بعلی گفتم و علی مرا جواب گفت که قبول کردم و اطاعت نمودم پس حق تعالی امر کرد ملائکه را که بر علی
سلام کنند همه بر او سلام کردند و علی جواب سلام ایشان گفت و ملائکه را دیدم که شادی میکردند
بجواب سلام او و هیچ گروهی از ملائکه آسمان نگذشتم مگر آنکه مرا تهنیت و مبارکباد گفتند برای
علی و با من گفتند که یا محمد بخداوندی که تو را براستی فرستاده است سوگند که شادی بر جمیع ملائکه داخل شد
بآنکه حق تعالی پسر عم تو را خلیفه تو گردانید و دیدم که حاملان عرش آلهی سرها بزیر افکنده بودند بجانب زمین
گفتم ای جبرئیل چرا حاملان عرش اینجا سرها از مناظر رفعت و اصطفا بیرون کرده بسوی زمین مینگرند
جبرئیل گفت یا محمد هیچ ملک از ملائکه نماند که بسوی علی نظر نکرد در این وقت از روی شادی و فرح مگر
حاملان عرش که ایشان امحال از جانب خدا امروز در اجلال مرخص شدند که بسوی آنحضرت نظر کنند
و چون بزمین آمدم آنچه دیده بودم علی مرا خبر داد پس دانستم که بهر مکان که من رفته بودم برای
علی حجب را گشوده بودند که او نیز دیده بود و در مناقب خوارزمی که از کتب معتبره سنیانست روایت
کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که حق تعالی در شب معراج بچه لغت با تو سخن گفت
حضرت فرمود که در آن شب بلغت علی بن ابی طالب مرا خطاب کرد و مرا الهام کرد که گفتم
پروردگارا تو مرا خطاب کردی یا علی با من سخن گفت حق تعالی مرا ندا کرد که یا احمد من شبیه باشیا
نیستم و مثل و مانند ندارم و مرا بدیگران قیاس نمیتوان کرد تو را از نور خود آفریدم و علی را از نور
تو آفریدم و چون دانستم که هیچ کس را از علی دوست تر نمیداری پس بصدا و لغت علی با تو سخن
گفتم تا دل تو مطمئن گردد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که یا علی

در شبی که مرا باسمان بردند در هر اسمان مرا استقبال کردند ملئکه و بشارتهای بسیار گفتند
تا آنکه ملاقات کرد مرا جبرئیل با گروه بسیار از ملئکه و گفتند اگر جمع میشدند امت تو بر محبت تو یا علی
خدا جهنم را نمی افرید یا علی بدرستی که حق تعالی ترا حاضر گردانید با من در هفت موطن تا انس یافتم بتو
اول در شبی که مرا باسمان بردند جبرئیل گفت یا محمد کجاست برادر تو علی گفتم اورا در زمین گذاشتم
گفت دعا کن تا خدا بیاورد اورا از برای تو چون دعا کردم ترا با خود دیدم ناگاه ملائکه را دیدم
که صفها کشیده بودند گفتم ای جبرئیل اینها کیستند گفت اینها گروهی چندند که حق تعالی بایشان
مباهات خواهد کرد بتو در روز قیامت پس نزدیک ایشان رفتم و با ایشان سخن گفتم از احوال
گذشته و آینده دویم مرتبه دیدم که مرا بعرش بردند جبرئیل گفت یا محمد برادر تو علی کجاست گفتم اورا
در زمین گذاشتم گفت خدا را بخوان تا اورا نزد تو اورد چون دعا کردم ترا نزد خود دیدم و پرده های
هفت آسمان از پیش دیده من برخواسته شد تا دیدم ساکنان جمیع ملکوت سموات را و هر ملکی
که در هر جای آسمان بود مشاهده کردم همه را تو نیز مشاهده نمودی سیم وقتی که حق تعالی مرا بر جن مبعوث
گردانید جبرئیل برادر تو کجاست گفتم اورا بجای خود گذاشته ام گفت خدا را دعا کن تا اورا نزد تو
بیاورد چون دعا کردم تو نزد من حاضر شدی پس آنچه گفتم با ایشان و آنچه ایشان گفتند همه را شنیدی
و حفظ کردی چهارم چون حق تعالی مرا مخصوص گردانید بلیلة القدر و ترا با من در ان شریک گردانید پنجم
چون با حق تعالی در ملاء اعلی مناجات کردم مثال تو با من بود پس از برای تو از خدا امر کرامتی را سوال
کردم همه را بتو عطا کرد بغیر از پیغمبری که بعد از من پیغمبر نمیباشد ششم چون به بیت المعمور طواف کردم
مثال تو با من بود و چون پیغمبران در عقب من نماز کردند مثال تو در عقب من بود هفتم در هنگامی
که گروه کافران را هلاک گردانم تو با من خواهی بود یا علی حق تعالی مرا بر جمیع مردان عالمیان فضیلت داده
و ترا بعد از من بر ایشان فضیلت داده پس فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان زیادتی داده پس حسن و
حسین و امامان از ذریت حسین را بعد از من و تو بر جمیع مردان عالمیان فضیلت داده یا علی
نام ترا با نام خود مقرون یافتم در چند موطن و باعث انس من گردید اول در شب معراج چون به بیت
المقدس رسیدم بر صخره بیت المقدس نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته
به یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم اورا باو گفتم یا جبرئیل کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب
دویم چون بسدرة المنتهی رسیدم در انجا نوشته دیدم لا اله الا الله انا وحدی و محمد صفوتی

من خلقی ایدته بوزیره و نصرته به گفتم یا جبرئیل وزیر من کیست گفت علی بن ابی طالب سیم چون از سدرة
المنتهی گذشتم و بعرش پروردگار عالمیان رسیدم در قایمه از قایمهای عرش نوشته بود لا اله الا الله انا الله
وحدی محمد حبیبی و صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و نصرته به و سید ابن طاوس بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شبی در حجر اسمعیل خوابیده
بودم ناگاه جبرئیل بنزد من آمد و مرا اندکی بلطف حرکت داد و گفت یا محمد برخیز و سوار شو که ترا پروردگار
تو نزد خود طلبیده است و چهار پایی آورده بود که از استر کوچکتر و از دراز گوش بزرگتر و گامش بقدر
بینایی آن بود و دو بال داشت از جوهر و نامش براق بود پس بر آن سوار شدم و چون بعقبه رسیدم
مردی را دیدم که ایستاده بود و موهای سرش بر دو شانهایش افتاده بود چون بسوی من نظر کرد گفت السلم
علیک یا اول السلم علیک یا آخر السلم علیک یا حاشر جبرئیل گفت که جواب سلامش بگو گفتم و علیک
السلم و رحمة الله و برکاته و چون بمیان عقبه رسیدم مرد سفید موی پیچیده مویی را دیدم چون نظرش بر
من افتاد سلام کرد مانند سلام آن مرد اول برخصت جبرئیل من جواب گفتم پس آخر سیم مرتبه گفت که
نگاه دار حرمت وصی خود را علی بن ابی طالب که مقرب پروردگار است و چون به بیت المقدس رسیدم در
انجا مردی را دیدم از همه کس رو تر و سفید تر و خوش قامت تر پس بهمان نحو بر من سلام کرد و من با مرد دیگر
جواب سلام او گفتم پس سه مرتبه گفت یا محمد نگاه دار حرمت وصی خود را علی بن ابی طالب که مقرب پروردگار
والیست بر حوض کوثر و صاحب شفاعت بهشت است پس از براق فرود آمدم و جبرئیل دست مرا
گرفت و داخل مسجد بیت المقدس گردانید و مسجد پر بود از گروهی که ایشان را نمیشناختم و مرا از صفها
گذرانید ناگاه ندایی از بالای سر خود شنیدم که پیش بایست ای محمد پس جبرئیل مرا پیش داشت و با ایشان
نماز کردم پس از انجا نردبانی از مروارید بسوی آسمان اول گذاشتند و جبرئیل دست مرا گرفت و بسوی
اسمان اول بالا برد چون نزدیک اسمان رسیدیم آسمان را مملو دیدم از پاسبانان و شهابها
و چون جبرئیل در اسمان اول را کوبید ملائکه گفتند کیست گفت منم جبرئیل گفتند همراه تو کیست
گفت محمد است گفتند مبعوث گردیده است گفت بلی پس در را گشودند و گفتند مرحبا ای برادر و ای
ای خلیفه پروردگار و ای برگزیده خداوند جبار تویی خاتم پیغمبران و بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس از
انجا نردبانی از یاقوت که بزبرجد سبز مزین گردیده بود گذاشتند و بر آن نردبان بالا رفتیم تا باسمان

دویم رسیدم و چون جبرئیل در زد ملائکه سؤال کردند بنحوی که در آسمان اول شد و چون در گشودند
مرا مرحبا گفتند و بشارتها دادند پس از انجا نردبانی از نور گذاشتند که انواع نورها بآن نردبان
احاطه کرده بود و جبرئیل گفت یا محمد ثابت قدم باش خدا ترا هدایت کند و همچنین از آسمان بآسمان
بالا میرفتیم تا بآسمان هفتم رسیدیم ناگاه صدای عظیم شنیدم گفتم ای جبرئیل این چه صداست گفت
یا محمد این صدای درخت طوبی است و از اشتیاق تو چنین صدا میکند پس مرا دهشتی عظیم عارض شد
و جبرئیل گفت یا محمد نزدیک رو بسوی پروردگار خود بمکانی رسیده که هیچ مخلوقی باین مکان نرسیده
و اگر از برکت کرامت تو نمیبود من نیز باین مکان نمیتوانستم رسید و انوار جلال الهی مرا فرو گرفت
پس من بقدم توفیق ربانی ساحتهای عزت و جلال سبحانی را طی کردم و هفتاد حجاب برای من گشوده
شد پس ندا از جانب حق تعالی بمن رسید که یا محمد چون ندای حق را شنیدم بسجده افتادم و گفتم لبیک
رب العزة لبیک پس ندا رسید که یا محمد سر بردار و آنچه خواهی سؤال کن تا عطا کنم و هر شفاعت که
خواهی بکنی تا شفاعت ترا رد نکنم و اگر دانم بهتر نیست که تو حبیب منی و برگزیده منی از رسولان من بسوی خلق
من و امین منی در میان بندگان من چون نزد من آمدی که را جانشین خود گردانیدی در میان قوم
خود گفتم آنکسی را که تو از من بهتر میدانی برادر من و پسر عم من و یاور من و وزیر من و صندوق علم
من و وفا کننده بوعدهای من پس حق تعالی ندا فرمود که بعزت و جلال و جود و بزرگواری و قدرت من
بر خلق سوگند یاد میکنم که قبول نمیکنم ایمان بخود را و نه ایمان به پیغمبری ترا مگر باعتقاد بامامت او
او یا محمد میخواهی او را در ملکوت آسمان به بینی گفتم پروردگارا چگونه او را در اینجا به بینم و حال آنکه او را
در زمین گذاشتم پس ندا رسید که یا محمد سر بالا کن چون نظر کردم علی را با ملائکه مقربین در ملاء اعلی
نمودم و از دیدن چهره او شاد و خندان گردیدم و گفتم پروردگارا اکنون دیده ام روشن گردید پس حق تعالی
ندا فرمود که یا محمد گفتم لبیک ذا العزة لبیک فرمود که عهدی میکنم بسوی تو در باب علی عهدی پس بشنو آن
عهد را گفتم پروردگارا آن عهد کدام است فرمود که علی نشانه راه هدایت است و امام ابرار است
و کشنده فجار است و پیشوای مطیعان منست و اوست کلمه که لازم پرهیزکاران گردانیده ام و علم
و فهم خود را باو میراث داده ام پس هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد
مرا دشمن داشته است و او را امتحان خواهم کرد و خلق خود را باو امتحان خواهم کرد پس بشارت
ده او را باین بشارتها یا محمد پس جبرئیل نزد من آمد و گفت یا محمد بستر او چون به بستر رفتیم

رسیدم

رسیدم که در کنار آن نهر قبها از در و یاقوت بود و آب آن نهر از نقره سفیدتر و از عسل شیرینتر
و از مشک خوشبوتر بود پس دست زدم و کفی از طینت آن نهر برداشتم از مشک خوشبوتر بود پس جبرئیل
نزد من آمد و از او پرسیدم که این چه نهر است گفت این نهر کوثر است که حق تعالی بتو عطا کرده است
فرموده است که انا اعطیناک الکوثر پس نظر کردم مردان چند دیدم که ایشان را بجهنم می انداختند
از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها سنیانند و جبریانند و خارجیانند و بنو امیه اند و اینهایند
که عداوت امامان از فرزندان تو دارند این نحس کسان را از اسلام بهره نیست پس جبرئیل گفت بمن که بالا را
شد پروردگار خود با آنچه عطا کرد بتو گفتم تهنیت میکنیم پروردگار خود را و شکر میگویم او را ابراهیم را خلیل
خود گردانید و با موسی سخن گفت و سلیمان را ملک عظیم بخشید و با من سخن گفت و مرا خلیل خود گردانید و
عطا کرد مرا در باب علی امری بزرگ ای جبرئیل بگو که که بود آنکه در اول عقبه دیدیم او بر من سلام کرد جبرئیل گفت
او برادر تو موسی بن عمران بود ترا گفت السلم علیک یا اول زیرا که پیش از همه بشر تو بشارت دهنده
پیغمبر بودی و گفت السلم علیک یا آخر زیرا که آخر پیغمبران مبعوث گردیدی و گفت السلم علیک یا حاشر زیرا
که حشر امتها نزد تو خواهد شد پس گفتم که آنکه در میان عقبه دیدم که بود گفت او برادر تو عیسی بن مریم بود
که ترا وصیت کرد در باب برادرت علی بن ابی طالب گفتم که بود آنکه در بیت المقدس دیدم
گفت او پدر تو آدم بود که ترا وصیت کرد در باب پسر خود علی بن ابی طالب و خبر داد ترا که او
پادشاه فرزندان تو و سید مسلمانانست و پیشوای شیعیانست گفتم آنها چه جماعت بودند که در بیت
المقدس صف کشیده بودند و من پیشنماز ایشان گردیدم گفت آنها پیغمبران و ملائکه بودند که خداوند
عالمیان برای کرامت تو ایشان را حاضر گردانیده بود که در عقب تو نماز کنند چون در آن شب
بزمین آمدیم و صبح شد رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و
گفت بشارت میدهم ترا یا علی که برادرت موسی و برادرت عیسی و پدرت آدم همه سفارش
تو کردند و ترا اسلام رسانیدند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم گریست و گفت حمد میکنم خدا (وشیری را)
که مرا نزد پیغمبران خود معروف گردانیده پس حضرت فرمود که یا علی دیگر بشارت میدهم ترا که نظر
کردم بدیده خود بسوی عرش پروردگار خود و ترا در انجا دیدم و پروردگار من در باب تو عهدها
گرفت از من یا علی ساکنان ملاء اعلی همه دعا میکنند از برای تو و برگزیدگان عالم بالا
استدعا مینمایند از پروردگار خود که رخصت یابند که نظر کنند بسوی تو و تو شفاعت

خواهد کرد در روز قیامت در وقتی که اشرار را در کنار جهنم باز داشته باشند مؤلف گوید که
بشارت دادن آنحضرت حضرت امیرالمؤمنین صلی الله علیه ما را یا بودی که حضرت بران مطلع
باشند چنانچه از اخبار معلوم شد برای اظهار فضل و جلالت آنحضرت بر دیگران و اتمام حجت
بر معاندانست و اختلافی که در بعضی خصوصیات معراج در اخبار وارد شده باعتبار آنست که
معراج برای آنحضرت مکرر واقع شد چنانچه از احادیث ظاهر میگردد و هر یک از احادیث که وارد شده در
وصف یکی از آن معراجها واقع شده است و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا به آسمانها بردند بهیچ آسمانی نگذشتم مگر ملائکه
از من سؤال کردند از حال علی بن ابی طالب و گفتند ای محمد چون بزمین برگردی علی و شیعیان او را از
ما سلام برسان و چون به آسمان هفتم رسیدم و از آنجا گذشتم و جمیع ملائکه آسمانها و ملائکه مقرب و
جبرئیل از من جدا شدند و من تنها بتوفیق حق تعالی رفتم تا بجایی که پروردگار خود رسیدم و در
سراپرده های عزت گردیدم و از حجاب بحجاب دیگر میرفتم از حجاب عزت و حجاب قدرت و حجاب بهاء
و حجاب کرامت و حجاب کبریا و حجاب عظمت و حجاب نور و حجاب وقار و حجاب کمال تا
آنکه هفتاد هزار حجاب را بقدم قدرت ربانی و توفیق سبحانی طی کردم و ببال اقبال در حریم قدس
پرواز کردم تا بحجاب الجلال رسیدم و در آن خلوتخانه خاص بقدم عبودیت و اختصاص
با پروردگار خود مناجات کردم و آنچه خواست بمن وحی نمود و هر چه برای خود و علی سؤال کردم همه را
بمن عطا فرمود و مرا در حق شیعیان و دوستان علی وعده شفاعت نمود پس خداوند جلیل مرا ندا
کرد که کی را دوست میداری از خلق من گفتم ای پروردگار من او را دوست میدارم که تو او را دوست
میداری پس ندا فرمود که علی را دوست دار که من علی را دوست میدارم و دوست میدارم هر که او را
دوست میدارد و دوست میدارم هر که دوستان او را دوست میدارد پس بسجده افتادم و تسبیح کردم
پروردگار خود را و شکر او نمودم پس ندا آمد فرمود که ای محمد علی ولی منست و برگزیده منست از خلق
من بعد از تو او را اختیار کردم که برادر و وصی و وزیر و برگزیده و جانشین تو باشد و یاور تو باشد
بر دشمنان من یا محمد بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که هر جباری که با علی دشمنی کند البته او را در هم
شکنم و هر دشمنی از دشمنان من که با علی مقاتله کند البته او را بکشم و هلاک گردانم یا محمد من مطلع
بر دلهای بندگان خود مطلع شدم و علی را خیرخواه ترین خلق یافتم برای تو و مطیع ترین ایشان

یافتم

یافتم تو را پس او را برادر و وصی و خلیفه خود در یا و تزویج نما دختر خود را باو که خواهم بخشید
بایشان دو پسر طیب طاهر پاکیزه پرهیزکار نیکوکردار بذات خود قسم میخورم و بر خود واجب گردانیده ام
که هر که از خلق من دوست دارد علی را و زوجه او فاطمه و اولاد او از فرزندان ایشان را البته
او را بلند گردانم بسوی قائمه عرش خود در بهشت خود و در آورم او را بمیان ساحت کرامت خود
و آب دهم او را از حظیره قدس خود و هر که با ایشان دشمن باشد یا از طریق ولایت ایشان عدول
نماید البته محبت خود را از او سلب نمایم و از ساحت قرب خود او را دور گردانم و عذاب و لعنت خود را
بر او مضاعف گردانم ای محمد بدرستی که تویی رسول من بسوی جمیع خلق من و علی است ولی من و امیر مؤمنان
و بر این اعتقاد گرفتم پیمان ملائکه و پیغمبران و جمیع خلق خود را در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از
آنکه خلقی را در آسمان و زمین بیافرینم برای محبتی که دارم بتو و بعلی و بفرزندان شما و دوستان شما
که شیعیان شما باشند و ایشان را از طینت شما آفریده ام گفتم ای پروردگار من و سید من چنان بکن که
همه بر اعتقاد بامامت او متفق گردند فرمود که یا محمد او ممتحن است و دیگران باو ممتحن اند و باو ابتلا
میکنم جمیع بندگان خود را در آسمان و زمین تا آنکه کامل گردانم ثواب آنها را که اطاعت من نمایند در حق
شما و فرو فرستم عذاب و لعنت خود را بر هر که مخالفت و عصیان من نماید در حق شما و بشما جدا
میکنم خبیث را از طیب یا محمد بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی آدم را خلق نمیکردم
و اگر علی نمیبود بهشت را نمی آفریدم زیرا که بشما جزا میدهم بندگان خود را در روز معاد بثواب و
عقاب و بعلی و با امامان از فرزندان او انتقام میکشم از دشمنان خود در دار دنیا پس بازگشت همه
بسوی منست در روز جزا پس تو را و علی را حاکم میگردانم در بهشت و دوزخ خود پس داخل بهشت
نمیگردد دشمن شما و داخل جهنم نمیشود دوست شما و قسم بذات مقدس خود خورده ام که چنین
کنم پس برگشتم و از هر حجاب از حجابهای پروردگار خود که بیرون می آمدم از عقب خود ندا میشنیدم
که یا محمد دوست دار علی را یا محمد مقدم دار علی را یا محمد خلیفه گردان علی را یا محمد وصی گردان علی را یا
محمد برادر خود گردان علی را یا محمد دوست دار علی را یا محمد تو را وصیت میکنم در حق علی و شیعیان او بخیر
و چون بملائکه رسیدم مرا در آسمانها تهنیت میگفتند که گوارا باد تو را یا رسول الله کرامت خدا
برای تو و برای علی و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسندهای بسیار از ابو سعید خدری

و دیگران روایت کرده اند که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته
بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمه بن
ثابت و جابر بن عبد الله بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند و آثار اندوه از روهای ایشان ظاهر بود
پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو علی بن
ابی طالب سخنی چند که ما را باندوه می آورد حضرت فرمود که چه میشنوانند گفتند در حق برادر [illegible]
می گفتند میگویند علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام
بعثت او کودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد و این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود
که بخدا قسم میدهم شما را آیا نشنیده اید که در کتابهای گذشته نوشته است که حضرت ابرهیم علیه السلام
پدرش از نمرود مخفی داشت و مادرش او را در بیابان تا چند در کنار نهری که آن را حوران
میگفتند و بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد و چون بزمین آمد برخواست و دست بر
روی خود کشید و شهادت بوحدانیت الهی داد و خود جامه برداشت و بر خود پیچید و پوشید و چون [illegible]
آن احوال را مشاهده نمود ترسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و [illegible]
و در آن همان شب حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب حجت
تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و آیا نمیدانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که [illegible]
در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافت و هر کودکی را سر میبرید چون موسی علیه السلام متولد
شد بمادر خود گفت مرا در تابوت گذار و تابوت را در دریا افکن مادرش از سخن او ترسید
گفت ای فرزند گرامی میترسم تو غرق شوی موسی گفت مترس که حق تعالی مرا از و ر بتو بر خواهد گردانید
پس مادر موسی بگفته او موسی را در صندوق گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید
و در مدت هفتاد روز چیزی نخورد و نیاشامید تا نزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم علیه السلام [illegible]
حق تعالی در قرآن یاد فرموده است در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت و چون مریم بسوی [illegible]
نمود در گهواره بسخن آمد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا پس بعد از سه [illegible]
از ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و [illegible]

ومیدانید

میدانید که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم
تسبیح حق تعالی میگفتیم پس حق تعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و از همه
احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها میشنیدند در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب رسیدیم
و نور ما از روهای پدران ما و جبینهای مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور بر جبینهای
ایشان نوشته بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد و نصف او بصلب عبد الله پدر من
و نصف او بصلب عم من ابوطالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند و چون
پدر و عم من در میان بزرگان قریش می نشستند نور ما از روهای ایشان ساطع بود و باین نور از سایر
قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند و
ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها بشکم مادرها منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در
وقت ولادت علی بمن گفت که ای حبیب خدا خداوند عالم اعلا ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید
بولادت برادر تو علی و میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکارا شود
و رسالت تو هویدا زیرا که ترا تقویت نمودم ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو و آنکسی که
بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست
خود که او سرکرده اصحاب یمین است و شیعیان او روسفیدان و دست و پا سفیدان خواهند بود چون
این وحی را شنیدم برجستم و بسوی فاطمه بنت اسد دویدم در وقتی رسیدم که او را درد زاییدن گرفته
بود پس جبرئیل گفت یا محمد من پرده میان فاطمه و تو میاویزم و تو از پس پرده بنشین که چون علی
بزیر آید بدست خود بگیر او را بعد از ساعتی جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را
بگیر پس دست راست خود را دراز کردم و علی بر روی دست من فرود آمد چون نزدیک خود آوردم
دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و بآواز بلند اذان و اقامت گفت و بوحدانیت
خدا و رسالت من شهادت داد پس رو بمن آورد و گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت
یا رسول الله رخصت میفرمایی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق آنکه جان محمد در قبضه قدرت
اوست که شروع کرد و صحف آدم را که شیث وصی او بآنها قیام نمود از اول تا آخر بنحوی تلاوت

نمود که اگر شیث حاضر می‌بود میگفت از من بهتر رسیده اند پس صحف نوح و صحف ابرهیم را
تلاوت نمود و توریة موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر بود اقرار مینمود که او توریة را از
من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی حاضر می‌بود اقرار مینمود که از
من بهتر رسیده اند پس قرآنی که بر من نازل شد تلاوت نمود بی آنکه از من بشنود پس من با او سخن
گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند پس باز بحالت
طفولیت خود مراجعت نمود و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک
میباشید از گفتهای اهل شک و شرک و چون شما صاحب یقینید چه روا دارید از گفتهای باطل
ایشان مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیای ایشان است و بدرستی که
پدرم حضرت آدم ع چون دید که بر ساق عرش بنور نوشته است نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین
و امامان از ذریت حسین گفت الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که از من گرامی تر باشد نزد تو حق تعالی
ندا کرد او را که ای آدم اگر صاحبان این نامها نمیبودند هر آینه خلق نمیکردم آسمان را و نه زمین را
و نه ملک مقربی را و نه پیغمبر مرسلی را و نه ترا ای آدم پس چون حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد
سؤال کرد از خدا بحق ما که قبول نماید توبه او را و خطای او را بیامرزد و برکت ما حق تعالی توبه او را
قبول کرد و مائیم آن کلماتی که حق تعالی فرموده است که آدم تلقی نمود از پروردگار خود پس حق تعالی او را		از بهار ام
خطاب کرد که ای آدم شاد و خرسند باش که صاحبان این نامها از فرزندان و ذریت تو اند پس
آدم حق تعالی را بر این نعمت عظمی شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خداست بر ما پس
سلمان و اصحابش برخواستند و گفتند شکر میکنیم خدا را که مائیم رستگاران حضرت فرمود که بلی
چنین است شمائید رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای
دشمنان شما آفریده شده است و ایضا در کتاب تفسیر و سایر کتب معتبره بسندهای معتبر از جابر بن
عبد الله انصاری روایت کرده اند که گفت سؤال کردم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از ولادت
باسعادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت فرمود که آه آه سؤال کردی از بهترین کسی که
از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح ع در او جاری خواهد شد بدرستی که حق تعالی خلق کرد من
و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند به پانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح

حی لایموت میگفتیم چون حق تعالی آدم را خلق کرد ما را در صلب او قرار داد پس مرا در جانب راست او
قرار گرفتم و علی را در جانب چپ او پس ما را انتقال کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام طیبه
پس مرا از صلب پاکیزه بیرون آورد که او عبد الله بن عبد المطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد
که آن رحم آمنه بود پس علی را از صلب طاهر بیرون آورد که او ابو طالب بود و در بهترین رحمی قرار داد
که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از انعقاد نطفه علی فرمود که مشتمل است
بر آنکه حضرت ابو طالب ع اناری از بهشت تناول فرمود و حق تعالی آن انار را ازان انار را آب در صلب او
آفرید و در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و او بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
حامله گردید پس حضرت فرمود که چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت آن حضرت زمین
بحرکت در آمد و چند روز زمین لرزید و قریش را از این سبب فزع عظیمی حاصل شد و گفتند بر خیزید که
بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابو قبیس و از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله از ما زایل گردد چون
بتها را بر کوه ابو قبیس بالا بردند زلزله شدیدتر شد و سنگها از کوه فرو ریخت و اجزای کوه از هم پاشید
و بتها بر رو در افتادند چون این حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند و گفتند این بلائیست که
ما را قرار ازان ممکن نیست در این حال حضرت ابو طالب علیه السلام بر کوه برآمد و ازان حالت پروا نمود
پس گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی در این شب حادثه پدید آورده است و خلقی مبارک آفریده است
اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید این زلزله هرگز از
شما ساکن نگردد و یگانه در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند ای ابو طالب آنچه تو میگوئی ما میگوئیم و
اطاعت مینمائیم پس ابو طالب بگریه آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی
أَسْئَلُكَ بِالْمُحَمَّدِيَّةِ الْمَحْمُودَةِ وَالْعَلَوِيَّةِ الْعَالِيَةِ وَبِالْفَاطِمِيَّةِ الْبَيْضَاءِ إِلَّا تَفَضَّلْتَ
عَلَى تِهَامَةَ بِالرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ یعنی ای خداوند من و سید و آقای من سؤال میکنیم از تو
بحق ملت محمد که پسندیده است و سنت علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانی است
که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که دانه‌ها را
شکافته و گیاهها را از آنها بیرون آورده و خلایق را آفریده است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب

این کلمات را نوشتند و در جاهلیت هر شدت که ایشان را رو میداد باین کلمات خدا را
دعا میکردند و دعای ایشان مستجاب می‌شد و حقیقت معنی این کلمات امر دانستند محمد بن
العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بودیم حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پیدا شد چون آنحضرت را نظر بر او
افتاد تبسم نمود و فرمود که مرحبا بآن کسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار
سال گفتیم یا رسول الله آیا میتواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود که بلی حق تعالی خلق
کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت پس آن را دو نیم کرد و از نصف
آن مرا آفرید و از نصف دیگر علی را آفرید پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند و آنها را از نور من
و نور علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد و بعد از ما ملئکه را آفرید
چون ما تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی کردیم ملئکه از ما آموختند تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید
حق تعالی را پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل
بهشت نشود و بدرستی که حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها هست از نقره
بهشت که آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از جنة الفردوس پس
چون اراده مینماید پدری یکی از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید در وقتی که حق تعالی میخواهد
که نطفه او منعقد شود یکی از آن ملئکه می‌آید و از آن آب بهشت قدری میریزد در آبی که بود در آن
وقت میآشامد و آن آب با نطفه او مخلوط میگردد پس باین سبب میروید در دل او محبت من
و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین ع پس حضرت فرمود که شکر میکنم
خداوندی را که محبت علی و ایمان بما را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است
و در اخبار بنظر رسیده که روزی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته
بود که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه داخل شدند در وقتی که کودک بودند پس جبرئیل
برای تعظیم آنحضرت برخواست حضرت رسول ص از سبب آن سوال نمودند گفت بدرستی که او را بر

حق

44

حق تعلیم است حضرت فرمود که چگونه است آن تعلیم ای جبرئیل گفت چون حق تعالی مرا خلق کرد
از من سوال نمود که کیستی تو و چیست اسم تو و کیستم من و چیست اسم من پس متحیر شدم
در جواب او ساکت ماندم ناگاه این جوان در عالم انوار حاضر گردید و جواب تعلیم من نمود و
گفت بگو توئی پروردگار جلیل و نام تو است جمیل و منم بنده ذلیل و نام منست جبرئیل
پس باین سبب برخواستم و تعظیم او نمودم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چه قدر است
عمر تو ای جبرئیل گفت ستاره ایست در عرش که در هر سی هزار سال یک مرتبه طالع میشود من آن را
سی هزار مرتبه مشاهده نموده ام که طلوع نموده است و شیخ ابوالحسن بکری در کتاب انوار بسند خود از
~~عبدالله بن عباس و جمعی از صحابه روایت کرده است که چون حق تعالی خواست که محمد صلی الله علیه و آله~~
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که حق تعالی بود و با
هیچ خلقی با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود و او را آفرید پیش از آنکه آب و
عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملئکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد
و بیست و چهار هزار سال پس چون نور آنحضرت را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد
و او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود توئی
مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن
دارد من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حق تعالی
از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب
هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کرامت و حجاب کبریا و
حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر
نمود نور محمد صلی الله علیه و آله را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده

هزار سال این تسبیح میگفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال
میگفت سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک
المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب
جبروت هشت هزار سال میگفت سبحان الکریم الاکرم و در حجاب رحمت هفت هزار سال
میگفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب نبوت شش هزار سال میگفت سبحان ربک
رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب
منزلت چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت
سبحان الله و بحمده ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سبحان من
یزیل الاشیاء و لا یزول و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان
الله العظیم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که پس حق تعالی از نور پاک محمد صلی الله علیه و آله
بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود نور
آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و دریای صبر و دریای خشوع و دریای تواضع و دریای رضا و
دریای وفا و دریای حلم و دریای پرهیزکاری و دریای خشیت و دریای انابت و دریای عمل و دریای
و دریای هدایت و دریای صیانت و دریای حیا تا آنکه در جمیع آن بیست دریا غوطه خورد پس چون از
آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول
آفریدهای من و ای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس آن نور از بهر سجده افتاد و چون سر
برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس خدا از هر قطره از نور آنحضرت
پیغمبری از پیغمبران را آفرید پس آن نورها در دور نور محمد صلی الله علیه و آله طواف میکردند و
میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل و سبحان من هو غنی
لا یفتقر پس حق تعالی همه را ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمد صلی الله علیه و آله پیش از
سایر انوار ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب

الارباب و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من
امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری پیدا آفرید و آن را بدو نیم کرد و در یک نیم
آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن
آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید
و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید
از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا
الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت پروردگارا کیست محمد که نام
او را با نام خود و یاد او را با یاد خود مقرون گردانیدی حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نمی بود تو را خلق
نمیکردم و نیافریده ام خلق خود را مگر برای او پس او است بشارت دهنده و ترساننده و چراغ
نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام
علیک یا رسول الله آنحضرت جواب فرمود و علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس از آن
روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد پس حق تعالی قلم را فرمود که بنویس قضا و قدر مرا
و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و
استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد صلی الله علیه و آله بهشت را
آفرید و بچهار صفت او را زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان
و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها را از دودی که از آب برخواست خلق کرد و از کف آن زمینها
خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت
پس ملکی خلق کرد که زمین را بر داشت و سنگ عظیم آفرید که پای ملک بر آن قرار گرفت و گاوی عظیم
آفرید که سنگ بر پشت آن مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن ایستاد و ماهی بر روی
آبست و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت و آنچه در زیر ظلمت کسی بغیر از خدا نمیداند پس
عرش را بدو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از فضل عقل و علم و حلم و سخاوت را آفرید
و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید

پس جمیع این صفات را در طینت محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت آنحضرت تخمیر کرد
پس بعد از آن ارواح مؤمنان از امت محمد صلی الله علیه و آله را آفرید پس آفتاب و ماه و ستارها و شب
و روز و نور و روشنایی و تاریکی و سایر ملئکه را از نور محمد صلی الله علیه و آله آفرید پس نور مقدس آنحضرت را
در زیر عرش هفتاد هزار سال ساکن گردانید پس نور آنحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن
گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را نزد سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت را از
آسمان باسمان دیگر منتقل گردانید تا باسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی
اراده نمود که حضرت آدم علیه السلم را بیافریند تا آخر حدیث مؤلف گوید که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه امور مذکوره را نسبت بنور مقدس نبوی صلی الله علیه و آله داده اند با آنکه در جمیع این حالات
نور مقدس ایشان نیز داخل بود برای ظهور وحدت هر دو نور است چنانچه از اخبار ...
و غیر آنها از احادیث متکثره عامه و خاصه این معنی بظهور رسیده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ...
متعدده و مقامات متکثره تصریح باین معنی نموده اند بعبارات متنوعه و باینکه یک نور بودیم تا صلب
عبد المطلب و در صلب عبد المطلب از یکدیگر جدا شدیم و نصف آن بصلب عبد الله منتقل گردید و
نصف دیگر بصلب ابوطالب بلکه از بسیاری از اخبار ظاهر میگردد که نور سیدة النسا فاطمه زهرا
صلوات الله علیها نیز از نور ایشان است چنانچه در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی
... روایت کرده است که گفت روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله نزد حضرت فاطمه صلوات الله
علیها رفت چون نظر فاطمه بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه
بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود چون حضرت امیر المؤمنین این
سخن را از فاطمه شنید برگشت و نزد حضرت رسول صلعم آمد چون حضرت رسول صلعم نظرش بر آنحضرت
افتاد فرمود که نزدیک من بیا ای ابو الحسن چون نزدیک آنحضرت نشست فرمود که میخواهی من ترا
خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که سخن گفتن تو بهتر است
یا رسول الله پس آنچه میان آنحضرت و میان حضرت فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیر
گفت که آیا نور فاطمه از نور ما است حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور
ما است پس حضرت امیر المؤمنین بسجده در آمد و شکر الهی بجا آورد پس بسوی حضرت فاطمه صلوات

الله علیها مراجعت نمود حضرت فاطمه فرمود که رفتی نزد پدرم و آنچه من با تو گفتم پدرم گفت حضرت
فرمود بلی چنین بود ای فاطمه پس فاطمه گفت ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح
حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد در درختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد
پس چون در شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن
درخت چید و تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد
برحم خدیجه دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم و چون متولد شدم علم گذشته و آینده را
میدانستم ای ابو الحسن مؤمن بنور خدا نظر میکند و ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از مفضل بن عمر
روایت کرده است که گفت از حضرت صادق علیه السلم سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت
فاطمه صلوات الله علیها حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله نمود زنان مکه از عداوتی که با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند
و نمیگذاشتند که زنی نزد او برود پس خدیجه را از این سبب وحشتی عظیم عارض شد و لیکن عمده
غم و الم خدیجه برای حضرت رسول بود که مباد آسیبی بآنحضرت برسد پس چون بفاطمه زهرا
صلوات الله علیها حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه
این حالت را از حضرت رسالت پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد و شنید که
خدیجه سخن میگوید و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگویی گفت که این فرزندی
که در شکم منست با من سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا
خبر میدهد که این فرزند دختر است و او نسل طاهر با میمنت با برکت است و حق تعالی نسل مرا
از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی
بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفهای خود خواهد گردانید در زمین و پیوسته خدیجه در این حالت
بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد و چون درد زاییدن را در خود احساس کرد
بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند
که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد

از شدت عداوت ایشان

ما باین سبب بخانه تو می آییم و متوجه امور تو میشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار
اندوهناک و غمگین گردید درین حالت ناگاه دید که چهار زن گندم گون بلند قامت نزد او حاضر
شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید پس یکی از ایشان گفت
که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توییم منم ساره زوجه ابراهیم خلیل
و دویم آسیه دختر مزاحم است که رفیقه تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران
و چهارم کلثم دختر خواهر موسی بن عمران است علیهم السلام حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت
نزد تو باشیم و ترا درین حالت معاونت نماییم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه
نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس فاطمه صلوات الله
علیها پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید نور او ساطع گردید بمرتبه که خانههای مکه را روشن گردانید
و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین
بآن خانه در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از
آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل
داد و جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بودند و حضرت فاطمه را
در یکی پیچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را بسخن در آورد و فاطمه گفت اشهد ان
لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء
و ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بآنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبرانست
و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندزادههای پیغمبرانند پس بر هر یک
از آن زنان سلام کرد و هر یکی را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت
خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت
آن سیده زنان عالمیان و در آسمان نوری روشن هویدا شد که پیشتر ملائکه چنان نوری ندیده بودند
نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهره و مطهره
و پاکیزه و بابرکت است و حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را

گرفت

گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه علیها السلام در روزی آنقدر نمو میکرد که
اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند و ابن بابویه رحمه الله
بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله
علیها را زهرا نامیدند حضرت فرمود که زیرا که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود و چون او را
آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید و دیدههای ملائکه را خیره گردانید و همگی برای حق تعالی
بسجده افتادند و گفتند ای خداوند ما و بزرگ ما این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که این
نوریست که از نور خود آفریده ام و در آسمان ساکن گردانیده ام و از عظمت خود او را خلق کرده ام
بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی داده ام بر جمیع پیغمبران و از او
بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بدین حق من
و ایشان را خلیفههای خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود و دیلمی در کتاب
ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در مسجد نشسته بود ناگاه عباس عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب او فرمود و
او را مرحبا گفت پس عباس گفت که بچه سبب ما فضیلت یافته است علی بن ابی طالب و حال آنکه
اصل ما یکیست حضرت فرمود که ای عم حق تعالی آفرید من و علی را در وقتی که نه آسمان بود و نه زمین
و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن
نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با آن روح ممزوج گردانید پس
من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من نور عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم
و از نور علی نور آسمانها را بیرون آورد و علی بزرگتر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن
نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حق تعالی
میکردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامیند این نورها نزد حق تعالی چون حق تعالی خواست که
امتحان کند ملائکه را بر ایشان فرستاد ابری تاریک و جهان فرو گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمیدیدند
و ملائکه گفتند ای خداوند ما و سید ما و بزرگ ما از روزی که ما را آفریده بودی تا حال چنین حالتی مشاهده
نکرده بودیم پس از تو سوال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را از ما دور گردانی پس حق تعالی

نور حضرت فاطمه صلوات الله علیها را آفرید مانند قندیل و بر کنار عرش او آویخت و از نور آن
آسمانها و زمینها روشن گردیدند و بآن سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح
و تقدیس حق تعالی کردند و حق تعالی فرمود که بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس
شما را تا روز قیامت قرار دادم برای محبان این زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او
و ثعلبی و غیر او از مفسران عامه روایت کرده اند و اربلی رحمه الله در کتاب کشف الغمه
بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی حضرت
آدم و حوا را علیهما السلام را خلق کرد افتخار کردند در بهشت و آدم بحوا گفت که حق تعالی خلقی از ما
بهتر نیافریده پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که بیاور بنده مرا آدم و حوا را ببر بسوی فردوس اعلی
پس چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی تختی از تختهای
بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت و جمیع
بهشتها از نور روی او روشن گردیده بود پس آدم گفت ای حبیب من جبرئیل کیست این
دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن گردیده است جبرئیل گفت که این فاطمه دختر
محمد است پیغمبری از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت این
تاج که بر سر دارد چیست گفت این تاج شوهر او است علی بن ابی طالب علیه السلام پرسید که این
گوشوارها چیست که در گوش او است جبرئیل گفت که دو فرزند او اند حسن و حسین آدم
گفت ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت ایشان
موجود بودند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال مؤلف گوید
که اختلافی که ظاهرا در مرتبت سبق خلق انوار مقدسه ایشان بر سایر مخلوقات هست و اعداد
در میان هیچیک اختلاف نیست و همه حق و صدق است و چون تحقیق آن مبتنی بر مقدمات دقیقه
از تحقیق معنی دهر و سرمد و غیر آن از اموری که اکثر اذهان از فهم آن قاصر است لهذا در این مقام به
جمله اجمال ذکر نمود و جد علامه قدس الله روحه فرموده که چون معانی خلق متعدد و مراتب
مختلف است ممکن است که هر یک بر یکی از آنها محمول باشد یعنی خلق تقدیر و تکوین و غیر آن
والله یعلم و ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی جبرئیل را

امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
از جانب خدا و از جانب خود و چون جبرئیل نازل شد بملکی گذشت در جزیره از جزیرهای
دریا که آن را فطرس میگفتند و او از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان او را امری کرد و
آن را دیر بعمل آورد پس بر او غضب کرد و بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت
و او هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین صلوات الله
علیه متولد شد و بروایت دیگر حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت و او اختیار
عذاب دنیا کرد پس حق تعالی او را معلق گردانید بمژگان چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی از او
نمیگذشت و پیوسته از زیر او دود بدبوئی بلند میشد و چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می‌آیند
با جبرئیل گفت که اراده کجا داری گفت چون حق تعالی بمحمد صلی الله علیه و آله کرامتی کرده
مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم ملک گفت ای
جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد برای من دعا کند پس او را برداشت و با خود آورد و چون بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال
فطرس را بآنحضرت عرض کرد حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان
خود برگردد فطرس خود را بآنحضرت مالید و بال بر او روئید و بالا رفت و بروایت دیگر چون بآسمان
رفت میگفت کیست مثل من که آزاد کرده حسین و مادر و جد اویم و ابن بابویه بسند معتبر
از عبدالله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی را
ملکی هست که او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال داشت و از میان هر بالی تا بال
دیگر مانند ما بین آسمان و زمین بود پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که شاید بالای جلال و عظمت
پروردگار نبود و باین سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و حکم کرد بسوی او که پرواز کن
و او پانصد سال پرواز کرد و سرش بیک قائمه از قوائم عرش نرسید و چون حق تعالی دانست
که او بتعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که منم خداوند عظیم و از همه عظیمی عظیم ترم و از
من بلندتر چیزی نمیباشد و مکانی ندارم و بلندی من بلندی مکانی نیست پس حق تعالی بالهای او را
از او گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد و چون در شب حضرت امام حسین

صلوات الله علیه متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرونشان از
اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد صلی الله علیه وآله و وحی کرد بسوی رضوان
خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو گردان آن را برای کرامت مولودی که متولد شده
برای محمد صلی الله علیه وآله و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو گردان
آن را برای کرامت مولودی که برای محمد صلی الله علیه وآله متولد شده است و وحی نمود بسوی حوران
که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر روید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد مصطفی ص
متولد شده است و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بکشید بتسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت
مولودی که در دار دنیا برای محمد صلی الله علیه وآله متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل
شو بسوی پیغمبر من محمد صلی الله علیه وآله با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند
همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوند و بر آنها قبه‌ها از در و یاقوت تعبیه کنند و با خود
ببرید ملائکه روحانیان را که حربه‌ها از نور در دست داشته باشند و با این تهنیت و تعزیت بروید
نزد محمد ص و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او و ای جبرئیل خبر ده آنحضرت را
که من او را حسین نام کرده‌ام و تعزیت او بگو و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو
و بر بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کسی که او را بکشد و وای بر کسی که اسبان ایشان را
براند و وای بر کسی که ایشان را بکشد بسوی قتال او و من از کشنده حسین بیزارم و او
از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بسوی محشر نمی‌آید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر باشد
قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده‌اند داخل جهنم خواهند کرد
و آتش جهنم مشتاق‌تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتی که جبرئیل از آسمان
بزمین می‌آمد بر دردائیل گذشت دردائیل گفت که ای جبرئیل این چه واقعه است که من
در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده است جبرئیل گفت نه ولیکن در دار دنیا
فرزندی از برای محمد مصطفی صلی الله علیه وآله متولد شده است و حق تعالی ما را برای تهنیت او
فرستاده است ملک گفت ترا سوگند میدهم ای جبرئیل بآن خداوندی که ترا و مرا آفریده
که چون

۴۹

که چون بخدمت آنحضرت برسی سلام مرا باو برسان و بگو باو که بحق این مولود که بزرگوار است از تو سؤال
میکنم که از پروردگار خود سؤال نمائی که از من خشنود گردد و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای
ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد و بنحوی که حق تعالی فرموده بود آنحضرت را تعزیت و تهنیت گفت حضرت رسول ص
گفت آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که آنها امت من نیستند و من بیزارم
از ایشان و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت که من بیزارم از ایشان بیزارم ای محمد
پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله نزد حضرت فاطمه رفت و او را تعزیت و تهنیت گفت حضرت فاطمه
گریست و فرمود که کاش من او را نمی‌زائیدم قاتل حسین در آتش است حضرت رسول فرمود که من
گواهی میدهم که او در آتش است ای فاطمه ولیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده
بعد از او بهم رسند پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که امامان بعد از من علی است که هادیست و
بعد از او حسن است که مهتدیست و بعد از او حسین ناصر است و بعد از او علی بن الحسین است
که منصور است و بعد از او محمد بن علی شافع است و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از
او موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی رضا است و بعد از او محمد بن علی فعال است و
بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد از او آنکسی
که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه ساکن شد پس جبرئیل پیغام
دردائیل را بآنحضرت رسانید و بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده است پس حضرت رسول ص
حضرت امام حسین را از روی دست گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده بودند و
بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو بلکه بحق تو بر این مولود و بر دو جد
او محمد و ابراهیم و بر اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از
دردائیل پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد و آن ملک را اهل آسمانها باین میشناسند
که میگویند آزاد کرده حسین است و ابن بابویه بسند خود روایت کرده است از حضرت امام حسن
عسکری صلوات الله علیه از پدران بزرگوارش از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که آنحضرت فرمود که
چون حق سبحانه و تعالی عرش را آفرید از برای آن سیصد و شصت هزار رکن آفرید و نزد هر رکنی
سیصد و شصت هزار ملک آفرید که اگر کوچکترین ایشان را [illegible] فرو میبرد آسمانهای
اذن میداد حق تعالی

هفتگانه و زمینهای هفتگانه را هر آینه نبود اینها در میان زبان کوچک او مگر مثل ریگی در بیابان
بسیار وسیع پس با ایشان فرمود که ای بندگان من بردارید عرش مرا پس گرفتند آن را و نتوانستند
که بردارند و نه آنکه حرکت دهند پس حق تعالی با هر یک از ایشان دیگری آفرید پس نتوانستند همگی که
بجنبانند عرش را پس با هر یک از ایشان ده ملک دیگر خلق نمود و نتوانستند که حرکت دهند
آن را پس آفرید بعدد هر یک از ایشان مثل همه ایشان و باز نتوانستند که آن را حرکت
دهند پس فرمود که واگذارید آن را من که نگاه میدارم آن را پس دست برداشتند و حق تعالی
بقدرت خود آن را نگاه داشت پس فرمود به هشت نفر از ایشان که شما عرش مرا بردارید
ایشان گفتند پروردگارا ما با این خلق کثیر و جم غفیر تاب برداشتن آن نیاوردیم پس الحال
چگونه بدون ایشان طاقت می‌آوریم حق تعالی فرمود که برای این الحال طاقت می‌آورید که منم خداوند
نزدیک گرداننده چیزهای دور و ... گرداننده چیزهای سرکش و تخفیف دهنده امرهای سخت
و آسان گرداننده کارهای دشوار میکنم هر چه میخواهم و بجا می‌آورم هر چه اراده میکنم تعلیم میکنم
بشما کلماتی چند که بگوئید آنها را و بسبب آنها آسان گردد بر شما گفتند چیست آن کلمات
ای پروردگار ما فرمود که میگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و صلی الله علی محمد و آله الطیبین پس گفتند این کلمات را و برداشتند عرش را و سبک شد
بر دوشهای ایشان از قبیل موئی که روئیده باشد بر دوش مرد تنومند قوی پس حق تعالی با آن ملائکه
دیگر فرمود که واگذارید این هشت ملک عرش مرا که ایشان بردارند و شما طواف نمائید
در دور آن و تسبیح و تمجید و تقدیس من نمائید بدرستی که منم خداوندی که قادرم بر آنچه دیدید و بر هر چیز
قادرم ... فضل الله بن محمود فارسی بسند خود از جابر جعفی روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود که ای جابر خدا بود و هیچ چیز غیر او نبود و نه معلومی بود و نه مجهولی پس اول خلقی را که آفرید محمد صلی الله
علیه و آله بود و ما اهل بیت را هم با آنحضرت خلق نمود از نور عظمت خود پس بر پا داشت ما را ... در
سالهای چند از پیش روی خود در وقتی که نه آسمانی بود و نه زمینی و نه مکانی و نه شبی و نه روزی و
نه آفتابی و نه ماهی جدا میکرد نور ما از نور پروردگار ما مثل نور شعاع آفتاب از آفتاب

بقدرت خودم

سهل کننده ص

سبزی ص

تسبیح و تقدیس و تحمید حق تعالی میکردیم و عبادت او مینمودیم چنانچه حق عبادت است پس حق تعالی اراده
نمود که مکان را خلق نماید پس خلق آن نمود و بر مکان نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله
علی امیر المؤمنین و وصیه به ایدته و نصرته پس حق تعالی عرش را خلق نمود و بر سرادقات عرش
مثل این را نوشت پس آسمانها را آفرید و بر اطراف آنها مثل این را نوشت پس بهشت و
دوزخ را آفرید و بر آنها مثل این را نوشت پس ملائکه را آفرید و ایشان را در آسمان ساکن
گردانید و خود را بایشان شناسانید و از ایشان عهد و پیمان گرفت از برای خود به پروردگاری
و از برای محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری و از برای علی علیه السلام بولایت پس مضطرب شدند ملائکه و اعضای ایشان و بندهای
بدن ایشان بلرزه در آمد پس حق تعالی از ایشان در غضب شد و ... و از ایشان
محتجب گردید پس التجا بعرش بردند هفت سال و پناه بخدا بردند از غضب او و اقرار نمودند
بآنچه از ایشان عهد گرفته بود و طلب رضا و خشنودی مینمودند پس امر شد از ایشان بعد از
آنکه اقرار باین نمودند و بسبب این اقرار ایشان را در آسمان ساکن گردانید و اختصاص
داد ایشان را بنفس خود و اختیار نمود از برای عبادت خود پس امر نمود حق تعالی انوار ما را که
تسبیح او نمایند پس تسبیح نمودند و ملائکه بتسبیح ما تسبیح نمودند و اگر تسبیح انوار ما نبود نمیدانستند
که چگونه تسبیح نمایند حق تعالی را و چگونه تقدیس نمایند پس حق تعالی هوا را خلق نمود و بر آن نوشت که لا
اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و وصیه به ایدته و نصرته پس حق تعالی جن را آفرید و
در هوا ساکن گردانید و از ایشان پیمان گرفت برای خود به پروردگاری و برای محمد به پیغمبری و برای علی
بولایت پس از ایشان اقرار بآنها نمود هر که نمود و انکار کرد هر که کرد پس اول کسی که انکار
کرد ابلیس لعنه الله بود پس مهر شقاوت و بدبختی و زیانکاری بر ناصیه پلیدش زده شد و
مآلش بآنجا کشید که کشید پس حق تعالی امر نمود انوار ما را که تسبیح کنند پس تسبیح نمودند و مؤمنان
جن هم بتسبیح ما تسبیح کردند و اگر تسبیح ما نبود نمیدانستند که چگونه تسبیح خدا کنند پس
حق تعالی زمین را آفرید و بر اطراف آن نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین

وصیه بائیده و نصرته پس باین ای جابر آسمان بی ستون بر پا ایستاد و زمین قرار گرفت
پس حق تعالی آدم علیه السلم را از ادیم ارض و خاک روی زمین خلق نمود و درست گردانید و از روح خود
در او دمید پس ذریت او را از صلب او بیرون آورد و از ایشان عهد و میثاق گرفت برای خود
به پروردگاری و برای محمد صلعم به پیغمبری و برای علی علیه السلام بولایت اقرار نمود از ایشان هر که اقرار نمود و
انکار کرد هر که انکار کرد پس ما اول کسی بودیم که اقرار باین نمود پس حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله فرمود
که بعزت و جلال و علو شان خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نه بودی و علی نمیبود و عترت هادین مهدین
راشدین شما نمیبودید نه بهشت و دوزخ را می آفریدم و نه مکان را و نه زمین و نه آسمان را
و نه ملائکه را و نه خلقی را که عبادت من کنند ای محمد توئی خلیل من و حبیب من و برگزیده من و
اختیار کرده شده از خلق من و دوست ترین خلق من بسوی من و اول کسی که ابتدا نمودم بیرون آوردن او
او از عدم از جمله خلق خود پس بعد از تو صدیق علی است امیر مومنان و وصی تو باو تایید نمودم ترا
و نصرت و یاری نمودم ترا و او گردانیدم او را عروة الوثقی و نور اولیای خود و نشانه راه هدایت
پس بعد از او انجماعت که هادیان و مهدیانند از برای شما آفریدم آنچه را آفریدم و شما را
میان خلق خود برگزیدم و از نور عظمت خود خلق نمودم و شما را ~~از سایر آفریدگان را~~
حجب و وسایط میان خود و خلق خود گردانیدم و روی لطف من بسوی شماست هر که غیر شما بخواند از من
و سوال من از شماست پس همه چیز در معرض هلاک است و زوال است بغیر وجه من و شما اید
وجه من بطرف نمیشود و هلاک نمیگردید و بطرف نمیشود و هلاک نمیگردد کسی که ولایت شما را
اختیار نماید و هر که رو کند بسوی من بوساطت غیر شما پس بتحقیق که گمراه و هلاک گردیده است
و شما اید برگزیدگان خلق من و حاملان سر من و خزینه داران علم من و سادات و بزرگان
اهل آسمانها و زمین پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که ماییم اول مخلوقات خدا و اول خلقی
که عبادت خدا کرد و خدا را تسبیح و یاد نمود و ماییم سبب خلق همه مخلوقات و سبب تسبیح
ایشان از ملائکه و آدمیان پس بما خدا شناخته شده و بما عبادت کرده شد و بما

51

گرامی داشت هر که را گرامی داشت از جمیع خلق خود و بما ثواب داد هر که را ثواب داد
و بما عقاب کرد هر که را عقاب کرد پس حضرت این آیه را تلاوت نمودند و انا لنحن
الصافون و انا لنحن المسبحون یعنی ماییم صف زدگان و ماییم تسبیح کنندگان
و این آیه را قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین یعنی بگو یا محمد بکفار که اگر بوده
باشد برای خداوند رحمن فرزندی پس منم اول عبادت کنندگان من بغیر خدا را فرزند نمیباشد
چنانچه شما گمان کرده اید و اگر العیاذ بالله جایز می بود فرزند او را منم اول سزاوار تر بودم از سایر مردم باتیان
آوردن و عبادت کردن حضرت فرمود که پس رسول خدا اول کسی است که خدا را عبادت کرد
و اول کسی است که انکار نمود که از برای خدا فرزند یا شریک باشد و بعد از آنحضرت ما عبادت و
انکار فرزند و شریک نمودیم پس حق تعالی نور ما را در صلب آدم علیه السلم سپرد و پیوسته آن نور منتقل
میشد از صلبی بصلبی و قرار نمیگرفت در صلبی مگر آنکه ظاهر میگردید [illegible]
~~[illegible]~~
انتقال می یافت از صلبی که از آن انتقال نموده بود و شرف و بزرگواری آنکسی که در آن قرار گرفته بود تا آنکه
گردید در صلب عبد المطلب پس چون بما در عبد الله و ابوطالب بواقعه نمود هر آن نور از هم جدا شد و
دو جزو گردید و جزوی در عبد الله و جزو دیگر در ابوطالب قرار گرفت و اینست که حق تعالی میفرماید
و تقلبک فی الساجدین یعنی در صلبهای پیغمبران و رحمهای زنان ایشان پس رب متعال
جاری گردانید ما را در صلبها و رحمها و زائیده ما را پدران و مادران از زمان آدم علیه السلم
و از جابر بن عبد الله روایت کرده است که گفت گفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض
کردم که اول چیزی که حق سبحانه و تعالی خلق نمود چه چیز بود فرمود که نور پیغمبر تو ای جابر خلق کرد او را
حق تعالی پس خلق نمود از او هر خیری را پس برپا داشت او را در پیش روی خود در مقام قرب آنچه
خدا خواهد پس او را چند قسم گردانید و از قسمی عرش را خلق نمود و از قسمی کرسی را

کفار بغیر ... انیست
از صلبها و رحمها

را از قسمی حاملان عرش و خزینه داران کرسی را و قسم چهارم را در مقام حب باز داشت
آنچه خدا خواهد پس آن را چند قسم گردانید و قلم را از قسمی و لوح را از قسمی و بهشت را از
قسمی خلق نمود و قسم چهارم را در مقام خوف باز داشت آنچه خدا خواهد پس آن را چند جزء
گردانید و از جزئی ملائکه را خلق نمود و از جزئی آفتاب را و از جزئی ماه و ستارگان را و قسم چهارم
در مقام رجا باز داشت آنچه خدا خواهد پس آن را چند جزء گردانید و از جزئی عقل را آفرید و از
جزئی علم و حلم را و از جزئی عصمت و توفیق را و قسم چهارم را در مقام حیا باز داشت آنچه خدا
خواهد پس نظر هیبت بر آن نظر نمود پس آن نور عرق کرد و صد و بیست و چهار هزار قطره از وی جدا بدیده ...
گردید و از هر قطره حق تعالی روح پیغمبری و رسولی را خلق نمود پس نفس کشیدند ارواح انبیا و از
از نفسهای ایشان ارواح اولیا و شهدا و صالحان را خلق نمود و آنچه از جابر روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اول چیزی که حق تعالی خلق نمود نور من بود از نور پیدا کرد
او را از نور خود و مشتق گردانید از جلال عظمت خود پس رو نمود و طواف میکرد بقدرت تا
آنکه رسید بجلال عظمت در مدت هشتاد هزار سال پس از روی تعظیم برای حق تعالی سجده نمود حق تعالی
چنین بود که شکافت و بیرون آورد از او نور علی را پس نور من احاطه بعظمت و نور علی احاطه بقدرت نمود
بود پس حق تعالی آفرید عرش و لوح و آفتاب و روشنی روز و نور دیدها و عقل و معرفت و چشمها و
گوشها و دلهای بندگان را از نور من و نور من مشتق است از نور او پس مایم اولون و مایم
آخرون و مایم سابقون و مایم مسبحون و مایم و مایم شفاعت کنندگان و مایم کلمه خدا و
مایم خاصان حق تعالی و مایم احبای الهی و مایم وجه الله و مایم جنب الله و مایم یمین الله
و مایم امینان خدا و مایم خزینه داران وحی او و پرده داران غیب او و مایم معدن تنزیل
و معنی تاویل و در خانهای ما فرود آمده است جبرئیل و مایم محال قدس الهی و مایم مصابیح
حکمت و مایم مفاتیح رحمت و مایم ینابیع نعمه و مایم شرف امت و مایم سادات و بزرگان

ائمه و پیشوایان و مایم ناموسهای عصر و احبار و دانایان دهر و مایم بزرگان عباد و
امرکنندگان و نهی کنندگان بلاد و مایم کفایت کنندگان امور مردم و والیان ایشان و
و حامیان و دعوت کنندگان ایشان بحق و ساقیان و دلالت کنندگان ایشان بر چشمه
حیات و رانندگان ایشان براه حق و طریق نجات و مایم سبیل و سلسبیل و مایم نهج
قویم و طریق مستقیم هر که بما ایمان آورد بخدا ایمان آورده و کسی که رد کند ما را بر خدا رد کرده
و کسی که شک کند در ما در خدا شک کرده و کسی که بشناسد ما را خدا را شناخته و کسی که پشت کند
با بخدا پشت کرده و کسی که اطاعت کند ما را خدا را اطاعت کرده و مایم وسیله بسوی خدا
و سبب رسیدن بخشنودی حق تعالی و از برای ماست عصمت و خلافت و هدایت و میان ماست
نبوة و ولایت و امامت و مایم معدن حکمت و درگاه رحمت و شجره عصمت و مایم کلمه تقوی
و مثل اعلا و حجت عظمی و عروة الوثقی که هر که چنگ زند در آن نجات می یابد و حافظ رجب برسی در
کتاب مشارق الانوار از محمد بن سنان روایت کرده است که گفت [illegible] بودم در خدمت حضرت امام محمد تقی
علیه السلام که اختلاف شیعیان مذکور شد ساختم اختلاف شیعه را حضرت فرمود که بدرستی که حق تعالی
پیوسته منفرد و تنها بود در یگانگی خود پس خلق نمود محمد و علی و فاطمه صلوات الله علیهم را پس ماندند
ایشان هزار هزار دهر پس خلق نمود اشیا را و شاهد گرفت ایشان را بر خلق آنها و جاری گردانید
بر آنها طاعت ایشان را و قرار داد در ایشان از جانب خود آنچه خواست و تفویض کرد امر
اشیا را بایشان پس ایشانند قایم مقام او و حلال میکنند آنچه را میخواهند و حرام میکنند آنچه را
میخواهند و نمیکنند مگر آنچه را خدا میخواهد پس اینست دیانتی که هر که بر آن سبقت گیرد غرق شد
هلاک گردید و هر که از آن باز ماند محق گردید اخذ کن این را ای محمد بدرستی که این از مخزون علم و مکنون آن است
و حسن بن سلیمان در کتاب مختصر از کتاب منهج المحققین روایت کرده است از جابر جعفی از حضرت
امام محمد باقر صلوات الله علیه که آنحضرت فرمود که بدرستی که حق سبحانه و تعالی خلق کرد چهارده نور از
نور عظمت خود پیش از آنکه آدم را بیافریند بچهارده هزار سال پس آنها بیند ارواح ما گفتند

بامن رسول الله بشمار ایشان را بنامهای ایشان پس کیستند آن چهارده نور حضرت فرمود
که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه کس از فرزندان حسین که نهم ایشان قایم ایشانست
پس نامهای هر یک را شمرد پس فرمود که ماییم بخدا سوگند اوصیا و خلیفهها بعد از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و ماییم مثانی که حق تعالی عطا فرموده است به پیغمبر ما و ماییم شجره نبوت و محل ارزانی
رحمت و معدن حکمت و چراغهای علم و موضع رسالت و محل آمد شد ملائکه و موضع سر خدا
و ودیعه و امانت حق تعالی در میان بندگانش و حرم بزرگ خدا و عهده او که از آن سوال خواهد
نمود پس هر که وفا کند بعهد ما پس بتحقیق که وفا نموده است بعهد خدا و کسی که نقض کند و بشکند آن را
پس بتحقیق که نقض عهد خدا و ذمه او نموده است هر که خواهد بشناسد ما را و هر که خواهد نشناسد ماییم
اسمای حسنی که قبول نمیکند خدا از بندگان عملی را مگر بمعرفت ما و ماییم بخدا سوگند کلماتی که آدم
تلقی نمود آنها را آدم از پروردگار خود پس قبول توبه او نمود بدرستی که حق تعالی ما را آفرید پس خلق ما را
نیکو گردانید و تصویر ما نمود پس صورتهای ما را نیکو ساخت و گردانید ما را دیده بان خود
بر بندگان خود و لسان ناطق و زبان گویای خود در میان خلقان خود و دست گشاده خود در ایشان
بمهربانی و رحمت بر آفریدگان خود و وجه خود که از آن رو با میکنند و درگاه خود که از آن بسوی
او راه می یابند و دلالت کرده میشوند و خزینهداران علم خود و ترجمه کنندگان وحی خود و نشانهای دین خود
و عروة الوثقی و دلیل واضح برای هر که طلب هدایت کند و ببرکت ما درختان میوه دادند و میوهها رسیدند
و نهرها جاری گردیدند و باران از آسمان بارید و گیاه از زمین رویید و بسبب عبادت ما خدا را عبادت
کردند و اگر ما نبودیم خدا را نمیشناختند و بخدا سوگند که اگر نه سخنی نبود که سبقت گرفته است و عهدی
که از ما اخذ نموده شده است هر آینه میگفتیم سخنی که بعجب آیند از آن یا بازمانند از آن اولون و
آخرون و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است از ابن ابی عمیر از مفضل از حضرت صادق صلوات
الله علیه که فرمود که اگر اذن میدادند ما را اگر تعلیم اعلام نماییم مردم را از حال خود نزد خدا
و از منزلت خود نسبت بکتاب اقدس او هر آینه طاقت آن نمیآوردند مفضل گفت که حال و
منزلت خود را در علم سفر مانند حضرت فرمود علم انسا نتر است از این بدرستی که امام ایشان اراده

اراده حق تعالی است نمیخواهد مگر آنچه را خدا خواهد و از کتاب نوادر الحکمة روایت کرده است
از اسمعیل قمی که گفت حضرت صادق علیه السلام بحمران بن اعین فرمود که ای حمران نیست ذرهای نزد
امام و آسمانها و زمینها مگر اینچنین و اشاره بدست خود بکف دست دیگر نمود و فرمود میداند
ظاهرش را و باطنش را و داخلش را بیرونش را و اندرونش را و تریش را و خشکیش را
و محمد بن الحسن صفار در کتاب بصایر الدرجات بسند خود روایت کرده است از حمران که گفت حضرت امام محمد باقر
علیه السلام فرمود که بدرستی که حق سبحانه و تعالی پیمان گرفت از پیغمبران اولوا العزم که منم پروردگار شما و محمد رسول
منست و امیر المؤمنین علی و اوصیاء بعد از او والیان امر من و خزینهداران علم منند و بدرستی
که مهدی نصرت و یاری میکنم دین خود را و ایضا از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که آنحضرت در تفسیر قول
حق تعالی که صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض الا الی الله تصیر الامور فرمود که مراد
از صراط علی علیه الصلوة و السلام است بدرستی که خدا آنحضرت را گردانیده است خزینهدار خود بر
آنچه در آسمانها و آنچه در زمینست از اشیا و امین گردانیده است بر آنها و بسوی خدا باز گشت امور است
و ایضا از جابر جعفی روایت کرده است که آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که ما خزینهداران خداییم در
آسمان و خزینهداران خداییم در زمین و باین مضمون احادیث بسیار است و ابن ابی الحدید از کتاب
حافظ ابو نعیم روایت کرده است از انس بن مالک که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بدرستی
که پروردگار عالمیان عهد کرده است بسوی من در باره علی عهدی و فرموده است که او رایت
و امام و پیشوای اولیای منست و نور جمیع آنهایی که اطاعت من کرده اند بدرستی که علی امین منست
فردا در قیامت و صاحب رایت منست بدرستی علی است کلید همه خزانهای رحمت پروردگار
من و صاحب کتاب مصباح الانوار بسند خود از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت روزی
بخدمت حضرت صادق صلوات الله علیه رفتم فرمود که ای مفضل آیا شناختهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام را کنه معرفت ایشان گفتم ای سید من چیست کنه معرفت ایشان فرمود که ای
مفضل کسی که بشناسد ایشان را بکنه معرفت ایشان مؤمن خواهد بود در اعلی درجه ایمان گفتم
بشناسان این را بمن ای سید من فرمود ای مفضل میدانی که ایشان عالمند بآنچه خدا
خلق کرده است و بهم کرده و آفریده است و اینکه ایشان کلمه تقوی و پرهیزکاری و

خزینه داران آسمانها و زمینها و کوهها و ریگها و دریاها و میدانند که در آسمانها چند ستاره است
و چه قدر از ملائکه است و میدانند وزن کوهها و کیل آب دریاها و نهرها و چشمهها را و برگی از
درخت نمی افتد مگر آنکه آن را میدانند و نیست حبه در تاریکیهای زمین و نه تری و نه خشکی مگر
آنکه در کتاب مبین است و آن در علم ایشانست و بحقیقی دانسته اند آن را گفتم ای سید من
بحقیقی دانستم این را و اقرار کردم و ایمان آوردم بآن فرمود که آری ای کبوتر ای تفضیل داده
شده و ای گرامی داشته شده و ای مسرور ساخته شده بنای طیب و نیکو پاکیزه تو و از برای
تو است بهشت و هرکه را با شیعه ایمان بیاور بایشها و حسن بن سلیمان از کتاب حسن بن کبش روایت
کرده است بسند او که از حضرت صادق ~~از آبای گرامش~~ صلوات الله ~~علیه~~ علیهم که کدام افضلند حضرت — از زید شحام که گفت عرض کردم بحضرت
امام حسن یا حضرت امام حسین صلوات الله علیهما حضرت فرمود که بدرستی که فضل اول ما ملحق میشود بفضل
آخر ما و فضل آخر ما ملحق میشود بفضل اول ما و همه ایشان را فضل هست گفتم فدای تو شوم گشاده
ده برای من در جواب بدرستی که من بخدا سوگند یاد میکنم که این سوال را ننمودم مگر برای طلب حق پس فرمود
مائیم از شجره طیبه خلق کرده است ما را حق تعالی ما را از طینت واحده فضل ما از جانب خداست و علم ما از
نزد خداست و مائیم امینان خدا بر خلق او و دعوت کنندگان او بسوی دین او و حجب در میان
میان او و میان آفریدگان او زیاده بگویم برای تو ای زید گفتم بلی فرمود که خلق ما یکیست و علم ما
یکیست و فضل ما یکیست و همه ما یکیم نزد خدا پس گفتم خبر ده مرا بشماره و عدد خود فرمود که ما
دوازده نفریم همچنین بوده ایم در دور عرش پروردگار مان عزوجل در ابتدای خلقتمان اول ما محمد
و اوسط ما محمد است و آخر ما محمد است

بسم الله خیر الاسماء

٥٦

تتمه باب ——— اول آن در توقیعات ... حجة ... دیگران ...

[illegible]

شیخ طوسی در کتاب غیبت و طبرسی در احتجاج بسند خود روایت کرده اند از ابو عمرو عمری رحمه الله
که منازعه کردند ابن ابی غانم قزوینی و جماعتی از شیعه در باب آنکه از آنحضرت فرزندی مانده یا نه
و ابن ابی غانم میگفت که فرزندی از آنحضرت نمانده پس ایشان در این باب عریضه نوشتند و بناحیه مقدسه
انفاذ نمودند و در آن نوشته بودند مشاجره و منازعه خود را پس جواب عریضه ایشان بیرون آمد
بخط مبارک آنحضرت صلوات الله علیه و علی آبائه باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم عافیت بخشد
حق تعالی ما و شما را از فتنه‌ها و عطا کند ما و شما را روح یقین و پناه دهد ما و شما را از بدی بازگشت
بدرستی که رسید بسوی من شک و ارتیابی که جمعی از شما نموده اند در دین و آنچه بر ایشان از اهل
گردیده است از شک و حیرة در والیان امر ایشان پس غمگین گردانید این ما را از برای شما نه
برای ما و بد آمد ما را در باب شما نه در باب خود زیرا که حق تعالی با ما است پس ما را احتیاجی بغیر او
و حق با ما است پس بوحشت نمی‌افکند ما را هر که ترک نماید متابعت ما را و نشنیده از نصرت ما
و واگذارد ما را و ما ایم مصنوع پروردگار و خلق صنایع مایند ای گروه چیست شما را
که در شک و ریب تردد مینمائید و در حیرة سرگردانید آیا نشنیده اید که حق تعالی میفرماید
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید
اطاعت نمائید خدا را و اطاعت نمائید پیغمبر و صاحبان امر از شما را آیا ندانسته اید آنچه را
آثار و احادیث آورده از آنچه خواهد بود و خبر حادثه خواهد گردید در ائمه شما که گذشتگان
ایشان و باقی ماندگان ایشان علیهم السلام آیا ندیدید که چگونه حق تعالی برای شما قرار داد قلعه‌ها
و حصارها که بسوی آنها پناه برید و علمها و نشانها که بآنها هدایت یابید از زمان آدم تا ظاهر
شدن ماضی یعنی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام هرگاه غایب شد علمی ظاهر گردید علمی و هر وقت فرو
رفت ستاره طالع گردید ستاره پس چون حق تعالی آنحضرت را بجوار خود برد گمان کردید که خدا

دین خود را باطل گردانید و بسبب وسیلهٔ میان خود و خلق خود را قطع نمود
هرگز چنین نبوده است و نخواهد بود تا روز قیامت برپا شود و ظاهر خواهد گردید امر الهی
و حال آنکه ایشان کراهت دارند و نمیخواهند و بدرستیکه ماضی علیه السلام از دنیا رحلت نمود سعادتمند
و از دنیا رفت بر منهاج و طریقهٔ پدران خود علیهم السلام مساوی مانند ایشان [illegible] بالنعل و نزد ما
است وصیت او و علم او و کسی که او خلیفه و جانشین او است منازعه نمیکند ما را
در جای آنحضرت مگر ظالم گناهکار و دعوی نمینماید آن را غیر ما مگر انکار کننده کافر
و اگر نه این بود که غلبه بر مخالفت امر الهی جایز نیست و سر او ظاهر و هویدا نمیتوان گردید
هر آینه ظاهر میگردید از برای شما از حق ما آنچه منور گردد از آن عقلهای شما و زایل گردد
شکهای شما لیکن آنچه را حق تعالی میخواهد هر چنان میشود و از برای هر اجلی کتابی هست پس از
خدا بترسید و تسلیم نمائید از برای ما و رد نمائید امر را بسوی ما پس بر ما است سیراب
برگردانیدن هر که بر ما وارد شود چنانچه از ما است که ایشان را نزد خود وارد سازیم یعنی چنانچه
بر ما لازم است که مردم را بسوی خود دلالت نمائیم بعد از آن که بسوی ما آمدند لازم است که ایشان را
سیراب و صافی برگردانیم پس فرمود که وصله میکنید بدرای کشف نمودن آنچه پوشیده شده است از
شما و از جانب راست میل نکنید که بجانب چپ روید و برگردانید قصد خود را بجانب ما دوستی
بر سنت و طریقهٔ واضح پس بحقیقتیکه نصیحت و خیرخواهی نمودم برای شما و خدا است بر من و بر شما
و اگر نه بود آنچه نزد ما است از محبت صلاح و خیر شما و رحم کردن بر شما و شفقت نمودن بر شما
هر آینه مشغول بودیم ما از مخاطبهٔ شما بسبب آنچه امتحان کردیم از منازعه نمودن ظالم عنید
گمراه که پیوسته در گمراهی خود میرود و مضاده پروردگار میکند و دعوی مینماید چیزی را که حق او نیست
و انکار مینماید حق کسی را که فرض گردانیده است حق تعالی طاعت او را ظالم غاصب و در دختر رسول
خدا صلی الله علیه و آله برای من اسوهٔ نیکوئی هست یعنی در این باب تأسی بآنحضرت مینمایم و صبر
صلوات الله علیها صبر نمود در غصب حق خود و حق شوهر خود و ظلمها و ستمهای امت

٥٧

صبر مینمایم و زود باشد که بر دوش گیرد جامهٔ ردای عمل خود را و برگردد باو بدی اعمال او
و زود باشد که بدانند کافر که از برای کیست عاقبت دار جزا حق تعالی ما و شما را پناه دهد از
مهلکهها و بدیها و آفتها و مرضها همه برحمت خود پس بدرستیکه او است قادر بر آنچه خواهد و
بوده باشد ولی و حافظ ما و شما و سلام و رحمت و برکات الهی بر جمیع اوصیا و اولیا
و مؤمنان و صلوات فرستد حق تعالی بر محمد و آل طاهرین و تسلیم نماید تسلیم نمودنی و ابن شیخ
قدس الله روحه بسند خود روایت کرده است از احمد بن اسحق رحمة الله علیه که او گفت که بعضی از شیعیان
آمد و خبر داد مرا اعلام نمود که جعفر کذاب نامه باو نوشته و او را بخود دعوت نموده و در آن نامه
نوشته که او است قیم بعد از برادر بزرگوارش و اینکه نزد او است از علم حلال آنچه محتاج باشند بآن و سوای آن از علم مردمان به
حلال و حرام و غیر آن از همه علمها پس من چون کتاب را خواندم عریضه نوشتم بخدمت حضرت صاحب الامر
صلوات الله علیه و نامهٔ جعفر را در آن میان گذاشتم و بخدمت آنحضرت فرستادم پس جواب آمد مضمون
بسم الله الرحمن الرحیم آمد بنزد من کتاب تو باقی دارد ترا حق تعالی و کتابی که با آن فرستاده بودی در آن
جمیع آنچه را احاطه کرده بود در آن نوشته با اختلاف لفظهای آن و مکرر بودن خطاها در آن و اگر تدبر
میکردی تو از آن هر آینه واقف میگردیدی بر بعضی از آنچه من بر آن واقف شده ام و حمد و ستایش مینمایم
عالمیان را ستایشی که سزاوار او است بر آنچه احسان نموده است بسوی ما و تفضل فرموده است بما
حق تعالی حق را الا اینکه تمام خواهد گردانید و باطل را برطرف خواهد ساخت و او است شاهد بر من بر آنچه
ذکر مینمایم و از برای من بر شما با آنچه میگویم آنگاه جمع نماید ما را از برای روزی که هیچ شکی در آن نیست
و سؤال کند از ما از آنچه در آن اختلاف نموده ایم بدرستیکه حق سبحانه و تعالی نگردانیده است برای صاحب
نامه برکسیکه نامه را باو نوشته و نه بر تو و نه بر احدی از تمام خلق امامتی که واجب گردانیده باشد بر
ایشان اطاعت او را و نه عهدی برای آن و حق و حرمتی و بیان خواهم کرد زود برای شما
که باید اکتفا نمائید بآن ای احمد خدا رحمت کناد ترا بدرستیکه حق تعالی عبث خلق را نیافریده
و ایشان را مهمل وا نگذاشته است بلکه خلق کرده است ایشان را بقدرت خود و [illegible] قرار داد
برای ایشان گوشها و دیدهها و دلها و عقلها پس مبعوث گردانید بسوی ایشان پیغمبران

و رسولان خود را که بشارت دهند ایشان را بثواب او و بترسانند از عقاب او
و امر نمایند ایشان را بطاعت او و نهی کنند از معصیت او و بشناسانند بایشان
آنچه را جاهلند از امر آفریننده خود و دین خود و فرستاد کتابی چند بر پیغمبران خود از آنکه
بسوی ایشان ملکی چند که آمد شد کنند میان ایشان و میان کسی که ایشان را بخلق فرستاده
بسبب فضل و زیادتی که ایشان را داد بر سایر خلق و آنچه بایشان عطا فرموده از دلایل ظاهره
و براهین باهره و آیات و معجزات غالبه پس از جمله ایشان کسی بود که گردانید آتش را از او
سرد و سلامت و او را خلیل خود گردانید و از ایشان کسی بود که با او سخن گفت و عصای
او را اژدهای هویدا گردانید و از ایشان کسی بود که مردگان را زنده میکرد باذن خدا
و کور و پیس را شفا میداد باذن او و از ایشان کسی بود که زبان مرغان را تعلیم او نمود و از
هر چیز باو عطا فرمود پس محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث گردانید رحمتی از برای عالمیان
و تمام گردانید باو نعمت خود را و ختم نمود باو پیغمبران خود را و او را بسوی تمام خلایق فرستاد
و از آیات و معجزات و علاماتی که دلالت میکند بر صدق قول و راستی گفتار او ظاهر نمود
آنچه ظاهر نمود پس قبض نمود آنحضرت را بجوار خود که حمید کرده شده و با سعادت و گردانید
امر امامت را بعد از او بسوی برادر و پسر عم و وصی و وارث او علی بن ابی طالب علیه السلام پس بسوی
اوصیا از فرزندان او یکی بعد از دیگری احیا نمود بایشان دین خود را و تمام گردانید بایشان
نور خود را و گردانید میان ایشان و میان برادران و بنی عمان و نزدیکان و بسیار نزدیکان قرار داد
از خویشان ایشان فرقی بیّن ظاهر هویدا که شناخته شود بآن حجت از محجوج و امام
از ماموم باینکه معصوم گردانید ایشان را از گناهان و بری گردانید از عیبها و طاهر گردانید
از کثافتها و منزه گردانید از آنکه دیگران ملتبس و مشتبه گردند و گردانید ایشان را خزینه ساخت
داران علم خود و محل سپردن حکمت خود و موضع سر خود و ایشان را تایید نمود بمعجزات
و دلایل و اگر چنین نمیکرد هر آینه همه مردم مساوی بودند و همه کس دعوای امر الهی میتوانست

نمود

۵۸

نمود و شناخته نمیشد حق از باطل و عالم از جاهل و بعد از آنکه ادعا نموده است این مبطل مفتری
بر خدا کذب و دروغ را با آنچه ادعا کرده است پس نمیدانم که بکدام حالت که برای او هست امید دارد او
که این دعوی برای او تمام شود آیا بفقه و دانش در دین خدا پس بخدا سوگند که نمیشناسد حلال را از
حرام و فرق نمیکند میان صواب و خطا یا بعلم و دانش پس نمیداند حق را از باطل و نه محکم را از متشابه
و معرفت ندارد بحد نماز و وقت آن یا بورع و پرهیزکاری پس حق تعالی گواه است بر ترک کردن
او نماز واجب را چهل روز که بگمان خود برای طلب شعوذه و چشم بندی ترک نموده است و شاید
خبر آن بشما رسیده باشد و اینک ظرفهای شراب او منصوب است و آثار و علامات معصیت
نمودن او حق تعالی را آشکار و مشهور است یا بآیه و معجزه پس آن را بیاورد یا بحجت و دلیل پس آن را
اقامت نماید یا بدلالت و علامتی پس آن را ذکر نماید حق سبحانه و تعالی میفرماید در کتاب خود بسم الله
الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم ما خلق نکردیم و نیافریدیم آسمانها و زمین را و آنچه
میان آنهاست مگر بحق و زمانی و اجلی و مدتی نام برده شده و آنانکه کافر شدند از آنچه بیم
کرده شوند اعراض کننده اند بگو آیا دیدید آنچه را میخوانید از غیر خدا بنمایید مرا که چه چیز
آفریدند از زمین یا ایشان را شرکتی هست در آسمانها بیارید نزد من کتابی از پیش از این
یا بازمانده از دانش اگر هستید راستگویان و کیست گمراه تر از آنکه میخواند از غیر خدا
کسی را که اجابت نمیکند او را تا روز قیامت و ایشان از خواندن ایشان غافل و بیخبرند
و هر گاه محشور شوند مردمان بوده باشند مر ایشان را دشمنان و بوده باشند بعبادت و
پرستش ایشان کافران و انکار کنندگان پس طلب کن خدا تو را توفیق دهد از این ظالم آنچه را
برای تو ذکر کردم و امتحان نما او را و سوال کن از او از آیه از کتاب خدا که تفسیر نماید آن را یا
نماز فریضه که بیان کند حدود آن را و آنچه واجب است در آن تا آنکه بدانی حال او را و مقدار
او را و ظاهر شود برای تو عیب او و نقصان او و حق تعالی کفایت کننده او است حفظ کند
حق تعالی حق را برای اهلش و قرار دهد آن را در مستقر خودش و بدرستی که ابا نموده است خداوند عالمیان
از آنکه امامت را بگرداند در دو برادر بعد از حسن و حسین علیهما السلام و هر گاه حق تعالی ما را اذن
دهد در سخن گفتن حق ظاهر میشود و باطل مضمحل میگردد و از شما زایل و منکشف میگردد

بسوی خدا رغبت مینمایم و بس از کفایت امور و نیکویی کردار و ولایت و نصرت و بس است ما را
خدا و نیکو وکیل است و صلوات فرستد خدا بر محمد و آل محمد و محمد بن بابویه رضوان الله علیه از کمال
الدین روایت کرده است از سعد بن عبد الله رضی الله عنه که از جناب حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه
توقیع رفیع براحمد باسم عثمان بن سعید عمری و پسرش محمد بن عثمان قدس الله روحهما باین مضمون که
توفیق دهد حق تعالی شما را برای طاعت خود و ثابت دارد بر دین خود و سعادتمند گرداند شما را به
انچه موجب رضای اوست رسید بما انچه ذکر کرده بودید که میثمی خبر داد شما را که از مختار و
مناظره نمودن او کسی را که ملاقات کرده بود و حجت آوردن او بر اینکه خلفی نیست بغیر جعفر بن
علی و تصدیق نمودن او این را و فهمیدیم جمیع انچه را نوشته بودید از سخنان اصحاب بدان و
پناه میبریم بخدا از کوری بعد از جلا و روشنائی و ضلالت بعد از هدایت و از عملهای هلاک کننده
و فتنههای کشنده پس بدرستی که حق تعالی میفرماید الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا
وهم لا یفتنون ایا بندارند مردمان که واگذاشته میشوند از اینکه بگویند ایمان آوردیم
و ایشان امتحان کرده نمیشوند چگونه در فتنه می افتند و در حیرة و سرگردانی تردد میکنند و
بجانب راست و چپ میروند دست از دین خود برداشته اند یا شک در دین نموده اند یا با حق معانده
مینمایند یا جاهلند و نمیدانند انچه را آورده است روایات صادقه و اخبار صحیح یا میدانند
و خود را ندانی میزنند ایا نمیدانند که زمین خالی نمیماند از حجتی یا ظاهر و هویدا یا مستور و غیر مشهور
ایا ندانستند انتظام ائمه خود را بعد از پیغمبرشان صلی الله علیه و آله که هر یک بعد از دیگری تا اینکه رسید
امر بفرموده الهی بسوی ماضی یعنی حسن عسکری صلوات الله علیه پس قایم مقام پدران بزرگوار خود بود علیهم السلام
و هدایت بحق و راه راست مینمود و بود نوری ساطع و ماه درخشنده تا آنکه اختیار نمود حق تعالی
برای او انچه را نزد جناب اقدسش بود پس رفت بر منهاج پدران خود مساوی حذو النعل
بالنعل بعهدی که با او عهد نموده بود و وصیتی که با او وصیت فرموده بود بسوی وصیی که مستور
گردانیده است او را حق تعالی بامر خود تا زمانی و او مخفی گردانیده است مکان او را از مشیت خود
بسبب قضای که سبقت گرفته است و قدری که نافذ گردیده است و گذشته است و در ما است

موضع آن

موضع آن و از برای ماست فضل آن و اگر حق تعالی اذن دهد در انچه منع کرده است و سداد
زایل میگرداند از ان انچه را از حکم خود جاری گردانیده است هر اینه مینمود بایشان حق را
هویدا بر بهترین زینتها و ظاهرترین دلالتها و واضح ترین علامتها و هر اینه خود را ظاهر میگردانید
و حجت خود را بر پا میداشت ولیکن تقدیرات الهی تغییر نمییابد و اراده او رد نمیگردد و فرموده
او تجاوز کرده نمیشود پس دور کنند از خود متابعت هواها و خواهشها را و بر پا ایستاده و ثابت
باشند بر اصل اعتقادی که بر آن بودند و تفتیش ننمایند انچه را از ایشان مستور گردیده است
که گناهکار گردند و کشف نکنند ستر الهی را که پشیمان میشوند و بدانند که حق با ماست و از ماست آثم و
با ماست نمیگوید اینرا غیر ما مگر کذاب افترا کننده و دعوی نمیکند اینرا غیر ما مگر گمراهی
پس اقتصار نمایند از ما بانچه مجمل بیان کردیم و طلب تفسیر ننمایند و قانع شوند از این بتعریض بکنایه هم
و طلب تصریح نکنند انتهی کلامه علیه السلام و ابن بابویه روایت کرده است از محمد بن ابراهیم بن بشنید خود
مهزیار که او وارد عراق شده بود شاک در امر ناحیه مقدسه و برای طلب حق پس توقیع بیرون
برآمد که بگو به مهزیاری که بتحقیق که فهمیدیم ما انچه را حکایت کرده بودی از موالی ما که در ناحیه
شما اند پس بگو بایشان که ایا نشنیده اند که حق تعالی میفرماید ای گروهی که ایمان آورده اید
اطاعت نمائید خدا را و اطاعت نمائید پیغمبر و صاحبان امر از خود را ایا امر کرده است حق تعالی
مگر بچیزی که بوده باشد تا روز قیامت پیغمبر و امر قران مجید حکمش عام است تا روز قیامت و از ان
امر فرموده است باطاعت اولی الامر پس باید که اولی الامر هم تا روز قیامت موجود باشند
تا مردم اطاعت ایشان کنند پس فرمود که ایا نظر نمیکنند و نمیبینند که حق تعالی قرار داده است
برای ایشان قلعهها که بانها پناه برند و علمها و نشانها که بانها هدایت یابند از زمان آدم علیه السلام
تا ظاهر شدن ماضی صلوات الله علیه هر گاه غایب گردید علمی ظاهر گردید علمی و هر گاه فرو رفت ستارهٔ
طالع گردید ستارهٔ پس چون آنحضرت را حق تعالی بسوی خود قبض نمود گمان کردند که حق تعالی قطع
نمود سبب میان خود و خلق خود را کلا چنین نبوده است و نخواهد بود تا آنکه قیامت برپا
شود و امر الهی ظاهر گردد هر چند ایشان کراهت داشته باشند و نخواهند ای محمد بن ابراهیم

داخل نشود تو را شک در آنچه برای آن آمده بدرستیکه حق تعالی زمین را خالی نمیگذارد از
حجتی اما گفت پیش پدرت تو پیش از وفات خود که در این ساعت حاضر کن کسی را که عیار کند
این اشرفیهایی را که نزد تست پس چون دیر شد این و بیرون رسید که وفات باید
بتو گفت که خود عیار کن اینها را و بیرون آر او بسوی تو کیسه بزرگ که در حالتی که نزد تو
حاضر بود سه کیسه و همیان که در آن چند اشرفی مختلفة النقد بود پس تو عیار کردی ولیکن
با یکدیگر خود اینها را مهر کرد و بتو گفت که تو نیز مهر کن پس اگر زنده مانم من احق هستم بآن
و اگر بمیرم پس بترس از خدا در باره خود پس در باره من و خلاص گردان مرا و از شغل اوّل ام
ذمه برآور و ضامن باش که من بتو گمان داشته ام بیرون کن خدا تو را رحمت کند دو از
میان نقدین از حساب ما اشرفیهایی را که زیاد کرده و آن سیزده اشرفیست اداء
کن بکسی که نزد تو قبض تواند است پس بدرستیکه زمان صعبتر از آنست که اکثم بود و بس است
ما را خدا و نیکو وکیلیست و شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب احتجاج روایت کرده است از محمد بن
یعقوب کلینی از اسحق بن یعقوب که گفت سؤال کردم از محمد بن عثمان عمری رحمه الله که
برساند بآنحضرت نامه مرا که عریضه را که سؤال کرده بودم در آن از مسائلی که بر من مشکل
شده بود پس بیرون آمد توقیع مقدس بخط حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه اما بعد
اما آنچه سؤال کردی از آن خدا تو را هدایت کند و ثابت بدارد از امر انکار کنندگان من
از اهل بیت من و فرزندان عمم پس بدان بدرستیکه نیست میان خدای عز و جل و احدی
خویشی هر که انکار نماید مرا پس از من نیست و راه او راه پسر نوح است سبیل اوم
و اما سبیل عمم جعفر و فرزندان او پس سبیل برادران یوسف علیه السلام است
و اما اموال شما پس ما قبول نمیکنیم آنها را مگر برای آنکه شما طاهر و پاک گردید پس هر که
خواهد برساند و هر که خواهد قطع نماید پس آنچه حق تعالی بما عطا کرده است بهتر است از آنچه
بشما داده است و اما ظاهر شدن فرج پس بدرستیکه آن بسوی خداست و دروغ
گفتند انها

گفتند آنها که وقت قرار داده اند و اما گفتار کسی که گمان کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام
کشته نشده است و شهید نگردیده است کفر است و تکذیب است و ضلال و اما حوادث
که واقع میشود پس رجوع نمایید در آنها براویان حدیث ما پس بدرستیکه ایشان حجت منند
بر شما و من حجت خدایم بر ایشان و اما علت غیبت آنچه واقع شده از غیبت پس
بدرستیکه حق تعالی میفرماید ای گروهی که ایمان آورده اید سؤال منمایید از چیزی چند که اگر ظاهر شود
برای شما بد آید شما را بدرستیکه نبود احدی از پدران من مگر آنکه واقع شده بود در گردن
او بیعتی برای طاغیان زمانش و من بیرون خواهم آمد در حالتی که بیعتی از احدی از طواغیت
در گردن من نباشد و اما وجه انتفاع بمن در غیبت من پس مثل انتفاع بآفتاب است
هرگاه ابرها از دیدها غایب گردانند و بدرستیکه من امانم از برای اهل زمین چنانچه ستارها
امانند از برای اهل آسمان پس ببندید درهای سؤال را از آنچه نفع نمیدهد بشما و بسیار
سؤال منمایید و تکلف نکشید برای چیزی چند که از شما برداشته اند و بسیار دعا
کنید برای تعجیل فرج پس بدرستیکه آن فرج شماست و سلام بر تو باد ای اسحق بن یعقوب
و بر هر که متابعت کند طریق هدایت را و ایضا طبرسی ره در احتجاج ذکر نموده که
نامه از ناحیه مقدسه بشیخ مفید محمد بن النعمان قدس الله روحه رسید در اواخر ماه صفر
سال چهارصد و ده از حضرت مقدسه و رساننده نامه ذکر نمود که آن را از ناحیه متصل بحجاز
آورده و نسخه نامه و مضمون آن این بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سلام بر تو باد
ای ولی مخلص در دین که مخصوص است در باره ما بیقین پس بدرستیکه ما حمد میکنیم بسوی
تو خداوندی را که بجز او خداوندی نیست و سؤال مینماییم از او که صلوات فرستد بر سید
و مولای ما پیغمبر ما محمد و آل طاهرین او و اعلام میکنیم تو را دایم دارد حق تعالی توفیق تو را

برای نصرت حق و جزیل گرداند ثواب ترا بر راستی گفتار تو از جانب ما بحقیقتی که
ما مأذون گردیده‌ایم در مشرّف گردانیدن تو بنامه نوشتن بتو و تکلیف نمودن تو آنچه را
برسانی از ما بموالیان ما که نزد تواند عزیز گرداند حق تعالی ایشان را بطاعت خود و کفایت نماید
مهمات ایشان را برعایت خود ایشان را و حراست نماید که دارد خود مر ایشان را پس توقف
نما مدد کند ترا حق تعالی باعانت خود بر دشمنان او که از دین بدر رفته‌اند بر آنچه ما ذکر میکنیم
و عمل نما در رسانیدن آن بهر که خاطرت مطمئن باشد بآنچه ما مینویسیم ان شاء الله و هر چند
ما اقامت نموده‌ایم در مکان خود که دور است از مسکنهای ظالمان بس است ما را آنچه
از صلاح ما و صلاح شیعیان مؤمن ما حق تعالی بما نموده است یعنی ما را اعلام نموده است
که مصلحت ما و مصلحت شیعیان ما در آنست ما دام که دولت دنیا برای فاسقانست لیکن
بدرستی که علم ما احاطه نموده است بخبرهای شما و دور نمیگردد از ما چیزی از اخبار شما و
دانستن ذلّتی را که بشما رسید از وقتی که میل کردند بسیاری از شما بسوی آنچه سلف
صالح از آن دور بودند و بر پشت سر افکندند عهدی را که از ایشان گرفته شده بود
گویا که ایشان نمیدانند که ما مهمل نخواهیم گذاشت مراعات شما را و فراموش نخواهیم
کرد یادآوری شما را و اگر این نمی‌بود هر آینه نازل شده بر شما شدت و تنگی معیشت
و برهم شکسته بودند شما را دشمنان پس از حق تعالی بترسید و معاونت و مساعدت
نمایید ما را بر نگاهداشتن شما از فتنه که بلند گردیده است بر شما هلاک میشود
در آن هر که اجلش مقدر شده است و نجات می‌یابد از آن هر که بآرزوی خود میرسد
و آن فتنه علامتیست از برای نزدیک شدن حرکت ما و جدا گردیدن شما از یکدیگر بامر
و نهی ما و حق تعالی تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند مشرکان پناه برید بتقیه
از افروختن آتش جاهلیت که خواهند افروخت از طایفه از بنی امیه بترسانیدن
که بترسانند بآن فرقه طایفه هدایت یافته را من کفیل و ضامنم کسی را که قصد نکند از تقیه

جایگاهها

جایگاههای مخوف را و برود در راههای پسندیده هرگاه بیاید ماه جمادی الاولی امسال
پس عبرت گیرید از آنچه در آن حادث میشود و بیدار شوید از خواب خود برای امری که
بعد از آن خواهد بود زود باشد که ظاهر شود برای شما از آسمان علامتی ظاهر و از زمین
مثل آن و حادث شود در زمین مشرق چیزی که باعث اندوه و اضطراب مردم شود
و بعد از آن غالب شوند بر عراق طایفه چند که از اسلام بیرون باشند و بدی کردار
ایشان روزی بر اهلش تنگ شود پس گشاده شود بعد از آن غمها بهلاک شدن طاغوتی
از اشرار که مسرور و خوشحال گردند از هلاک او متقیان اخیار و اتفاق افتد از جهت جمعی
که اراده حج نموده باشند از آفاق جهان و اطراف عالم آنچه امید داشته‌اند بحج باز یاد
غلبه و اتفاق ایشان و از برای ما در میسر گردانیدن حج ایشان بر موافقت و اختیار
ایشان امری و شأنی ظاهر خواهد شد بر کمال نظام و اتساق پس عمل کنند هر یک از شما آنچه را
نزدیک میگرداند او را بدوستی و محبت ما و دوری نماید از آنچه نزدیک میگرداند او را بخشم
و غضب ما بدرستی که امر ما ناگاه بغتةً و فجأةً ظاهر خواهد گردید در وقتی که نفع نبخشد کسی را
توبه و نجات ندهد او را از عقوبت ما پشیمانی بر گناه و حق تعالی الهام نماید بشما راه رشد و
صلاح و توفیق خود را شامل حال همه گرداند بلطف و رحمت خود و ابن بابویه روایت کرده است
بسند خود از علی بن عاصم کوفی که گفت بیرون آمد از توقیعات حضرت صاحب الزمان صلوات الله
علیه که ملعونست ملعونست کسی که نام برد مرا در محفلی از مردم و ایضا روایت کرده است از
محمد بن همام که میگفت شنیدم از محمد بن عثمان عمروی قدس الله روحه که بیرون آمد توقیعی بخط آن حضرت که
هر که نام برد مرا در مجمعی از مردم بنام من پس بر او باد لعنت خدا و نوشتم بسوی آن حضرت عریضه و سؤال
نمودم از ظاهر شدن فرج که کی خواهد بود پس جواب بیرون آمد که دروغ گفتند آنها که وقت قرار دادند
و ایضا روایت کرده است از محمد بن صالح همدانی که گفت عریضه نوشتم بخدمت آن حضرت که اهل بیت من بدرستی که
مرا آزار میکنند و اذیت میرسانند بآن حدیثی که روایت شده است از پدران بزرگوار تو که
قائمان بامور ما و خدمتکاران ما بدترین خلق خدااند پس حضرت در جواب نوشتند که

ایا نخوانده اید قول حق تعالی را که وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة
و مایم والله قریهایی که حق تعالی برکت داده است در آنها و شمایید قریهای ظاهر
و ایضا روایت کرده است از ابوالحسین اسدی که گفت توقیعی بیرون آمد بسوی محمد بن
رسید از شیخ ابی جعفر محمد بن عثمان عمری قدس الله روحه ابتداء بی آنکه من عریضه نوشته باشم و سؤال
نموده باشم بامضمون بسم الله الرحمن الرحیم لعنت خدا و ملائکه و مردم همه بر کسی که حلال
شمارد از اموال ما درهمی را ابوالحسین گفت که در خاطرم گذشت که این در باب کسی است
که حلال شمارد از مال ناحیه درهمی را نه کسی که از آن بخورد و حلال نداند و با خود گفتم که
احسب هر که حرامی را حلال شمارد چنین است پس چه زیادتی درین باب برای حجت است
بر غیرش پس سوگند یاد میکنم بانکه محمد صلی الله علیه وآله را بنبوت برای بشارت خلق مبعوث
گردانیده است که بعد از آن نظر کردم در آن توقیع پس دیدم که منقلب شده بود بانچه
در خاطرم گذشته بود لعنت خدا و ملائکه و مردم همه بر کسی که بخورد درهمی از مال
ما را حرام محمد بن محمد خزاعی رحمه الله گوید که بیرون آورد برای ما این توقیع را تا نظر کردیم در آن و خواندیم | ابو علی پسر ابو الحسین اسدی ره
از او و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج ذکر کرده است که محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری در سنه سیصد و هشت
عریضه بخدمت حضرت صاحب نوشته از مسایل بسیاری سؤال نموده بشرف جواب رسید از جمله
آنها سؤال نموده که اهل بهشت هرگاه داخل بهشت شوند آیا توالد و تناسل در میان ایشان
میباشد یا نه جواب فرموده اند که از برای زنان در بهشت حمل و زاییدن و حیض و نفاس
و مشقت طفولیت نمی باشد و در آن میباشد هرچه نفسها خواهش کند و دیده ها از آن لذت
یابد چنانچه حق تعالی فرموده است پس هرگاه مؤمن خواهش فرزندی کند حق تعالی می آفریند او را
بدون حمل و زاییدن بر صورتی که اراده مینماید چنانچه آدم علیه السلام را خلق نمود که مردم عبرت
گیرند و بدانند که حق تعالی هر قسم خواهد خلق میتواند نمود و سؤال نموده که تربت قبر حضرت امام حسین
صلوات الله علیه را جایز است که با میت در قبرش بگذارند یا نه جواب فرمود که با میت
در قبرش میگذارند و با حنوطش مخلوط میسازند انشاء الله و سؤال نمود که روایت شده است

از حضرت

از حضرت صادق علیه السلام که بر کفن اسمعیل فرزند خود نوشت اسمعیل یشهد ان لا اله
الا الله آیا برای ما جایز است که مثل آن بنویسیم بتربت قبر امام حسین علیه السلام یا بغیر آن
جواب فرمود که جایز است و سؤال نمود که آیا جایز است مرد را که تسبیح بکند از تربت
قبر امام حسین علیه السلام و آیا در آن فضیلتی هست جواب فرمود تسبیح بکند از آن زیرا که هیچ
تسبیحی افضل نیست از آن و از جمله فضلش آنست که اگر تسبیح را فراموش کند که بگوید
و سبحه را بگرداند ثواب تسبیح برای او نوشته میشود و سؤال نمود از سجده کردن بر لوحی که از خاک
قبر آنحضرت ساخته باشند و آیا در آن فضیلتی هست جواب فرمود که جایز است و در آن فضیلت است و سؤال
نمود از مردی که زیارت قبور ائمه علیهم السلام کند آیا جایز است که سجده بر قبر کند یا نه و آیا جایز است
برای کسی که نماز کند نزد بعضی از قبور ایشان علیهم السلام آنکه بایستد پشت سر قبر و قبر را قبله خود
قرار دهد یا باید نزد سر یا نزد پا ها بایستد و آیا جایز است بر قبر پیش گیرد و نماز کند و قبر را
پشت سر خود قرار دهد یا نه جواب فرموده اند که اما سجده کردن بر قبر جایز نیست نه در نافله و نه در فریضه
و نه برای زیارت و آنچه عمل بر آنست نیز باید بجا آورد آنست که جانب راست رو را بر قبر
گذارد و اما نماز پس باید پشت سر گذارده شود و قبر را امام خود و پیش روی خود قرار دهد
و جایز نیست که نمازگزار در پیش روی قبر و نه از جانب راست و جانب چپ قبر زیرا که بر امام
صلی الله علیه تقدم نمیتوان جست و پیش نمیتوان گرفت و مساوی نمیتوان گردید و سؤال
نمود که آیا جایز است که هرگاه در نماز فریضه یا نافله تسبیح در دست باشد در حالت نماز آن را
بگرداند جواب فرمود که جایز است هرگاه بترسد از سهو و فراموشی و غلط کردن نماز بغیر از برای شمردن
نماز و حفظ اجزای آن بگرداند جایز است نه عبث و بیهوده و سؤال نمود که آیا جایز است تسبیح را
از دست چپ بگرداند یا جایز نیست جواب فرمود که جایز است و سؤال نمود از شخصی که حاجتی
داشته باشد و نداند که آن را بکند یا نه پس دو انگشتر بگیرد و در یکی از آنها بنویسد نعم افعل
و در دیگری لا تفعل و چند مرتبه طلب خیر از خدا بکند پس آنها را پنهان کند و یکی از آنها را بیرون
آورد و بآن عمل کند آیا جایز است این یا نه و حکم استخاره دارد یا نه پس جواب فرمود که

انچه سنت قرار داده است عالم یعنی معصوم ازین استخاره برقاع است و نماز و سوال نمود
که هرگاه در تسبیح حضرت فاطمه علیها السلم کسی سهو کند و تکبیر زیاده از سی و چهار شود آیا باز
برمیگردد بسی و چهار یا از سر میگیرد و هرگاه سهو کند در تسبیح تا شصت و هفت آیا بر
میگردد بشصت و شش یا از سر میگیرد ... از تسبیح اعم از تسبیح و تحمید است جواب
که هرگاه سهو کند در تکبیر تا از سی و چهار تجاوز کند برمیگردد بسی و سه و تمام میکند آنرا و هرگاه
در تسبیح سهو کند و تجاوز کند تا شصت و هفت خوانده شود برمیگردد بشصت و شش و تمام میکند
انرا پس هرگاه تحمید از صد تجاوز کند برمیگردد ... و ایضا در عریضه دیگر که در سال
سیصد و هفت نوشته بود سوال نمود از سجده شکر بعد از فریضه و نوشته بود که بعضی از اصحاب ما
ذکر نمود که آن بدعت است پس آیا جایز است بعد از نماز واجب سجده شکر کردن و اگر جایز باشد
پس در نماز مغرب آیا بعد از فریضه است یا بعد از چهار رکعت نافله جواب فرمودند که سجده
شکر از لازم ترین سنتها و واجب ترین آنهاست و نگفته است این را که این سجده بدعت است
مگر کسی که اراده کرده باشد که احداث کند در دین خدا بدعتی و اما خبری که روایت شده است از ان
باب بعد از نماز مغرب است و اختلاف در اینکه آیا بعد از سه رکعت است یا بعد از چهار رکعت
پس بدرستیکه فضل دعا و تسبیح بعد از فرایض بر دعا کردن عقیب نوافل مثل فضل فرایض است
بر نوافل و سجده دعا و تسبیح است و افضل اینست که بعد از فرض باشد پس اگر آن را
بعد از نوافل هم بجا آوری جایز است و آنکه سوال نمود در عریضه دیگر که شیخ در کتاب غیبت و طبرسی در احتجاج
روایت کرده اند از ینکه هرگاه کسی در نماز جعفر سهو کند در تسبیح خواه در ایستادن یا نشستن فراموش
یا رکوع یا سجود و در حالت دیگر از آن نماز بخاطرش آید آیا اعاده میکند انچه فوت شده است از او
از آن تسبیح در حالتی که بخاطرش آید یا میگذرد و نماز را تمام میکند جواب فرمودند که هرگاه سهو کند
در حالتی از نماز و بخاطرش آید در حالت دیگر قضا میکند انچه را فوت شده است از او در حالتی
که بخاطرش می آید و سوال نمود که روایت شده است در ثواب قران در فرایض که ... و غیر آن که
عالم علیه السلم فرموده که عجب است که برای کسی که نخواند در نمازش انا انزلناه فی لیلة القدر چگونه
نمازش مقبول گردد و روایت شده است که ... نمازی که خوانده نشود
در آن قل هو الله احد و روایت شده است که کسی که در نمازهای واجب خود سوره
همزه را بخواند از دنیا بو داده میشود پس آیا جایز است که همزه را بخواند و واگذارد این

پاک کننده از گناهان نیست ...

سوره‌ها را اما آنکه روایت شده است که مقبول نمیشود و پاک کننده گناه نمیشود نماز مگر بآن
دو سوره جواب فرمودند که ثواب در سورها چنان است که روایت شده است و هرگاه کسی
ترک کند بعضی از سورهایی را که در آنها ثواب هست و قل هو الله احد و انا انزلناه بخواند
برای فضیلت این دو سوره عطا کرده میشود ثواب آنچه را خوانده است و ثواب سوره را
که ترک کرده است و جایز است که غیر آن دو سوره را بخواند و نمازش تمام است ولیکن
ترک کرده است فضیلت را و سوال نمود از وداع ماه مبارک رمضان که هر وقت مطلع شود بدرستی
که اختلاف کرده اند اصحاب ما بعضی میگویند در شب آخر بخوانند و بعضی میگویند در روز آخر
وقتی که ماه شوال را ببینند جواب فرمودند که عمل در ماه رمضان در شبهای اوست و وداع واقع
میشود در آخر شبی از آن پس اگر بترسد که ماه ناقص باشد بگرداند وداع را در دو شب و سوال
نمود از مردی که بر مذهب حق باشد و متعه را حلال داند و برجعت قایل باشد لیکن زوجه
موافقه داشته باشد که در جمیع امور با او موافق باشد و با آن عهد کرده باشد که بر او دیگری را
تزویج ننماید و کنیز نگیرد که خاصه کند و چنین کرده باشد سالهای زیاده از ده سال یا نوزده سال
و وفا بقول خود کرده باشد پس ... باشد که از منزل خود چند ماه دور شود و متعه نکند
و نفسش هم بسوی آن میل نکند و چنین داند که واقف شدن آنها که با او بند از برادر و فرزند
و غلام و نوکر بر متعه کردن او باعث کم وقعی او میشود در نظر ایشان و خوشش می آید که آن
حالت خود را ... بر پا باشد جهت محبت اهلش و نگاهداری خاطر او و از برای وقع خود نزد
جهت حرام بودن متعه بلکه متعه را حلال میداند در دین خدا و فرموده او پس آیا برای او در ترک متعه
گناهی هست یا نه جواب فرمودند که مستحب است برای او که اطاعت حق تعالی بکند
هر چند یکمرتبه باشد تا آنکه زایل شود از او قسم خوردن در معصیت یعنی قسمی که نزد
زوجه اش خورده بود بر ترک اینها قسم یاد کردن در معصیت است پس باید خلاف آن را بکند
اگر چه هر چند یکمرتبه باشد تا زایل شود از او حلف در معصیت و این ... در اکمال الدین و طبرسی
در احتجاج روایت کرده اند از محمد بن جعفر اسدی که گفت از جمله جوابهای مسائل که بخدمت
حضرت صاحب صلوات الله علیه نوشته بودم و بتوسط شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمروی قدس الله روحه
بمن رسید این بود که اما انچه سوال کردی از نماز گذاردن نزد طلوع آفتاب و نزد غروب آن

پس اگر بوده باشد چنانچه مردم میگویند که آفتاب طلوع میکند از میان دو شاخ شیطان
و غروب میکند میان دو شاخ شیطان پس چه چیز بینی تر بینی شیطان را از نماز
نماز پس بینی شیطان را بخاک بمال و اما آنچه سؤال کردی از آن از امر وقف کردن بر ناحیه
ما و آنچه قرار داده میشود برای ما بعد از آن صاحبش بسوی آن محتاج میگردد پس هر چیز را
که تسلیم نموده در آن اختیار دارد که تصرف نماید و هر چیز را اگر تسلیم نموده پس اختیاری برای
صاحبش در آن نیست خواه محتاج شود یا نه شود فقیر گردد یا غنی و اما آنچه سؤال کردی از
امر کسی که حلال شمارد آنچه در دست اوست از اموال ما یا تصرف کند چنانچه در مال
خود تصرف میکند پس هر که چنین کند پس او ملعونست و ما خصم اوییم در روز قیامت
و بتحقیق که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که کسی که حلال شمارد از عترت من آنچه را خدا حرام
کرده است ملعونست بر زبان من و زبان هر پیغمبر اجابت کرده شده پس کسی که ظلم کند بر ما
از جمله ظالمین خواهد بود و لعنت الهی بر او خواهد بود بنا بر فرموده الهی که الا لعنة الله علی الظالمین
و اما آنچه سؤال کردی از مولودی که غلاف او بروید بعد از ختنه کردن آیا بار دیگر باید ختنه
کرد پس بدرستی که واجبست که ببرند غلاف او را زیرا که زمین ناله میکند بسوی خدا
چهل صباح از بول کردن کسی که حشفه اش در غلاف باشد و اما آنچه سؤال کردی از
کسی که نماز گذارد و صورت و چراغ در برابر او باشد آیا جایز است نمازش و اینکه در این باب
نزد تو اختلاف کرده اند پس بدرستی که جایز است از برای کسی که نبوده باشد از فرزندان
عبادت کنندگان بتها و آتشها که نماز گذارد و صورت و چراغ پیش رویش باشد و جایز
نیست این برای کسی که از اولاد بت پرستان و آتش پرستان باشد و اما آنچه سؤال کرده
بودی از امر کسی املاک و مستغلاتی که برای ناحیه ماست آیا جایز است عمارت آنها
و ادا نمودن خراج از آنها و ~~صرف نمودن~~ فرستادن آنچه از دخل آنها زیاد بیاید بسوی ناحیه
از جهت طلب اجر و تقرب جستن بسوی شما پس حلال نیست از برای احدی اینکه تصرف
نماید در مال غیر خود بدون اذن صاحبش پس چگونه حلال میشود است این در مال ما

کسی که تصرف کند در چیزی از آنها بغیر اذن ما پس بتحقیق که حلال شمرده است از ما چیزی را که
حرام بوده است بر او و کسی که بخورد از اموال ما چیزی را پس جز این نیست که خورده است
در شکم خود آتش را و زود باشد که افکنده شود در آتش افروخته و اما آنچه سؤال نموده
بودی از امر کسی که قرار دهد و بگذارد از برای ناحیه ما ملک یا مستغل را و تسلیم نماید از برای قیمی
که قیام بامر آن نماید و آن را معمور کند و از در آمد آن خراج آن را ادا کند و اخراجات
آن را بکشد و آنچه زیاد آید از در آمد آن برای ناحیه ما قرار دهد پس بدرستی که این جایز است
برای کسی که صاحب آن ملک یا مستغل او را قیم کرده بر آنها و جایز نیست این برای غیر او
و اما آنچه سؤال نموده بودی از میوه هایی که از اموال ماست که کسی که بر آنها میگذرد و از آنها
میخورد آیا حلال است برای او پس بدرستی که حلال است برای او خوردن و حرام است
بار کردن و بردن مؤلف گوید که جواب سایر مسائل و توقیعات در کتاب کبیر مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی اکنون ذکر مینماییم بعض زیارات و دعاهایی را که در زمان غیبت امر بخواندن
آنها شده است شیخ طبرسی و غیر او بسندهای صحیح و معتبر از محمد بن عبدالله حمیری روایت کرده اند
که از ناحیه مقدسه فرمان حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بسوی او بیرون آمد که چون خواهید
متوجه شوید بما بسوی خدا و بسوی ما پس بگویید چنانچه خدا فرموده است سلام علی آل
یاسین السلام علیک یا داعی الله و ربانی آیاته السلام علیک یا باب الله
و دیان دینه السلام علیک یا خلیفة الله و ناصر حقه السلام علیک یا حجة الله و دلیل ارادته
السلام علیک یا تالی کتاب الله و ترجمانه السلام علیک فی آناء لیلک و اطراف نهارک
السلام علیک یا بقیة الله فی ارضه السلام علیک یا میثاق الله الذی اخذه و وکده
السلام علیک یا وعد الله الذی ضمنه السلام علیک ایها العلم المنصوب والعلم
المصبوب والرحمة الواسعة وعدا غیر مکذوب السلام علیک حین تقوم السلام علیک
حین تقعد السلام علیک حین تقرأ و تبین السلام علیک حین تصلی و تقنت السلام
علیک حین ترکع و تسجد السلام علیک حین تحمد و تستغفر السلام علیک حین تهلل

وتكون السلام عليك حين تصبح وتمسي السلام عليك في الليل اذا يغشى السلام
عليك في النهار اذا تجلى السلام عليك ايها الامام المامون السلام عليك
ايها المقدم المامول السلام عليك بجوامع السلام اشهد مولاي اني اشهدك
يا مولاي اني اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده
ورسوله لا حبيب الا هو واهله واشهدك ان امير المؤمنين عليه السلام حجته و
الحسن حجته والحسين حجته وعلي بن الحسين حجته ومحمد بن علي
حجته وعلي بن محمد حجته جعفر بن محمد حجته وموسى بن جعفر حجته وعلي
بن موسى حجته ومحمد بن علي حجته وعلي بن محمد حجته والحسن بن
علي حجته واشهد انك حجة الله انتم الاول والآخر وان رجعتكم حق
لا ريب فيها يوم لا ينفع نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل او
كسبت في ايمانها خيرا وان الموت حق وان ناكرا ونكيرا حق واشهد
ان النشر والبعث حق وان الصراط والمرصاد حق والميزان والحساب
حق والجنة والنار حق والوعد والوعيد بهما حق يا مولاي شقي من
خالفكم وسعد من اطاعكم فاشهد على ما اشهدتك عليه وانا ولي لك
بريء من عدوك فالحق ما رضيتموه والباطل ما سخطتموه والمعروف
ما امرتم به والمنكر ما نهيتم عنه فنفسي مؤمنة بالله وحده لا شريك له
وبرسوله وبامير المؤمنين وبكم يا مولاي اولكم وآخركم ونصرتي معدة موالي
لكم ومودتي خالصة لكم آمين آمين دعای که بعد از این زیارت باید خواند
اللهم اني اسئلك ان تصلي على محمد نبي رحمتك وكلمة نورك وان تملأ

قلبي

اركانك

٤٥

قلبي نور اليقين وصدري نور الايمان وفكري نور النيات وعزمي نور
العلم وقوتي نور العمل ولساني نور الصدق وديني نور البصائر من عندك
وبصري نور الضياء وسمعي نور الحكمة ومودتي نور الموالاة لمحمد وآله عليهم
السلام حتى القاك وقد وفيت بعهدك وميثاقك فتغشيني رحمتك يا ولي
يا حميد اللهم صل على حجتك في ارضك وخليفتك في بلادك والداعي الى
سبيلك والقائم بقسطك والثائر بامرك ولي المؤمنين وبوار الكافرين
ومجلي الظلمة ومنير الحق والناطق بالحكمة والصدق وكلمتك التامة في
ارضك المرتقب الخائف والولي الناصح سفينة النجاة وعلم الهدى
العمى ونور ابصار الورى وخير من تقمص وارتدى ومجلي الغماء الذي يملأ الارض
عدلا وقسطا كما ملئت ظلما وجورا انك على كل شيء قدير اللهم صل على
وليك وابن اوليائك الذين فرضت طاعتهم واوجبت حقهم واذهبت عنهم
الرجس وطهرتهم تطهيرا اللهم انصره وانتصر به لدينك وانصر به اوليائك
واوليائه وشيعته وانصاره واجعلنا منهم اللهم اعذه من شر كل باغ و
طاغ ومن شر جميع خلقك واحفظه من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه و
عن شماله واحرسه وامنعه من ان يوصل اليه بسوء واحفظ فيه رسولك
وآل رسولك واظهر به العدل وايده بالنصر وانصر ناصريه واخذل خاذليه
واقصم قاصميه واقصم به جبابرة الكفر واقتل به الكفار والمنافقين
وجميع الملحدين حيث كانوا من مشارق الارض ومغاربها برها وبحرها
واملأ به الارض عدلا واظهر به دين نبيك محمد صلى الله عليه وآله واجعلني

اللهم من اضداده واعوانه واتباعه وشيعته وارني في آل محمد عليهم السلام
ما يأملون وفي عدوهم ما يحذرون اله الحق آمين يا ذا الجلال والاكرام
يا ارحم الراحمين. وابن بابويه رحمه الله در اكمال الدين از حسن بن احمد مكتب روايت
كرده است كه او گفت كه علي بن همام براى ما روايت كرد اين دعا را و گفت كه شيخ قدس الله
روحه برمن املا كرد اين دعا را و امر نمود مرا بخواندن آن و اين دعائيست كه در غيبت حضرت
قائم عليه السلام بايد خواند و دعا اينست اللهم عرفني نفسك فانك ان لم تعرفني
نفسك لم اعرف رسولك اللهم عرفني رسولك فانك ان لم تعرفني
رسولك لم اعرف حجتك اللهم عرفني حجتك فانك ان لم تعرفني حجتك
ضللت عن ديني اللهم لا تمتني ميتة جاهلية ولا تزغ قلبي بعد اذ
هديتني اللهم فكما هديتني بولاية من فرضت طاعته علي من ولاة امرك
بعد رسولك صلواتك عليه وآله حتى واليت ولاة امرك امير المؤمنين
والحسن والحسين وعليا ومحمدا وجعفرا وموسى وعليا ومحمدا
وعليا والحسن والحجة القائم المهدي صلواتك عليهم اجمعين اللهم
فثبتني على دينك واستعملني بطاعتك ولين قلبي لولي امرك و
عافني مما امتحنت به خلقك وثبتني على طاعة ولي امرك الذي
سترته عن خلقك فباذنك غاب عن بريتك وامرك ينتظر وانت العالم
غير معلم بالوقت الذي فيه صلاح امر وليك في الاذن له باظهار امره
وكشف ستره وصبرني على ذلك حتى لا احب تعجيل ما اخرت

ولا تأخير ما عجلت ولا اكشف عما سترته ولا ابحث عما كتمته ولا انازعك
في تدبيرك ولا اقول لم وكيف وما بال ولي امر الله لا يظهر وقد امتلأت
الارض من الجور وافوض اموري كلها اليك اللهم اني اسئلك ان تريني
ولي امرك ظاهرا نافذ الامر مع علمي بان لك السلطان والقدرة و
البرهان والحجة والمشية والارادة والحول والقوة فافعل ذلك بي وبجميع
المؤمنين حتى ننظر الى وليك ظاهر المقالة واضح الدلالة هاديا من الضلالة
شافيا من الجهالة ابرز يا رب مشاهده وثبت قواعده واجعلنا ممن تقر
عيننا برؤيته واقمنا بخدمته وتوفنا على ملته واحشرنا في زمرته اللهم
اعذه من شر جميع ما خلقت وبرأت وذرأت وانشأت وصورت
واحفظه من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله ومن فوقه
ومن تحته بحفظك الذي لا يضيع من حفظته به واحفظ فيه رسولك
ووصي رسولك اللهم ومد في عمره وزد في اجله واعنه على ما وليته
واسترعيته وزد في كرامتك له فانه الهادي المهدي القائم المهتدي الطاهر
التقي النقي الزكي الرضي المرضي الصابر المجتهد الشكور اللهم ولا تسلبنا
اليقين لطول الامد في غيبته وانقطاع خبره عنا ولا تنسنا ذكره
وانتظاره والايمان به وقوة اليقين في ظهوره والدعاء له والصلوة
عليه حتى لا يقنطنا طول غيبته من ظهوره وقيامه ويكون يقيننا
في ذلك كيقيننا في قيام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وما جاء

به من وحيك وتنزيلك وقوّ قلوبنا على الايمان به حتّى تسلك بنا على
يده منهاج الهدى والمحجّة العظمى والطريقة الوسطى وقوّنا على طاعته
وثبّتنا على مشايعته واجعلنا في حزبه واعوانه وانصاره والراغبين بفعله
ولا تسلبنا ذلك في حيوتنا ولا عند وفاتنا حتّى توفّانا ونحن على ذلك
غير شاكّين ولا ناكثين ولا مرتابين ولا مكذّبين اللهمّ عجّل فرجه وايّده
بالنّصر وانصر ناصريه واخذل خاذليه ودمدم على من نصب له
وكذّب به واظهر به الحقّ وامت به الجور واستنقذ به عبادك المؤمنين
من الذّل وانعش به البلاد واقتل به جبابرة الكفر واقصم به رؤوس الضلالة
وذلّل به الجبّارين والكافرين وابر به المنافقين والناكثين وجميع المخالفين والملحدين
في مشارق الارض ومغاربها وبحرها وبرّها وسهلها وجبلها حتّى
لا تدع منهم ديّارا ولا تبقي لهم آثارا وتطهّر منهم بلادك واشف منهم صدور
عبادك وجدّد به ما امتحى من دينك واصلح به ما بدّل من حكمك وغيّر
من سنّتك حتّى يعود دينك به وعلى يديه غضّا جديدا صحيحا لا عوج
فيه ولا بدعة معه حتّى تطفي بعدله نيران الكافرين فانّه عبدك الّذي
استخلصته لنفسك وارتضيته لنصرة دينك واصطفيته بعلمك
وعصمته من الذّنوب وبرّأته من العيوب واطلعته على الغيوب
وانعمت عليه وطهّرته من الرّجس ونقّيته من الدّنس اللهمّ فصلّ عليه
وعلى آبائه الائمّة الطّاهرين وعلى شيعتهم المنتجبين وبلّغهم من آمالهم

افضل

افضل ما يأملون واجعل ذلك منّا خالصا من كلّ شكّ وشبهة ورياء
وسمعة حتّى لا نريد به غيرك ولا نطلب به الّا وجهك اللهمّ انّا نشكو اليك
فقد نبيّنا وغيبة وليّنا وشدّة الزّمان علينا ووقوع الفتن وتظاهر
الاعداء وكثرة عدوّنا وقلّة عددنا اللهمّ فافرج ذلك بفتح منك تعجّله
وبصبر منك تيسّره وامام عدل تظهره اله الحقّ ربّ العالمين اللهمّ انّا ونصر منك تعزّه
نسألك ان تأذن لوليّك في اظهار عدلك في عبادك وقتل اعدائك
في بلادك حتّى لا تدع للجور دعامة الّا قصمتها ولا بنية الّا افنيتها بقية
ولا قوّة الّا اوهنتها ولا ركنا الّا هددته ولا حدّا الّا فللته ولا
سلاحا الّا كللته ولا راية الّا نكستها ولا شجاعا الّا قتلته ولا جيشا
الّا خذلته ارمهم يا ربّ بحجرك الدّامغ واضربهم بسيفك القاطع
وبباسك الّذي لا تردّ عن القوم المجرمين وعذّب اعدائك واعداء
دينك واعداء رسولك بيد وليّك وايدي عبادك المؤمنين اللهمّ اكف
وليّك وحجّتك في ارضك هول عدوّه وكد من كاده وامكر بمن مكر به
واجعل دائرة السّوء على من اراد به سوءا واقطع عنه مادّتهم وارعب
به قلوبهم وزلزل له اقدامهم وخذهم جهرة وبغتة شدّد عليهم عقابك
واخزهم في عبادك والعنهم في بلادك واسكنهم اسفل نارك و
احط بهم اشدّ عذابك واصلهم نارا واحش قبور موتاهم نارا واصلهم

حتّی نارك فانّهم اضاعوا الصّلوة واتّبعوا الشّهوات واذلّوا عبادك
اللّهمّ واحى بوليّك القرآن وارنا نوره سرمدا لا ظلمة فيه واحى به
القلوب الميتة واشف به الصّدور الوغرة واجمع به الاهواء المختلفة
على الحقّ واقم به الحدود المعطّلة والاحكام المهملة حتّى لا يبقى حقّ
الّا ظهر ولا عدل الّا زهر ~~واجمع به الاهواء المختلفة على الحقّ واقم به~~
~~الحدود المعطّلة والاحكام المهملة حتّى لا يبقى~~ واجعلنا يا ربّ
من اعوانه وممّن يقوى بسلطانه والمؤتمرين لامره والرّاضين بفعله
والمسلّمين لاحكامه وممّن لا حاجة به الى التّقيّة من خلقك انت يا ربّ
الّذى تكشف السّوء وتجيب المضطرّ اذا دعاك وتنجى من الكرب
العظيم فاكشف الكرب الضرّ عن وليّك واجعله خليفتك فى ارضك
كما ضمنت له اللّهمّ ولا تجعلنا من خصماء آل محمّد ولا تجعلنا من
اعداء آل محمّد ولا تجعلنى من اهل الحنق والغيظ على آل محمّد فانّى
اعوذ بك من ذلك فاعذنى واستجير بك فاجرنى اللّهمّ صلّ على
محمّد وآل محمّد واجعلنى بهم فائزا عندك فى الدّنيا والآخرة ومن
المقرّبين ~~وسيّد ابن طاوس قدّس الله روحه در ربيع~~ كه ابن بابويه
رحمه الله بسند خود روايت كرده است ~~در كتاب~~ از عبد الله بن سنان
كه گفت كه حضرت صادق صلوات الله عليه فرمود كه زود باشد كه برسد شما را
شبههٔ پس باقى مانيد بى علم ونشانه كه ديده شود ونه امام كه هدايت نمايد

الدعوات
در اكمال الدين

68

نيابد از آن شبهه مگر كسى كه دعا كند بدعاء غريق فرمود ميگويى يا الله يا رحمن يا رحيم
يا مقلّب القلوب ثبّت قلبى على دينك پس من گفتم يا مقلّب القلوب
والابصار ثبّت حضرت فرمود كه بدرستى كه خداى تعالى مقلّب القلوب والابصار است وليكن بگو
چنانچه من ميگويم يا مقلّب القلوب ثبّت قلبى على دينك وكفعمى رحمه الله گفته است
كه يونس بن عبد الرحمن از حضرت امام رضا عليه السّلم روايت كرده است كه آنحضرت
امر ميفرمودند در دعا كردن از براى حضرت صاحب الامر عليه السّلم باين دعا اللّهمّ
ادفع عن وليّك وخليفتك وحجّتك على خلقك ولسانك المعبّر عنك
النّاطق بحكمتك وعينك النّاظرة باذنك وشاهدك على عبادك
الجحجاح المجاهد العائذ بك العابد لك واعذه من شرّ جميع ما
خلقت وبرأت وانشأت وصوّرت واحفظه من بين يديه ومن
خلفه وعن يمينه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته بحفظك الّذى
لا يضيع من حفظته به واحفظ فيه رسولك وآباء ائمّتك ودعائم
دينك واجعله فى ودائعك الّتى لا تضيع وفى جوارك الّذى
لا يخفر وفى منعك وعزّك الّذى لا يقهر وآمنه بامانك الوثيق الّذى
لا يخذل من آمنته به واجعله فى كنفك الّذى لا يرام من كان فيه وانصره
بنصرك العزيز وايّده بجندك الغالب وقوّه بقوّتك واردفه بملائكتك
ووال من والاه وعاد من عاداه والبسه درعك الحصينة وحفّه

ثبّت قلبى على دينك

بالملائكة حفّاً اللهم اشعب به الصدع وارتق به الفتق وامت به
الجور واظهر به العدل وزيّن بطول بقائه الارض وايّده بالنصر و
انصره بالرعب وقوّ ناصريه واخذل خاذليه ودمدم على من نصب له
ودمّر من غشّه واقتل به جبابرة الكفر وعمده ودعائمه واقصم به رؤوس
الضلالة وشارعة البدع ومميتة السنّة ومقوّية الباطل وذلّل به
الجبّارين وابر به الكافرين وجميع الملحدين في مشارق الارض ومغاربها
وبرّها وبحرها وسهلها وجبلها حتى لا تدع منهم ديّاراً ولا تبقي لهم آثاراً
اللهم طهّر منهم بلادك واشف منهم عبادك واعزّ به المؤمنين واحي به سنن
المرسلين ودارس حكم النبيّين وجدّد به ما امتحى من دينك وبدّل
من حكمك حتى تعيد دينك به غضّاً محضاً صحيحاً لا عوج فيه ولا بدعة وعلى يديه جديدا اه
معه حتى تبين بعدله ظلم الجور وتطفي به نيران الكفر وتوضح به معاقد الحق
ومجهول العدل فانّه عبدك الذي استخلصته لنفسك واصطفيته
على غيبك وعصمته من الذنوب وبرّأته من العيوب وطهّرته من الرجس
وسلّمته من الدنس اللهم فانّا نشهد له يوم القيمة ويوم حلول الطامّة
انّه لم يذنب ذنباً ولا اتى حوباً ولم يرتكب لك معصية ولم يضيع لك
طاعة ولم يهتك لك حرمة ولم يبدّل لك فريضة ولم يغيّر لك شريعة وانّه
الهادي المهدي الطاهر التقي النقي الرضي الزكي اللهم اعطه في

نفسه

69

نفسه واهله وولده وذرّيته وامّته وجميع رعيّته ما تقرّ به عينه وتسرّ به
نفسه وتجمع له ملك المملكات كلّها قريبها وبعيدها وعزيزها وذليلها
حتى يجري حكمه على كلّ حكم ويغلب بحقّه كلّ باطل اللهم اسلك بنا على
يديه منهاج الهدى والمحجّة العظمى والطريقة الوسطى حتى يرجع اليها
الغالي ويلحق بها التالي وقوّنا على طاعته وثبّتنا على مشايعته وامنن
علينا بمتابعته واجعلنا في حزبه والقوّامين بامره والصابرين معه الطالبين
رضاك بمناصحته حتى تحشرنا يوم القيمة في انصاره واعوانه ومقوّية سلطانه
اللهم واجعل ذلك لنا خالصاً من كلّ شكّ وشبهة ورياء وسمعة حتى لا
نعتمد به غيرك ولا نطلب به الّا وجهك وحتى تحلّنا محلّه وتجعلنا في الجنّة
معه واعذنا من السآمة والكسل والفترة واجعلنا ممّن تنتصر به لدينك
وتعزّ به نصر وليّك ولا تستبدل بنا غيرنا فانّ استبدالك بنا غيرنا عليك
يسير وهو علينا كثير اللهم صلّ على ولاة عهده والائمة من بعده وبلّغهم
آمالهم وزد في آجالهم واعزّ نصرهم وتمّم لهم ما اسندت اليهم من امرك لهم
وثبّت دعائمهم واجعلنا لهم اعواناً وعلى دينك انصاراً فانّهم معادن
كلماتك وخزّان علمك واركان توحيدك ودعائم دينك وولاة امرك و
خالصتك من عبادك وصفوتك من خلقك واولياؤك وسلائل اوليائك
وصفوة اولاد نبيّك والسلام عليهم ورحمة الله وبركاته و بسند ابن طاوس و بس
وكفعمي وغير ايشان نقل اسه عليهم بسند معتبر از حضرت صادق صلوات الله عليه روايت

کرده اند که هر که چهل صباح این دعای عهد را بخواند از یاوران حضرت صاحب
قایم آل محمد صلی الله علیه و آله باشد و اگر بمیرد پیش از ظهور آنحضرت خدا او را زنده
کرداند و بخدمت آنحضرت رساند و حق تعالی بهر کلمه هزار حسنه برای او بنویسد و هزار
گناه محو کند دعا اینست اللهم رب النور العظیم و رب الکرسی الرفیع
و رب البحر المسجور و منزل التوریة والانجیل والزبور و رب
الظل والحرور و منزل الفرقان العظیم و رب الملائکة المقربین و
الانبیاء والمرسلین اللهم انی اسئلک باسمک الکریم و بنور وجهک المنیر
و ملکک القدیم یا حی یا قیوم و باسمک الذی اشرقت به السموات و
الارضون یا حیا قبل کل حی یا حیا بعد کل حی یا حیا بعد کل حی یا حیا
لا اله الا انت اللهم بلغ مولانا الامام الهادی المهدی القائم بامر الله
صلی الله علیه و علی آبائه الطاهرین عن جمیع المؤمنین والمؤمنات فی
مشارق الارض و مغاربها و سهلها و جبلها و برها و بحرها و عنی و
عن والدی و ولدی و اخوانی من الصلوات زنة عرش الله و مداد
کلماته و ما احصاه کتابه و احاط به علمه اللهم انی اجدد له فی صبیحة
هذا الیوم و ما عشت به فی ایامی عهدا و عقدا و بیعة له فی عنقی لا
احول عنها و لا ازول ابدا اللهم اجعلنی من انصاره و اعوانه و الذابین
عنه و المسارعین فی حوائجه و الممتثلین لاوامره و نواهیه و السابقین
الی ارادته و المحامین عنه و المستشهدین بین یدیه اللهم فان حال

بینی

بینی و بینه الموت الذی جعلته علی عبادک حتما مقضیا فاخرجنی من قبری
مؤتزرا کفنی شاهرا سیفی مجردا قناتی ملبیا دعوة الداعی فی الحاضر
والبادی اللهم ارنی الطلعة الرشیدة والغرة الحمیدة واکحل مرهی ناظری
بنظرة منی الیه و عجل فرجه و سهل مخرجه و اوسع منهجه و اسلک بی
محجته و انفذ امره و اشدد ازره و قو ظهره و اعمر اللهم به بلادک و احی
به عبادک فانک قلت و قولک الحق ظهر الفساد فی البر و البحر بما
کسبت ایدی الناس فاظهر اللهم ولیک و ابن ولیک و ابن بنت نبیک
المسمی باسم رسولک صلواتک علیه و آله فی الدنیا و الآخرة حتی لا یظفر
بشیء من الباطل الا مزقه و یحق الله به الحق و یحققه اللهم و اجعله
مفزعا للمظلوم من عبادک و ناصرا لمن لا یجد ناصرا غیرک و
مجددا لما عطل من احکام کتابک و مشیدا لما ورد من اعلام دینک
و سنن نبیک صلی الله علیه و آله و اجعله اللهم ممن حصنته من باس
المعتدین اللهم و سر نبیک محمدا صلی الله علیه و آله برؤیته و من
تبعه علی دعوته و ارحم استکانتنا من بعده اللهم اکشف هذه
الغمة عن هذه الامة بحضوره و عجل اللهم ظهوره انهم یرونه بعیدا
و نریه قریبا برحمتک یا ارحم الراحمین پس سه مرتبه دست بر زانوی راست
بزن و بگو العجل العجل العجل یا مولای یا صاحب الزمان

وسید ابن باقی در کتاب اختیار از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است
که هر که بعد از هر نماز فریضه این دعا بخواند نبیند تا آنکه حضرت صاحب الامر صلوات الله
دعا اینست — علیه را در بیداری یا در خواب ببیند بسم الله الرحمن الرحیم اللهم بلغ مولانا
صاحب الزمان اینما کان وحیثما کان من مشارق الارض ومغاربها
سهلها وجبلها عنی وعن والدی وعن ولدی واخوانی التحیة
والسلام عدد خلق الله وزنة عرش الله وما احصاه کتابه واحاط به
علمه اللهم انی اجدد فی صبیحة هذا الیوم وما عشت فیه من ایام حیاتی
عهدا وعقدا وبیعة له فی عنقی لا احول عنها ولا ازول اللهم اجعلنی
من انصاره ونصاره الذابین عنه والممتثلین لاوامره ونواهیه فی ایامه
والمستشهدین بین یدیه اللهم فان حال بینی وبینه الموت الذی جعلته
علی عبادک حتما مقضیا فاخرجنی من قبری مؤتزرا کفنی شاهرا سیفی
مجردا قناتی ملبیا دعوة الداعی فی الحاضر والبادی اللهم ارنی
الطلعة الرشیدة والغرة الحمیدة واکحل بصری بنظرة منی الیه وعجل
فرجه وسهل مخرجه اللهم اشدد ازره وقو ظهره وطول عمره واعمر
اللهم به بلادک واحی به عبادک فانک قلت وقولک الحق ظهر الفساد
فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس فاظهر اللهم لنا ولیک وابن
بنت نبیک المسمی باسم رسولک صلواتک علیه وآله حتی لا یظفر بشیء من
الباطل الا مزقه ویحق الله الحق بکلماته ویحققه اللهم اکشف هذه الغمة

عن

عن هذه الامة بظهوره انهم یرونه بعیدا ونراه قریبا وصلی الله علی محمد وآله
وسید ابن طاوس قدس الله روحه روایت کرده است از محمد بن علی ابی قرة که او گفت
دعای ندبه — که نقل کردم از کتاب محمد بن الحسین بن سفیان بزوفری رضی الله عنه دعای ندبه را و ذکر کرده بود
که این دعائیست برای حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و مستحب است که بآن دعا کنند
عید فطر و — در عیدهای چهارگانه یعنی عید اضحی و عید غدیر و روز جمعه و آن اینست الحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی سیدنا محمد نبیه وآله وسلم تسلیما اللهم لک الحمد علی ما
جری به قضاؤک فی اولیائک الذین استخلصتهم لنفسک ودینک اذ
اخترت لهم جزیل ما عندک من النعیم المقیم الذی لا زوال له ولا اضمحلال
بعد ان شرطت علیهم الزهد فی درجات هذه الدنیا الدنیة وزبرجها فشرطوا
لک ذلک وعلمت منهم الوفاء به فقبلتهم وقربتهم وقدمت لهم الذکر العلی
والثناء الجلی واهبطت علیهم ملائکتک وکرمتهم بوحیک ورفدتهم بعلمک
وجعلتهم الذرائع الیک والوسیلة الی رضوانک فبعض اسکنته جنتک
الی ان اخرجته منها وبعض حملته فی فلکک ونجیته ومن امن معه
من الهلکة برحمتک وبعض اتخذته لنفسک خلیلا وسألک لسان
صدق فی الآخرین فاجبته وجعلت ذلک علیا وبعض کلمته من شجرة
تکلیما وجعلت له من اخیه ردءا ووزیرا وبعض اولدته من غیر
اب وآتیته البینات وایدته بروح القدس وکل شرعت له شریعة
ونهجت له منهاجا وتخیرت له اوصیاءه مستحفظا بعد مستحفظ

من مدة الى مدة اقامة لدينك وحجة على عبادك ولئلا يزول الحق
عن مقره ويغلب الباطل على اهله ولئلا يقول احد لولا ارسلت
الينا رسولا منذرا واقمت لنا علما هاديا فنتبع اياتك من قبل ان
نذل ونخزى الى ان انتهيت بالامر الى حبيبك ونجيبك محمد صلى الله
عليه وآله فكان كما انتجبته سيد من خلقته وصفوة من اصطفيته
وافضل من اجتبيته واكرم من اعتمدته قدمته على انبيائك وبعثته
الى الثقلين من عبادك واوطأته مشارقك ومغاربك وسخرت له
البراق وعرجت بروحه الى سمائك واودعته علم ما كان وما يكون
الى انقضاء خلقك ثم نصرته بالرعب وحففته بجبرئيل وميكائيل
والمسومين من ملائكتك ووعدته ان تظهر دينه على الدين كله ولو
كره المشركون وذلك بعد ان بوأته مبوء صدق من اهله وجعلت له
ولهم اول بيت وضع للناس الذي ببكة مباركا وهدى للعالمين فيه للذي
ايات بينات مقام ابرهيم ومن دخله كان امنا وقلت انما يريد الله
ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا ثم جعلت اجر محمد
صلواتك عليه وآله مودتهم في كتابك فقلت لا اسألكم عليه اجرا الا
المودة في القربى وقلت ما سألتكم من اجر فهو لكم وقلت ما اسألكم
عليه من اجر الا من شاء ان يتخذ الى ربه سبيلا فكانوا هم السبيل
اليك

اليك والمسلك الى رضوانك فلما انقضت ايامه اقام وليه علي بن ابي طالب
صلوات الله عليهما وعلى آلهما هاديا اذ كان هو المنذر ولكل قوم هاد فقال
والملاء امامه من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله وقال من كنت نبيه فعلي اميره وقال
انا وعلي من شجرة واحدة وسائر الناس من شجر شتى واحله محل هرون
من موسى فقال انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي و
زوجه ابنته سيدة نساء العالمين واحل له من مسجده ما حل له وسد
الابواب الا بابه ثم اودعه علمه وحكمته فقال انا مدينة العلم وعلي بابها
فمن اراد المدينة والحكمة فليأتها من بابها ثم قال انت اخي ووصيي
ووارثي لحمك من لحمي ودمك من دمي وسلمك سلمي وحربك حربي والايمان
مخالط لحمك ودمك كما خالط لحمي ودمي وانت غدا على الحوض خليفتي
وانت تقضي ديني وتنجز عداتي وشيعتك على منابر من نور مبيضة
وجوههم حولي في الجنة وهم جيراني ولولا انت يا علي لم يعرف المؤمنون
بعدي وكان بعده هدى من الضلال ونورا من العمى وحبل الله
المتين وصراطه المستقيم لا يسبق بقرابة في رحم ولا بسابقة في دين
ولا يلحق في منقبة يحذو حذو الرسول صلى الله عليهما وآلهما ويقاتل
على التأويل ولا تأخذه لومة لائم قد وتر صناديد العرب وقتل

ابطالهم وناهش ذؤبانهم واودع قلوبهم احقادا بدرية وخيبرية
وحنينية وغيرهن فاضبت على عداوته واكبت على منابذته حتى
قتل الناكثين والقاسطين والمارقين ولما قضى نحبه وقتله اشقى
الآخرين يتبع اشقى الاولين لم يمتثل امر رسول الله صلى الله عليه وآله
في الهادين بعد الهادين والامة مصرة على مقته مجتمعة على قطيعة رحمه
واقصاء ولده الا القليل ممن وفى لرعاية الحق فيهم فقتل من قتل و
سبي من سبي واقصي من اقصي وجرى القضاء لهم بما يرجى له حسن
المثوبة وكانت الارض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة
للمتقين وسبحان الله ربنا ان كان وعد ربنا لمفعولا ولن يخلف الله
وعده وهو العزيز الحكيم فعلى الاطائب من اهل بيت محمد وعلي صلى الله
عليهما وآلهما فليبك الباكون واياهم فليندب النادبون ولمثلهم
فلتدر الدموع وليصرخ الصارخون ويعج العاجون اين الحسن
اين الحسين اين ابناء الحسين صالح بعد صالح وصادق بعد
صادق اين السبيل بعد السبيل اين الخيرة بعد الخيرة اين الشموس
الطالعة اين الاقمار المنيرة اين الانجم الزاهرة اين اعلام الدين
وقواعد العلم اين بقية الله التي لا تخلو من العترة الهادية اين

المعد

المعد لقطع دابر الظلمة اين المنتظر لاقامة الامت والعوج اين
المرتجى لازالة الجور والعدوان اين المدخر لتجديد الفرائض
والسنن اين المتخير لاعادة الملة والشريعة اين المؤمل لاحياء
الكتاب وحدوده اين محيي معالم الدين واهله اين قاصم
شوكة المعتدين اين هادم ابنية الشرك والنفاق اين مبيد
اهل الفسوق والعصيان والطغيان اين حاصد فروع
الغي والشقاق اين طامس آثار الزيغ والاهواء اين قاطع

بسم الله الرحمن الرحیم

تتمه باب دوم در ذکر قصص اشخاصی که بشرف دیدار حضرت مشرف شده اند

بعضی از علمای امامیه قدس الله ارواحهم در رساله خود ذکر نموده که یافتم در خزانه حضرت امیر المؤمنین [illegible]
ابن ابی طالب صلوات الله علیه بخط شیخ فاضل عالم [illegible] فضل بن علی طبرسی [illegible] آنچه صورتش این است
و این قصه را تمام نقل مختصر است [illegible] از اینجا [illegible] بعد از حمد و ثنا گفته است که چنین گوید
فضل بن یحیی طبرسی [illegible] که من در نیمه ماه شعبان سال ششصد و نود و نه از هجرت [illegible]
حضرت ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه شنیدم از [illegible] شیخ شمس الدین بن نجیح حلی
و شیخ جلال الدین عبدالله بن حوام حلی قدس الله روحهما حکایت آنچه شنیده بودند ایشان از
فاضل پرهیزکار صاحب ورع [illegible] فاضل مازندرانی مجاور مشهد مقدس غروی [illegible]
در وقتی که ایشان ملاقات او نموده بودند در مشهد [illegible] صلوات الله علیهما در سر من رای
از مسرات آن نقل نموده بود آنچه مشاهده کرده بود و دیده بود در بحر ابیض و جزیره خضرا [illegible]
پس اشتیاق من [illegible] شنیدن این خبر [illegible] واسطه از او و عزم نمودم که [illegible]
ملاقات او پس [illegible] اتفاق افتاد که شیخ زین الدین علی فاضل [illegible] در اوایل [illegible]
[illegible] سید فخر الدین حسن بن علی موسوی مازندرانی [illegible]
در آن وقت شیخ مذکور را [illegible] لیکن خاطرم رسید که [illegible]
بجانب خانه سید مذکور [illegible] رسیدم دیدم سید فخر الدین را در خانه خود [illegible] خوشحال و خندان [illegible]
دید [illegible] پس [illegible]
که [illegible] سید فخر الدین [illegible] خانه شدم و بر او سلام کردم و دستهای او بوسیدم

او از سید [illegible] از حال من گفت شیخ فضل بن یحیی طبرسی [illegible] پس [illegible]
[illegible] شیخ صلاح الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] پس گفتگو نمودم با شیخ مذکور و دیدم [illegible]
اکثر علوم از فقه و حدیث و عربیت و [illegible]
و شیخ جلال الدین پس تمام قصه را [illegible] از اول تا آخر در حضور [illegible] سید فخر الدین [illegible]
جماعتی از علمای حله و اطراف که جهت زیارت [illegible] و ملاقات شیخ مذکور آمده بودند و این در روز یازدهم [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ فرمود که من سالها در دمشق شام اقامت نموده بودم [illegible]
بودم نزد شیخ [illegible] عبدالرحیم [illegible] در علم اصول و عربیت و نزد شیخ زین الدین علی [illegible] در علم قراءات
[illegible] و در اکثر علوم [illegible]
مهارت داشت [illegible] و در بحث و گفتگو [illegible]
شیعه [illegible] امامیه [illegible]
پس [illegible]
[illegible] تا آنکه اتفاق [illegible] از دمشق [illegible] اراده سفر بلاد مصر [illegible]
[illegible]
نزد او بودند که درس میخواندند و [illegible] اختیار [illegible] پس از [illegible]
[illegible] از شهرهای مصر [illegible] پس [illegible]
[illegible] فضلای مصر [illegible] و انتفاع از علوم او [illegible]

ماه در قاهره مصر اقامت نمود و ما در بهترین حالی با او بودیم که ناگاه قافله‌ای از اندلس رسید و کتابتی از پدر
شیخ با یکی از ایشان بود که در آن نوشته بود که مرض شدیدی او را عارض شده است و آرزوی این دارد که پیش از مرگ
خود ملاقات فرزند خود نماید و سفارش بسیار در باب عدم تأخیر نموده بود پس شیخ [illegible]
و [illegible] عزم [illegible] بجزیرهٔ اندلس نمود و بعضی از ایشان که در آن عزم صحبت او نمودند و از جملهٔ ایشان من بودم
چون محبت زیاده با من داشت و در آن سفر سلوک نیکو با من نموده بود خدا او را جزای خیر کرامت کند او را پس از صحبت او متوجه اندلس
گردیدیم تا آنکه رسیدیم باول قریه از جزیره فرکرده مراتبی عارض شد که مانع حرکت من شد چون شیخ مرا بآن حال دید
رقت کرد و گریست و گفت که این بر من ناگوار است پس ده درهم بخطیب آن قریه داد و او را امر نمود بپرستاری
احوال من و گفت نگاهداری کن اگر خدا عافیتی کرامت فرماید نزد او بروم پس رفت بشهر اندلس و مسافت راه
از ساحل دریا تا شهر او پنج روز بود پس من سه روز در آن قریه ماندم که از شدت تب قدرت بر حرکت نداشتم تا آنکه
آخر روز سیم تب از من مفارقت نمود و بیرون آمدم و در کوچه‌های آن قریه سیر می‌کردم که دیدم قافله‌ای از کوههای نزدیک
ساحل غربی دریا آمده است که پشم و روغن و امتعه به بر [illegible] پس از حال ایشان سؤال نمودم گفتند که اینجماعت
می‌آیند که از سمتی که نزدیک زمین بربر است و آن نزدیک جزیره‌های رافضه است پس چون این از ایشان شنیدم
میل کردم بجانب ایشان [illegible] و باعث شوق شد مرا رفتن بسوی ایشان پس گفتند که
مسافت بیست و پنج روز است که دو روز از آن عمارت و آب نیست و بعد از آن شهرها و دهها متصل
بیکدیگر است پس الاغی از ایشان بسه درهم کرایه نمودم جهت قطع آن دو منزل بی عمارت [illegible]
و بزمین معمور ایشان رسیدیم پیاده شدم و موافق خواهش و اختیار خود شهر بشهر سیر کردم تا آنکه رسیدم باول آن
اماکن و بمن گفتند که سه روز میان تو و جزیرهٔ روافض باقی مانده است پس [illegible] تأخیر نکردم تا رسیدم
بجزیره که چهار دیوار داشت و برجهای محکم مرتفع داشت و آن جزیره با قلعه‌هایش بر دریا سوار بود پس
از در بزرگی که اسم او باب بربر می‌گفتند داخل شدم و در کوچه‌ها و بازارهای آن سیر کردم و سؤال نمودم
از مسجد شهر تا آنکه نشان بمن دادند و داخل آن شدم دیدم جامع بزرگ بسیار عظیمی که از جانب غربی شهر [illegible]

پس چون

آمده است

و اراده کردم [illegible]

واقع است پس در گوشهٔ مسجد نشستم که استراحتی بکنم ناگاه مؤذن اذان نماز ظهر گفت و بندای حی علی خیر العمل
بلند کرد و چون فارغ شد جهت تعجیل فرج حضرت امام صاحب الزمان صلوات الله علیه دعا نمود پس مرا گریه دست داد
و [illegible] گروه گروه بمسجد می‌آمدند و از چشمهٔ آبی که در زیر درختی که در جانب شرقی مسجد بود وضو ساختند
و من از نهایت فرح و سرور نظر بایشان می‌کردم چون وضو را از ایشان [illegible] منقول از ائمه [illegible]
[illegible] پس چون از وضو فارغ شدند مرد خوش صورتی بیرون آمد از میان ایشان و با سکینه و وقار رو
بمحراب رفت و پیش ایستاد و اقامهٔ نماز را گفت پس صفها در عقب او بهم پیوست و امامت نماز کرد و همه باو اقتدا
نمودند و نماز کامل با ارکان چنانچه از ائمه علیهم السلام منقول است بوجه پسندیده بجا آوردند با واجبات و مستحبها
و همچنین تعقیب و تسبیح و من از [illegible] که [illegible] ماند که سفر [illegible] نتوانستم که با ایشان نماز ظهر بکنم پس
چون فارغ شدند و مرا دیدند بر من انکار کردند که اقتدا نکردم بایشان [illegible] متوجه من شدند و از حال من سؤال
نمودند و از اینکه اصل من از کجاست و مذهب من چیست پس احوال خود را بایشان شرح نمودم و گفتم
که اصل من از عراق است و اما مذهب من پس [illegible] مسلمانم می‌گویم اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله
و لو کره المشرکون پس گفتند که این دو شهادت نفع نمی‌بخشد ترا مگر آنکه در دنیا ترا از کشتن نجات می‌دهد
چرا شهادت دیگر را نمی‌گوئی که داخل بهشت شوی بی حساب گفتم که کدام است آن شهادت [illegible] مرا هدایت کنید
بآن خدا رحمت کند شما را پس امام ایشان بمن گفت که شهادت سیم آنست که اقرار نمائی و شهادت بدهی که [illegible]
یعسوب المتقین و قاید الغر المحجلین علی بن ابی طالب و یازده امام از فرزندانش اوصیای رسول خدا و خلیفه‌ها و
جانشینان آنحضرت‌اند بعد از آنحضرت بلافاصله و بتحقیق که خدا واجب گردانیده است طاعت ایشان را بر بندگان
و گردانیده است ایشان را صاحبان امر و نهی خود و حجتها بر خلق خود در زمین خود و امان از برای آفریدگان
خود زیرا که صادق امین محمد رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله خبر داده است از ایشان [illegible]
و [illegible] مشاهده در شب معراج بآنحضرت نمود [illegible] بآسمانهای هفتگانه بالا برد و در مقام قرب [illegible]
و رسید او و ادنی رسید و نام برد هر یک از ایشان را بعد از دیگری برای آنحضرت صلوات الله علیهم اجمعین

اسلام است / اشهاد دیگر / بر زبان آورده

امیرالمؤمنان / [illegible] / [illegible]

پس چون سخنان ایشان را شنیدم خدا را حمد نمودم و سرور و شادی عظیم مرا رو داد و تعب راه از من برطرف شد و با زبان ایشان
شناسا شدم و خود را گفتم که در خدمت ایشانم پس متوجه من شدند از روی مهربانی و در دکانهای مسجد مکانی جهت من تعیین
نمودند و پیوسته در نهایت عزت و اکرام پرستاری احوال من مینمودند در مدتی که نزد ایشان بودم و ایام چند
ایشان را شب و روز از من مفارقت نمینمود پس از او سؤال نمودم که طعام شهر شما را از کجا می آورند زیرا که شما را
مزرعتی که من ندیدم زیرا که اهل این شهر را هیچ کسی زراعت نکرده باشند گفت طعام ایشان از آن می آید بسوی ایشان
از جزیره خضراء از بحر ابیض از جزایر اولاد امام صاحب الامر علیه السلام گفتم در سالی یک مرتبه طعام شما میاید
گفت در سالی دو مرتبه میاید و یک مرتبه آمده است و بار دیگر مانده است که خواهد آمد گفتم چه قدر مانده است
تا آمدن آن گفت چهار ماه لاجرم از طول مدت بیتاب شدم و چهل روز نزد ایشان ماندم و شب و روز
دعا میکردم و از خدا میطلبیدم که تعجیل فرماید در آمدن آن و من نزد ایشان در نهایت اعزاز و اکرام بودم
پس در روز چهلم سینه ام تنگ شد از طول مدت و بیرون رفتم بکنار دریا و نظر میکردم بجانب مغرب که اهل آن شهر
گفته بودند که طعام ایشان از آن سمت می آید پس از دور شبحی دیدم که حرکت میکرد از اهل شهر پرسیدم از آن شبح
و گفتم که آیا در دریا مرغ سفید میباشد گفتند نه آیا چیزی دیده گفتم بلی پس خوشحالی نمودند و گفتند اینها کشتیهاست که
در هر سالی از بلاد اولاد امام علیه السلام برای ما می آید اندک زمانی که گذشت کشتیها رسید و بنا بر گفته ایشان از غیر
موسم خود آمد پس کشتی بزرگ رسید و بعد از آن دیگری و بعد از آن دیگری تا آنکه هفت کشتی تمام شد پس از کشتی بزرگ
شیخی بیرون آمد مرد میانه بالای خوش هیبتی منظری با لباس نیکو و داخل مسجد شد و وضوی کامل از وجه منقول از
ائمه هدی علیهم السلام ساخت و نماز ظهر و عصر را بجا آورد پس چون از نماز فارغ شد متوجه من شد و بر من سلام کرد
و من رد سلام او نمودم پس گفت اسم تو چیست و گمان میکنم که علی است گفتم راست گفتی پس با من گفتگو نمود گویا
کسی که مرا میشناسد پس گفت اسم پدرت چیست و گویا که فاضل باشد گفتم بلی و شک نداشتم در آنکه با ما بوده است
از دمشق شام تا مصر پس گفتم ای شیخ چه بسیار دانایی بمن و به پدر من آیا با ما بودی وقتی که از دمشق بمصر میرفتیم
گفت نه گفتم پس وقتی که از مصر باندلس میرفتیم گفت نه بحق مولایم صاحب الزمان گفتم پس چه میشناسی مرا باسم من و اسم پدر من
گفت بدرستی که پیش از این بمن رسیده است وصف تو و اصل تو و شناختن اسم تو و شخص تو و هیئت تو و اسم

برای

پدر تو خدا رحمت کند او را و من ترا با خود بجزیره خضرا میبرم پس خرم و خوشحال گردیدم چون دانستم که اسم فرزند
ایشان مذکور است و عادت او چنین بود که زیاده از سه روز نزد ایشان نمی ماند این مرتبه یک هفته اقامت نمود و
طعام و آذوقه را بصاحبانش که جهت ایشان مقرر بود رسانید پس بعد از آنکه قبض الوصول مقرر بهای ایشان را
اخذ نمود عزم سفر کرد و مرا با خود بکشتی برد و در دریا روانه شدیم تا آنکه بعد از شانزده روز که در دریا سیر نمودیم آب
سفیدی دیدم و نظر بدریای آن میکردم شیخ که نام او محمد بود بمن گفت که چه بسیار نظر میکنی بدریای آب گفتم من این آب را برنگ آب
دریای دیگر نمی بینم گفت این بحر ابیض است و این جزیره خضرا است و این آب بر دور این جزیره از هر جانب
از هر جانب که بروی احاطه نموده است و بحکمت حق تعالی کشتیهای دشمنان ما هرگاه داخل آن میشوند غرق میشوند
هر چند محکم باشند و ببرکت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بما ضرر نمیتوانند رسانید پس من قدری از آن گرفتم و خوردم
مثل آب فرات بود پس چون قطع آن آب نمودیم بجزیره خضرا رسیدیم که همیشه معمور و آباد دائم باد در رسیدیم پس
از کشتی بزرگ بر آمدیم و داخل شهر گردیدیم قلعه های در نهایت استحکام دیدم و برجها و بارهای مستحکم
بر کنار دریا مشتمل و در آنها نهرها و باغستانهای مشتمل بر انواع میوه ها و بازارهای بسیار و حمامات
بیشمار و اکثر عمارات از سنگ رخام بنا کرده بودند و مردمان آن در بهترین هیئتها و کمال حسن اصناف لباس بودند و
شادی دلم پرواز نمود و بحجره رفتیم بعد از آنکه در خانه او استراحت کردیم مرا بمسجد جامع بزرگ برد و در آنجا جماعت
بسیاری دیدیم و در میان ایشان شخصی نشسته بود با سکینه و وقار و جهات بسیار که وصف نمیتوانم نمود و مردم
او را السید شمس الدین محمد عالم خطاب مینمودند و نزد او قرآن و فقه و اقسام علوم عربیت میخواندند و اصول
دین و اصول فقهی که از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه منقول بود مسئله مسئله و حکم حکم میخواندند پس چون
من برابر او آمدم مرا مرحبا گفت و نزدیک خود نشانید و مبالغه نمود در سؤال از حال من و تعبی که در راه کشیده بودم
و مرا گفت که احوال تو پیشتر بمن رسیده است و مرا خبر کرده بودم شیخ محمد را که تو را با خود بیاورد پس امر کرد
که مکان خلوتی در بعضی از زوایای مسجد خالی کردند و بمن فرمود که این مکان از تست هر گاه برای راحت
و خلوت خواهی باینجا بیا پس برخاستم و رفتم بآن موضع و استراحت کردم تا عصر ناگاه دیدم شخصی که موکل
بر من بود آمد و گفت جایی مرو که سید با اصحابش نزد تو تشریف می آورند برای تعشی گفتم

زمانی گذشت سید با اهل مجلس تشریف آوردند و نشستند و سفره انداختند و چیز خوردیم و در خدمت
سید برای نماز مغرب و عشا بمسجد رفتیم و چون از نماز فارغ شدیم سید بخانه خود تشریف برد و من بمکان
خود برگشتم پس هجده روز بدین منوال در صحبت سید اطال الله بقاءه بسر بردم و اول نماز جمعه که با ایشان گذاردم
سید دو رکعت بعنوان وجوب گذارد بعد از نماز گفتم که شما جمعه را دو رکعت بعنوان وجوب بجا آوردید ای سید من
گفت بلی زیرا که همه شروطش بهم رسیده است و واجب شده است من در خاطر خود گفتم شاید امام علیه السلام حاضر
باشد پس در وقت دیگر در خلوت از سید سؤال نمودم که آیا امام هم حاضر بود فرمود که نه ولیکن من نایب خاص
آنحضرتم که بامر آنحضرت نماز میگذارم گفتم ای سید من آیا آنحضرت را دیده فرمود نه ولیکن پدرم برای من نقل کرد
که تحیت آنحضرت را شنیده بود و شخص آنحضرت را ندیده بود و اینکه جد من هم تحیت آنحضرت را شنیده بود و هم آنحضرت را دیده بود
عرض کردم که چه جهت دارد ای سید من که بعضی باین فوز مخصوص گردیده اند و بعضی نگردیده اند گفت ای برادر من
که حق تعالی عطا میکند بهر کس بفضل خود را بهر که بخواهد از بندگان خود بحکمت بالغه و عظمت قاهره خود چنانچه مخصوص گردانیده
از پیغمبران و رسولان و اوصیاء برگزیده ایشان را و گردانیده است ایشان را اعلام و نشانها برای خلق خود و بندگان خود
حجتها بر آفریدگان خود و وسیله میان خود و بندگان خود تا آنکه هر که هلاک شود و گمراه گردد از روی بینه و بعد از اتمام
حجت هلاک شود و او را عذری نزد حق تعالی نباشد و هر که زنده شود و هدایت یابد از روی دلیل و بینه زنده شود
و هدایت بیابد تا ایمانش باو نفع بخشد و حق تعالی بسبب لطفی که ببندگان خود دارد زمین خود را خالی نمیگذارد
از حجتی و ناچار است برای هر حجتی از شخصی که از جانب او امر دمان برسانند و میان ایشان اصلاح نماید
پس سید دست مرا گرفت و به بیرون شهر رو بطرف باغها برد که باغستانها و بساتین آن پس از آنجا
باغستانها دیدیم در نهایت حسن و نضارت مشتمل بر انواع میوه های نیکو از انگور و انار و امرود و غیر آن
که در تمام عراق و شامات مثل آن ندیده بودم و نهرها در میان آنها جاری بود و ما بستان به بستان سیر کردیم
که ناگاه مردی خوش رو پیدا شد که دو جامه از صوف سفید در بر داشت پس چون نزدیک ما رسید بما سلام
کرد و از ما گذشت و هیبت او مرا بسیار خوش آمد و از سید پرسیدم که این مرد کیست فرمود که آیا این کوه بلندی که
می بینی در وسط آن مکان نیکوئی هست و چشمه در آن جاری است در زیر درختی که شاخهای بسیار دارد

و درانجا

و درانجا قبه هست که با آجر بنا کرده اند و این مرد با رفیقش خادم آن قبه اند و من هر صبح جمعه بآنجا میروم و امام را
زیارت میکنم و دو رکعت نماز میگذارم و درانجا کاغذی مییابم که در آن نوشته است آنچه احتیاج بآن دارم از محاکمه میان
و ما بین دران کاغذ نوشته است عمل مینمایم پس سزاوار است که تو بآن مکان بروی و حضرت امام علیه السلام را در آن قبه
زیارت کنی پس من بکوه بالا رفتم و قبه را چنانچه سید برای من وصف نموده بود دیدم و دو خادم در آنجا دیدم و آنکه
مرا دیده بود مرحبا گفت و دیگری انکار نمود پس با او گفت که من او را در صحبت سید شمس الدین عالم دیدم
متوجه من شد و مرا مرحبا گفت و هر دو با من گفتگو نمودند و از برای من نان و انگور آوردند من از آن خوردم
و از آب چشمه که نزد آن قبه بود آشامیدم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم و از آن دو شخص پرسیدم که امام را
میتوان دید گفتند دیدن ممکن نیست و ما را اذن نیست که احدی را خبر دهیم پس التماس دعا از ایشان نمودم دعا
کردند و از کوه زیر آمدم و داخل شهر شدم و رفتم بخانه سید شمس الدین عالم گفتند که سید برای حاجتی بیرون
رفته پس بخانه شیخ محمد رفتم که مرا با خود بکشتی آورده بود و او را ملاقات نمودم و رفتن خود را بکوه برای او نقل کردم و گفتگوی خود را
با دو شخص خادم و انکار یکی از ایشان مرا گفت هیچ کس را رخصت بالا رفتن بآن مکان نیست بغیر سید شمس الدین
و امثال او و ازین جهت خادم تو را انکار کرد پس از احوال سید شمس الدین از او سؤال نمودم گفت که او از اولاد اولاد
امام علیه السلام است و میان او و آنحضرت پنج واسطه هست و او نایب خاص آنحضرت است و بامر آنحضرت
پس شیخ زین الدین علی بن فاضل مذکور گوید که من از خدمت سید شمس الدین حفظه الله تعالی طلب نمودم که اصلاح
میشود از نقل علم و قراءت قرآن مجید و مقابله مواضع مشکله از علوم دینیه و غیر آن نزد او پس مسئول مرا
اجابت نمود و فرمود که اگر بجد داری پس اول ابتدا بقراءت قرآن مجید نما پس من هر گاه جایی را میخواندم
که میان قراء در آن خلاف بود میگفتم که حمزه چنین خوانده است و کسائی چنین و عاصم چنین و ابی عمرو
سید میفرمود که ما اینها را نمیشناسیم و قرآن نازل شد بر هفت حرف پیش از هجرت از مکه بسوی مدینه و بعد از
هجرت چون رسول خدا صلی الله علیه وآله حجة الوداع کرد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت یا محمد قرآن را بر من

بخوان تا بشناسانم تو را اوایل سور و اواخر آن و شأن نزول آن از آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت علی بن ابی طالب
و حسنین علیهم السلام و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و حذیفة بن الیمان و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری
و حسان بن ثابت و جماعتی از صحابه را جمع نمود و قرآن را از اول تا آخر خواند و چون می‌رسید بموضعی که در آن
اختلاف می‌بود جبرئیل علیه السلام را آن حضرت می‌پرسید و امیر المؤمنین علیه السلام بر صحیفه از پوست غزال نوشت تا تمام
قرائت حضرت امیر المؤمنین است پس گفتم که ای سید من می‌بینم بعضی از آیات را که مربوط نیست بما قبل و ما بعد خود
و جهت آن را نمی‌یابم فرمود که چنین است که یافته و جهتش آنست که چون سید عالم محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و صنمی قریش کردند آنچه کردند از غصب خلافت ظاهری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
همه قرآن را جمع نمود و در جامه گذاشت و در وقتی که همه ایشان در مسجد مجتمع بودند نزد ایشان برد و فرمود
که این کتاب خداست و حضرت رسول صلعم مرا امر کرده است که از بر شما عرض کنم تا آنکه در روز قیامت در برابر
حق تعالی حجت بر شما تمام باشد پس فرعون و نمرود این امت گفت که ما را احتیاج بقرآن تو نیست حضرت
فرمود که حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده بود باین سخن تو و لیکن اراده کردم که حجت خدا را بر شما تمام
کنم پس حضرت امیر المؤمنین بمنزل خود برگشت و می‌گفت پروردگارا نیست خدایی بغیر تو یگانه که شریک نداری و رد کننده
نیست امری را سبقت گرفته است بآن علم تو و منع کننده نیست آنچه را اقتضا نموده است حکمت تو پس تو شاهد
باش از برای من بر ایشان در روز عرض بر تو پس پسر ابو قحافه مسلمانان را آواز داد و گفت که نزد هر کس که آیه یا سوره
از قرآن باشد بیاورد پس ابو عبیده جراح و عثمان و سعد بن ابی وقاص و معاویة بن ابی سفیان و عبد الرحمن بن عوف
و طلحة بن عبید الله و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت و جماعتی از مسلمانان آوردند و این قرآن را جمع کردند و
انداختند آنچه در آن بود از مثالب و اعمال ناشایست ایشان که بعد از آن حضرت از ایشان ظاهر شد پس باین جهت
می‌بینی که آیات بهم مربوط نیستند و قرآنی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخط خود جمع کرده نزد حضرت صاحب الامر علیه السلام
محفوظ است و در آن همه چیز هست حتی ارش خدش و اما این قرآن هم بی‌شک و شبهه از صحت آن ثابت

و آن کلام حق

و آن کلام حق تعالی است همچنین از حضرت صاحب الامر علیه السلام صادر شده است [illegible] می‌گوید
که من از سید شمس الدین سلمه الله زیاده از نود مسئله علمی نقل کردم و جمع کردم و آن را فوائد شمسیه نامیدم و بر احدی
مطلع نمی‌گردانم مگر مؤمنان خالص را و بتو خواهم نمود ان شاء الله پس چون جمعه دوم شد که جمعه وسط ماه بود
و از نماز فارغ شدیم و سید سلمه الله در مجلس افاده نشست ناگاه صداهای درهم و غلغله عظیم از
بیرون مسجد شنیدم از سید سؤال کردم از سبب این صداها فرمود که امرای عسکر ما می‌باشند که در جمعه وسط هر ماه
سوار می‌شوند و انتظار فرج می‌کشند اذن طلبیدم که بروم و ایشان را ببینم چون مرخص شدم برای دیدن
ایشان بیرون شتافتم جماعت بسیاری دیدم که تسبیح و تحمید و تهلیل حق تعالی می‌کردند و برای تعجیل ظهور و فرج
قائم آل محمد حجة بن الحسن صلوات الله علیهم دعا می‌نمودند پس بمسجد برگشتم سید فرمود که عسکر را دیدی گفتم بلی
گفت امرای ایشان را شمردی گفتم نه گفت عدد ایشان سیصد یاور است و سیزده یاور دیگر باقی مانده است
و حق تعالی تعجیل فرماید فرج را جهت ولی خود بمشیت خود بدرستی که او صاحب جود و احسان و کرم است گفتم ای سید من
که خواهد بود فرج گفت ای برادر علم آن نزد خداست و متعلق بمشیت حق تعالی است هر وقت که اراده فرماید
مر او را و دیگری بر آن مطلع نیست حتی آنکه بسا باشد که امام علیه السلام نیز نداند [illegible]
و علامتهاست که دلالت بر خروج او می‌کنند از جمله آنها اینست که ذو الفقار از غلاف بیرون می‌آید
و بزبان عربی فصیح بسخن می‌آید و می‌گوید ای ولی خدا برخیز بنام خدا و بکش دشمنان خدا را و از جمله
اینست که سه صدا می‌شنوند همه مردم صدای اول ازفت الآزفة یا معشر المؤمنین نزدیک
شد قیامت ای گروه مؤمنان صدای دوم الا لعنة الله علی الظالمین لآل محمد علیهم السلام صدای سوم [illegible]
نصف چشمه آفتاب ظاهر شود و بگوید بدرستی که حق سبحانه و تعالی مبعوث گردانیده است حجة بن الحسن صاحب
الامر را پس سخن او را بشنوید و او را اطاعت کنید گفتم ای سید من از مشایخ ما بما رسیده
اخباری چند از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه که بعد از آنکه مأمور بغیبت کبری گردید فرمود که هر که گوید
که بعد از غیبت من مرا دیده است دروغ گفته است پس چگونه در میان شما کسی هست که او را می‌بینند

الحضرت

فرمود که راست میگویی برادر که آنحضرت فرمود اینرا در آن زمان برای کثرت دشمنانش از اهل بیت خود
و غیر ایشان از فراعنه بنی عباس حتی اینکه شیعیان بعضی بعضی را منع میکردند از گفتگو بذکر آنحضرت و در
این زمان طول مدت بسیار گذشته است و دشمنان از آنحضرت مأیوس شده اند و بلاد ما دور است از ایشان و
از ستم و شقاوت ایشان و ببرکت آنحضرت احدی از دشمنان نمیتوانند بما رسید لهذا بعضی شرف حضور آنحضرت
پرسیدند گفتم ای سید من علماء شیعه حدیثی از آنحضرت روایت کرده اند که انجناب خمس را بر شیعیان خود
مباح کردانیده است آیا شما نیز اینرا از آنحضرت روایت میکنید گفت بلی بدرستی که آنحضرت رخصت داده است
و مباح کردانیده است خمس را بر شیعیان خود از فرزندان علی علیه السلم و فرموده است که بر ایشان حلال
گفتم که آیا رخصت داده است شیعیان را که کنیزان و غلامانی که سنیان اسیر میکنند بخرند فرمود بلی و از
غیر ایشان هم از سایر کفار زیرا که حضرت فرمود که با ایشان معامله کنید چنانچه ایشان با شما معامله
میکنند و این دو مسئله زاید بر مسایل است که برای تو نقل کردم و سید سلمه الله گفت که آنحضرت بیرون خواهد
امر ظهور رجعت نمود در سال طاق پس باید که مؤمنان همیشه منتظران بوده باشند پس گفتم ای سید من میخواهم
که نزد شما مجاورت نمایم تا آنکه حق تعالی اذن دهد بفرج گفت بدان ای برادر که پیش از این خبر رسیده است
بمن از جانب رفتن تو بوطن و ممکن نیست مرا و نه تو را مخالفت نمودن و باید که روی بروی آنکه تو صاحب
عیالی و مدتیست که از ایشان غایب شده و جایز نیست که زیاده بر این از ایشان تخلف نمائی پس
از این خبر متأثر شدم و گریستم و گفتم ای مولای من آیا جایز است که باز مراجعت نمایم گفت نه گفتم آیا
اذن میدهی که آنچه دیده ام و شنیده ام همه را نقل کنم برای مردم گفت باکی نیست که برای مؤمنان
نقل نمایی تا باعث اطمینان دلهای ایشان شود مگر فلان و فلان را و تعیین کرد چیزی چند را که نباید
بگویم گفتم ای سید من آیا نظر بجمال با کمال آنحضرت میتوان نمود گفت نه و لکن بدان ای برادر که هر مؤمن
مخلصی ممکنست که امام علیه السلم را ببیند و نشناسد گفتم ای سید من از جمله غلامان مخلص آنحضرتم
و این شرف مرا روزی نشده است گفت بلکه دیده آنحضرت را دو مرتبه بار اول وقتی که بیرون رفتی برای

برفر

٨١

بر فرق رفتن اولت و جمعی رفقا و اهمی پیش پیش رفتند و تو از ایشان باز ماندی تا اینکه رسیدی بنهری آب
پس سواره نزد تو حاضر شد که بر اسب اشهبی سوار بود و نیزه طولانی بلندی در دست داشت که پیکان دمشقی
داشت پس چون او را دیدی بر جامهای خود ترسیدی و چون بتو رسید گفت مترس برو بسوی اهل خود که ایشان
زیرا در حسرت انتظار تو میکشند پس بخدا قسم که بخاطرم آورد آنچه را واقع شده بود گفتم چنین بود ای سید من
گفت بار دیگر وقتی که از دمشق اراده مصر نمودی با شیخ اندلسی خود و از قافله باز ماندی و بسیار ترسیدی که سوار
بتو رسید که بر اسب پیشانی سفیدی سوار بود و نیزه در دست داشت و بتو گفت که برو و مترس تا بجانبی که
در جانب راست است و شب نزد آن ده بخواب و ایشان را خبر ده بمذهب خود که بر آن متولد شده
و از ایشان تقیه مکن که ایشان با بسیاری از دهات که در سمت جنوب دمشق واقع است
و بدین حضرت علی بن ابی طالب و ائمه معصومین از ذریت آنحضرت اند آیا چنین بود ای پسر فاضل گفتم بلی
و من رفتم نزد اهل آن ده و نزد ایشان خوابیدم و ایشان مرا گرامی داشتند و از مذهب ایشان سؤال کردم بدون
تقیه از من گفتند ما بر مذهب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه معصومین از ذریت آنحضرتیم پس ایشانرا گفتم که از کجا
این شرف شمارا روزی شد و که بشما رسانید این مذهب را گفتند که ابوذر غفاری رضی الله عنه در وقتی که
او را بشام فرستاد و معویه علیهما اللعنه او را از بین ما فرستاد ما از برکت او هدایت یافتیم پس چون صبح کردم از ایشان
سؤال نمودم که مرا باهل قافله برسانند پس بعد از آنکه تضرع بسیار نمودم دو کس با من فرستادند که مرا بقافله
رسانیدند پس بسید عرض کردم که آیا امام علیه السلم حج میکند هر سال گفت ای پسر فاضل دنیا یک گام مؤمن است
پس چگونه باشد حال کسی که برپا نیست دنیا مگر بوجود او و پدران بزرگوار او علیهم السلم بلی در هر سال حج
میکند و پدران بزرگوار خود را در مدینه و عراق و طوس زیارت مینماید و باز بزمین ما برمیگردد و پس سید
شمس الدین مرا سفارش بعدم تاخیر نمود در برگشتن بعراق و فرمود که اقامت در بلاد مغرب
ننمایم و درهمی برای من نقل نمود که در دراهم ایشان بر آن نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
محمد بن الحسن قایم بامر الله و سید پنج درهم از آن دراهم را بمن داد و آنها را برای برکت نگاه داشته ام نزد خود
پس سید مرا با کشتیهایی که با آن آمده بودم روانه نمود تا اینکه رسیدیم بآن شهری که در اول بار رسیده

بردم بان از زمین بربر و سید قرشی را کندم و چون عطا کرده بود انها را از ان شهر بمبلغ صد و چهل
اشرفی فروختم و از انجا متوجه طرابلس که از شهرهای مغرب بود گردیدم و بنابر فرموده سید از راه اندلس
نرفتم و از طرابلس با حاج مغربی بمکه مشرفه آمدم و حج بجا آوردم و از انجا بعراق آمدم و اراده دارم که
بنجف اشرف ساکن شوم تا مرا مرگ دررسد و شیخ زین الدین مذکور گفت که هیچیک از علمای امامیه را ندیدم
که نزد ایشان مذکور شود بغیر سید مرتضی موسوی و شیخ ابوجعفر طوسی و محمد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه و شیخ
ابوالقسم جعفر بن سعید حلی قدس الله ارواحهم و این اخر چیزیست که شنیدم از شیخ صالح پرهیزکار
عالم فاضل مذکور ادام الله افضاله و کثر من علماء الدهر و اتقیائه امثاله و الحمد لله اولا و اخرا و صلی الله علی سیدنا
محمد و علی آله الطاهرین المعصومین و سلم تسلیما کثیرا و درین مقام اگر ذکر نمایم حکایات جمعی را که از زمان
بعضی ما بشرف رؤیت آنحضرت مشرف شده اند مناسب خواهد بود جد علامه ام قدس الله روحه در کتاب
بحار الانوار فرموده است که خبر داد مرا بعضی از افاضل علماء کرام و ثقات اعلام که او از شخص ثقه نقل
میکرد و او از ثقه دیگر که نهایت وثوق بکلام او بود که در وقتی که شهر بحرین در تحت تصرف فرنگان بود
شخصی از مسلمانان را ایشان والی کرده بودند که باعث معموری و اصلاح الکا آن بوده باشد و آن والی شخصی
ناصبی بود و وزیری داشت [illegible] از خود ناصبی تر که بسبب محبتی که [illegible] مردم بحرین با اهل بیت
رسالت [illegible] اظهار عداوت ایشان مینمود و حیلها در آزار و اذیت [illegible]
که ممکن باشد مینمود پس روزی نزد والی آمد و اناری در دست داشت انرا بوالی داد و دید که بر ان
نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله صلی الله علیه و آله و
که ملاحظه کرد دید که این نوشته از اصل انار بر آمده است بحیثیتی که نزد او احتمال نمیداد که از کرده بشری
باشد پس ازین تعجب نمود و بوزیر گفت که این دلیلی محکم و علامتی ظاهر است بر بطلان مذهب روافض
پس درین باب رای تو چیست نسبت باهل بحرین گفت ایها الامیر ایشان جماعتی متعصبند
که انکار میکنند دلایل و براهین را و سزاوار این است که ایشان را بطلبی و این انار را بایشان
بنمایی اگر قبول کنند و بمذهب ما برگردند از برای تو ثواب عظیم خواهد بود و اگر ابا نمایند از قبول
و بر مذهب خود باقی مانند ایشان را میان سه چیز مخیر گردان یا آنکه از روی مذلت و خواری جزیه بدهند

یا آنکه

یا آنکه جوابی ازین دلیل ظاهر که بهم رسیده ازان ندارند بیاورند یا آنکه مردان ایشان را بکشی و زنان
و فرزندان ایشان را باسیری بگیری و اموال ایشان را بغنیمت بگیری والی را این رای خوش آمده تحسین نمود
و فرستاد و علما و فضلا و نجبا و سادات و بزرگان اهل بحرین را طلبید و چون حاضر شدند انار را
بایشان نمود و بایشان گفت که اگر جواب شافی ازین نیاورید مردان شما را خواهم کشت و زنان و
فرزندان شما را اسیر خواهم نمود و اموال شما را خواهم گرفت یا مثل کفار از روی نهایت ذلت و خواری از شما
جزیه خواهم گرفت پس از امر ان انار متحیر شدند و جواب نتوانستند گفت و رنگهای ایشان متغیر گردید
و اعضای ایشان بلرزه در آمد پس بزرگان ایشان گفتند ایها الامیر سه روز ما را مهلت ده شاید بیاوریم
جوابی که تو آنرا بپسندی و الا در باب ما هرچه میخواهی حکم فرما پس ایشان را مهلت داد و از نزد او بیرون آمدند
خایف و ترسان و حیران و در مجلسی جمع شدند و درین باب فکر و مشوره نمودند تا آنکه رای همگی برین قرار
گرفت که از صلحا و زهاد بحرین ده نفر اختیار نمودند پس از آن ده نفر سه نفر اختیار کردند و بیکی از
ایشان گفتند که امشب بیرون برو بصحرا و در آنجا عبادت خدا بکن و استغاثه بحضرت صاحب الزمان
صلوات الله علیه که امام زمان و حجت خداست بر ما بنما شاید که بهم رسیدی ازین مصیبت عظمی برای تو ظاهر
گردد پس بیرون رفت و در تمام شب با تضرع و گریه عبادت و دعا نمود و استغاثه بآنحضرت کرد و [illegible]
هیچ ندید پس امر ایشان را خبر داد شب دویم دیگری از ان سه نفر را فرستادند و آنهم بطریق اول
خبری نیاورد پس جزع و اضطراب ایشان زیاده شد و آن سیم را حاضر کردند و آن مرد فاضل پرهیزکاری
بود که نامش محمد بن عیسی بود و او در شب سیم بیرون رفت سر برهنه و پا برهنه و شب تاری بود و دعا کرد
و گریست و متوسل شد بجناب اقدس الهی در خلاصی ان گروه مؤمن و کشف این بلیه از ایشان و استغاثه
بحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه نمود و چون آخر شب شد دید مردی او را خطاب مینماید که ای محمد بن عیسی
چرا تو را باین حال می بینیم و بچه جهت بیرون آمدۀ بسوی این صحرا گفت ای مرد واگذار مرا [illegible]
که من از برای امر عظیم و مطلب بزرگی بیرون آمده ام که از احدی نمیگویم مگر بامام خود و شکایت نمیکنم مگر
بکسی که قادر باشد که از ما رفع نماید [illegible] فرمود که ای محمد بن عیسی منم صاحب الامر حاجت خود را
بگو گفت اگر تویی مخبر قصه مرا میدانی و احتیاج نیست که برای تو نقل نمایم فرمود که بلی بیرون آمده

برای این امری که بر شما واقع شده است از مقدمه انار و آنچه بر آن نوشته شده و آنچه والی شما را
با آن تهدید نموده گفت چون این را شنیدم که بیت الخلاف شکافتم و گفتم بلی ای مولای من برای همین که رسیده است آنچه
بجان رسیده است و تو امام و پناه ما و قادری که این را از ما رفع نمائی آنحضرت صم فرمود که ای محمد بن
عیسی بدرستی که وزیر لعنه الله در خانه خود درخت اناری هست و آن ملعون از گل ترکیب انار چیزی ساخته است و از ابریشم کرده است و در هر نیمه بعضی از این کلمات را نقش کرده است و در وقتی که
آن درخت بار برداشته است از آن میان این گل که ... دورش را محکم بسته است و وقتی که کوچک بوده
است و بآن علت در آن اثر کرده و نقش گرفته چنین شده است پس فردا که نزد والی بروید بگو بار
جواب ... که آمده ام نزد تو با جواب لکن از اظهار تنها نزدم مگر در خانه وزیر چون بخانه وزیر رفتید
از جانب راست نظر کن در آنجا غرفه خواهی دید پس بوالی بگو که جواب را نمیگویم مگر در این غرفه و وزیر
از این ابا خواهد کرد تو جبر بکن و راضی مشو تا آنکه بغرفه بالا روی و چون بالا رود تنها او بر او و مگذار که
تنها پیش از تو رود و چون داخل غرفه شدی سوراخی خواهی دید که کیسه سفیدی در آنست پس از آن
بردار و در آنست آن گلی که جهت این حیله ساخته است از آن ریسمان والی بگذار و انار را از میان
آن گل وضع شود حال انار را محمد بن عیسی بوالی بگو که از برای ما معجزه دیگر هست و آن اینست که در میان
این انار بغیر خاکستر و دود چیزی نیست اگر راستی این را بخواهی بدانی وزیر را امر فرما که آن را بشکند چون
بشکند بآن خاکستر و دود بر او نموده بر رو و ریش نحسش خواهد نشست چون محمد بن عیسی این را از
حضرت امام علیه السلم شنید بنهایت فرح و شادی زمین ادب بوسیده با دل خود برگشت با آن بشارت
و سرور و خوشحالی چون صبح شد نزد والی رفتند و آنچه حضرت فرموده بودند محمد بن عیسی بعمل آورده
همه تمام بی خبر نموده بود ظاهر شد پس والی به محمد بن عیسی گفت که که ترا باینها خبر داد گفت امام زمان
و حجت خدا بر ما والی گفت کیست امام شما گفت یک یک از ائمه علیهم السلم را تا آنکه منتهی شد به
صاحب الامر علیه السلم والی گفت که دست خود را بگشا که من شهادت دهم بوحدانیت خدا و آنکه
محمد صلی الله علیه و آله و آنکه امیرالمؤمنین صلی علیه السلم خلیفه بلا فصل آنحضرت است پس اقرار بائمه
علیهم السلم تا آخر نمود و ایمانش نیکو شد و امر بکشتن وزیر نمود و معذرت خواست از اهل بحرین
و ایشان را گرامی داشت و احسان بایشان نمود آن ثقه گفت که این قصه نزد اهل بحرین مشهور است و قبر
محمد بن عیسی نزد ایشان معروف است و مردم زیارت آن میکنند و ایضا در کتاب

مذکور

۸۴

مذکور فرموده است که جمعی از ثقات و صلحای نجف اشرف برای من نقل کردند که مردی از اهل کاشان
بنجف اشرف آمد که بحج برود و در آنجا بیمار شد بیماری شدیدی تا آنکه هر دو پایش خشک شد و چون قوت
رفتن نداشت رفیقانش او را نزد مردی از صلحا که در بعضی از حجره های صحن مقدس ساکن بود گذاشتند و بحج
رفتند و آن مرد صاحب حجره هر روز در را میبست و بصحرا جهت سیر و جستن ... بصحرا میرفت پس روزی
باو گفت که سینه من تنگ شده است و از این مکان وحشت گرفته ام امروز مرا بر و جای دیگر بینداز
و هر جا میخواهی برو گفت که اجابت من نمود و مرا برداشته بمقام حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه که
در بیرون نجف واقع است برد و آنجا نشانید و پیراهن خود را در آنجا شست و در درختی که آنجا بود انداخت و
بصحرا رفت من تنها دلگیر و غمناک آنجا ماندم و فکر میکردم که آخر کار من بکجا خواهد کشید ناگاه جوانی
بسیار خوش روی گندم گونی دیدم که داخل آن ساحت شد و بر من سلام کرد و رفت بر دیوار که مقام حضرت است
و نزد محراب چند رکعت نماز با نهایت خضوع و خشوع که هرگز مانند آن ندیده بودم گزارد و چون از نماز فارغ
شد بیرون آمد و بنزد من تشریف آورد و از حال من سؤال نمود گفتم ببلیه مبتلا شده ام که از آن تنگ
آمده ام حق تعالی نه شفایم کرامت میفرماید که از آن نجات یابم و نه بجوار رحمت خود میبرد که راحت یابم
فرمود که محزون مباش که زود باشد که حق تعالی هر دو را بتو کرامت فرماید و رفت چون بیرون رفت
دیدم که پیراهن بر روی زمین افتاده است برخواستم و آن را برداشتم و شستم و بر درخت انداختم پس با خود
فکر کردم که من قدرت برایستادن و حرکت نداشتم چگونه چنین شدم چون نظر بخود نمودم دیدم که هیچ
آزاری ندارم دانستم که آنحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بوده است بیرون دویدم و در صحرا نظر کردم هیچ
کس را ندیدم پس تأسف بسیار خوردم که آنحضرت را نشناختم چون صاحب حجره بنزد من آمد و مرا چنان
دید متحیر شد آنچه گذشته بود برای او نقل کردم او نیز حسرت بسیار خورد بر آنچه فوت شد از او و از من از لذت
ملاقات و عدم شناختن آنحضرت و با او بحجره برگشتیم آن جماعت نقل کردند که آن مرد چنین صحیح و سالم
بود تا آنکه رفیقانش از حج برگشتند چون ایشان را دید و چندی با ایشان بود بیمار شد و در آن
مرض وفات یافت و او را در صحن مقدس دفن نمودند پس ظاهر شد صحت آنچه آنحضرت فرموده بود
از وقوع امرین با هم و این قصه مشهور است نزد اهل نجف و ایضا جمعی از علما ...

فرموده است که خبر داد مرا پدرم قدس الله روحه که در زمان ما مردی شریف صالح بود که او را امیر اسحق
استرابادی میگفتند و در میان مردم شهرت نموده بود که زمین برای او پیچیده میشود پس در بعضی از سالها وارد
اصفهان گردید من نزد او رفتم و از او سؤال کردم از آنچه درباره او شهرت نموده بود گفت که سبب این
آنست که من در بعضی سالها با قافله حاج متوجه بیت الله الحرام بودیم چون بهفت منزلی یا نه منزلی مکه
معظمه رسیدیم من بعلت بعضی جهات از قافله پس ماندم تا آنکه از نظر غایب شدند و من راه را گم
کردم و حیران شدم و تشنگی بر من غالب شد تا آنکه از زندگی مأیوس شدم پس ندا کردم که یا صالح یا
اباصالح ارشدونا الی الطریق یرحمکم الله پس از انتهای بیابان شبحی برای من ظاهر شد و در اندک
زمانی نزد من حاضر گردید پس جوانی خوش روی دیدم گندم گون پاکیزه شرفا که بر شتری سوار است و مطهره
با اوست بر او سلام کردم و رد سلام نمود و فرمود تشنه گفتم بلی مطهره را بمن داد تا آشامیدم و فرمود
میخواهی بقافله ملحق شوی گفتم بلی پس مرا ردیف خود کرد و اندر عقب خود و بجانب مکه معظمه روانه شد
و عادت من چنین بود که هر روز حرز یمانی میخواندم پس شروع بخواندن آن نمودم و حضرت در بعضی از مواضع
میفرمود که چنین بخوان پس اندک زمانی که گذشت بمن فرمود که این موضع را میشناسی چون نظر کردم
خود را در ابطح دیدم فرمود فرود آی چون فرود آمدم برگشت و از نظرم غایب شد پس دانستم که او
حضرت قائم است و نادم و متأسف گردیدم بر مفارقت آنحضرت و نشناختن آنجناب پس بعد از هفت روز
قافله حاج رسید و چون مرا در مکه دیدند بعد از آنکه از حیات من مأیوس شده بودند پس از این جهت شهرت
بطی الارض نمودم پدرم رحمه الله فرمود که حرز یمانی را نزد او خواندم و تصحیح نمودم و از او اجازه گرفتم
و ایضا فرموده است که خبر داد مرا جماعتی از سید فاضل امیر علام که گفت شبی در بعضی از شبها در صحن روضه
مقدسه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بودم و در آن میگردیدم بعد از آنکه بسیاری از شب گذشته بود
که دیدم شخصی از برابر می آید بجانب روضه مقدسه چون ملاحظه کردم دیدم که آخوند مولانا احمد اردبیلی قدس
روحه است خود را از او پنهان نمودم تا آنکه بدر روضه مقدسه رسید و در بسته بود پس گشوده شد
و داخل گردید و شنیدم که با کسی سخن میگفت از قبیل کسی که سرگوشی کند پس بیرون آمد و در بسته شد و روانه کوفه شد
و من از عقب او میرفتم تا آنکه از شهر بیرون رفت و متوجه مسجد کوفه گردید و من از پی او رفتم چنانچه مرا نمیدید
تا آنکه داخل مسجد شد و رفت نزد محرابی که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آنجا شهید شده اند در

مدتی مکث نموده برگردید و از مسجد بیرون آمده بجانب نجف اشرف روانه شد و من در عقب او بودم
تا آنکه نزدیک بمیخانه رسید مرا سرفه گرفت که نتوانستم ضبط آن نمود پس بجانب من ملتفت گردید مرا شناخت
و گفت تو میر علامی گفتم بلی گفت اینجا چه میکنی گفتم از وقتی که داخل روضه مقدسه شدی تا حال با شما
بودم و قسم میدهم شما را بحق صاحب این قبر که خبر دهید مرا بآنچه در این شب گذشت از اول
تا آخر فرمود که میگویم بشرط آنکه تا من زنده ام به دیگری نقل نکنی چون عهد گرفت فرمود که بعضی از مسائل
بر من مشکل شده بود و در آنها فکر میکردم پس بدلم افتاد که بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
بروم و از آنحضرت سؤال نمایم چون بدر رسیدم چنانچه دیدی گشوده شد بی کلید چنانکه دیدی پس داخل روضه
مقدسه شدم و بحق تعالی تضرع نمودم که آنحضرت مرا جواب فرماید پس صدایی از قبر شنیدم که برو بمسجد کوفه
و از قائم آل محمد صلوات الله علیه سؤال کن که او امام زمان تست پس نزد محراب رفتم و از آنحضرت سؤال نمودم و
جواب فرمود و الحال بخانه خود برمیگردم مؤلف گوید که طالب علم صالحی برای فقیر نقل کرد که در سال
صد و یک شرف حج بیت الله الحرام مشرف گردیده از آنجا بمدینه طیبه رفته در روز جمعه متوجه زیارت سید انبیا صلی الله
علیه و آله گردیدم چون صحن را داخل شدم دیدم که روضه مقدسه خلوت است و کسی نیست پس رفتم نزد ضریح که بر دور قبر
مطهر گردیده است دیدم مردی گندم گون بلند قامتی که عمامه سبزی بر سر داشت و صوف سفیدی بر دوش داشت
در میان ضریح ایستاده رو بر قبر مطهر و لبهایش حرکت میکرد که گویا زیارت میکرد در ضریح را که ملاحظه
کردم دیدم مقفل است در خاطر خود گفتم که البته از خدمه خواهد بود که داخل گردیده است و شاید در دیگر
هم باشد که از آن توان داخل شد پس از جانب یسار ضریح روانه شد که بالای سر رود من هم روانه شدم
چون به پشت ضریح رسیدم کسی را ندیدم در آن وقت متذکر شدم که آنحضرت بوده است صلوات الله علیه
و ایضا بعضی برای بنده نقل کردند بواسطه از مرد صالحی از اهل بغداد که میگفته که بسفری میرفتم و در آن
در کشتی سوار شده بر روی آب حرکت میکردیم که کشتی شکست و رفقا غرق شدند و من بپاره چوبی چسبیده
آب مرا برد تا کنار جزیره از آنجا که نزدیک بود از آب برآمده داخل جزیره شدم و در آن وقت گرسنگی
بسیار بر من غالب شده بود هرچند گردیدم چیزی بدست نیامد روانه شدم تا آنکه

باب

اول در ذکر احوال غیبت آنحضرت و سفرائی که از ناحیه مقدسه مراسله و عمران

بدانکه آنحضرت را دو غیبت بود یکی صغری و دیگری کبری و در غیبت صغری آنحضرت جمعی از سفرا و نواب
داشت که مردم عرایض بایشان میدادند و مسایل میرسیدند و جواب بخط شریف آنحضرت بیرون می آمد
و خمس و نذرها که میبردند بایشان میگذاشتند و بخدمت حضرت عرض میکردند و حضرت میفرمود که
به سادات و فقرای شیعیان برسانند و جمعی کثیر هر ساله موظف بودند و بر دست و زبان سفرا معجزات
عظیمه ظاهر میشد که مردم یقین میدانستند که ایشان از جانب آنحضرت منصوبند چنانچه مقدار
مال را میگفتند و نام کسی که مال را فرستاده میبردند و آنچه بایشان در راه گذشته خبر میدادند و فوت و
بیماری و بسیار احوال آینده ایشان از سفرا میپرسیدند و همان نحو واقع میشد چنانچه بسیاری از آن خواهد — بعد از این مذکور میشود
شد انشاء الله تعالی و مدت این غیبت تقریبا هفتاد و چهار سال بود و در این غیبت صغری غیر سفرا
جماعت بسیار نیز بخدمت آنحضرت رسیدند چنانچه بسیاری از آنها مذکور شد و سفرای معروف که همه
شیعه ایشانرا میشناختند و بایشان رجوع میکردند چهار نفر بودند اول ایشان عثمان بن سعید — ابو عمرو
عمری بود که حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری صلوات الله علیهما نص بر عدالت و امانت او نموده بودند
و بشیعیان گفته بودند که آنچه او میگوید حق است و از جانب ما میگوید ~~و بعد از آنکه او برحمت حق واصل~~
~~گردید ابوجعفر محمد بن عثمان پسرش قایم مقام او گردید بنص پدرش از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام~~
شیخ طوسی در کتاب غیبت بسند صحیح روایت کرده است از احمد بن اسحق قمی که گفت روزی رفتم بخدمت
حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه و عرض کردم که مرا بسیار گاه هست که من از خدمت شما غایبم و بزیارت
میسر نمیشود که بملازمت برسم پس قول که را قبول کنم و امتثال امر او نمایم آنحضرت فرمود که اینک ابوعمرو
ثقه و امین است آنچه بگوید بشما از جانب من گفته است و آنچه بشما برساند از من رسانیده است
پس چون آنحضرت بدار بقا رحلت فرمود بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و آنچه بخدمت والد بزرگوارش
عرض نموده بودم عرض کردم فرمود که اینک ابوعمرو ثقه و امین است از جانب پدر بزرگوارم و از جانب من
در حیات من و بعد از وفات من پس آنچه بشما گوید از جانب من گفته است و آنچه بشما رساند از من
رسانیده است و ایضا از محمد بن اسمعیل و علی بن عبد الله حسنی روایت کرده است که گفتند داخل
سر من رای بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتیم و نزد آنحضرت جمعی از شیعیان و دوستان
آنحضرت بودند در آن حال بدر خادم آنجناب داخل گردید و گفت ای مولای من جمعی ژولیده

موی

موی گرد آلوده بر در خانه ایستاده اند حضرت فرمود که اینها جمعی از شیعیان مایند که از یمن میباشند قصه
حدیث کشید تا آنکه حضرت امام حسن علیه السلام به بدر فرمود که برو و عثمان بن سعید عمری را از برای ما بیاور
پس اندک زمانی که گذشت عثمان داخل شد و حضرت باو فرمود که برو ای عثمان و قبض کن از جماعت
از اهل یمن اموالی را که با خود آورده اند بدرستیکه تو وکیل و ثقه و امینی بر مال خدا پس حدیث کشید تا
آنکه محمد و علی راویان حدیث گفتند که ما همگی بخدمت آنحضرت عرض کردیم که ای سید ما والله که عثمان
از نیکان و اخیار شیعیان تست و بتحقیق که علم ما را زیاده گردانیدی بمرتبه او نزد حضرت تو از برای او
او بوکالت و خدمت خود و امین گردانیدن او بر مال خدا حضرت فرمود که بلی و شما همه گواه باشید
بر من که عثمان بن سعید عمری وکیل منست و محمد پسرش وکیل فرزند منست که امام و مهدی شماست
و بعد از آنکه او برحمت حق تعالی واصل گردید ابوجعفر محمد بن عثمان پسرش قایم مقام او گردید بنص حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام چنانچه گذشت و بنص پدرش از جانب حضرت صاحب علیه السلام و حضرت صاحب الامر صلوات
الله علیه بعد از وفات عثمان بمحمد نامه نوشتند که انا لله و انا الیه راجعون تسلیم میکنیم امر خدا را و
راضی شده ایم بقضای او پدر تو با سعادت زندگانی کرد و مرد حمید و پسندیده پس خدا رحمت کند او را
و ملحق گرداند او را باولیا و موالی او زیرا که پیوسته اهتمام کننده بود در امر ایشان و سعی کننده بود
در آنچه موجب قرب او بود بسوی خدا و بسوی ائمه هدی حق تعالی روی او را منور گرداند و لغزشهای او را
بیامرزد و حق تعالی ثواب ترا عظیم گرداند و صبر نیکو ترا کرامت فرماید مصیبت او بتو و بما هر دو
رسیده است و مفارقت او ترا و ما را بوحشت افکنده است پس خدا او را شاد گرداند
در بازگشت او بآخرت و از جمله کمال سعادت او آنست که حق تعالی او را مثل تو فرزندی
کرامت کرده است که جانشین او باشد بعد از او و قایم مقام او باشد بامر او و ترحم
کند بر او و میگویم الحمد لله که نفوس راضی اند بمکان تو و بآنچه خدا در تو و نزد تو مقرر گردانیده است
حق تعالی ترا یاری کند و تقویت کند و اعانت نماید و توفیق دهد و حافظ و ناصر و معین تو باشد و
چندین توقیع از ناحیه مقدسه مشتمل بر سفارت و وکالت او بر شیعیان بیرون آمد و اجماع
شیعه بر عدالت و دیانت او منعقد شد و پیوسته در امور باو رجوع میکردند و معجزات از او

ظاهر میشد و کتابها در فقه تصنیف کرده مشتمل بر آنچه از حضرت امام حسن عسکری و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیهما
و از پدر خود شنیده بود و چون نزدیک وفات او شد حضرت صاحب علیه السلم امر فرمودند که حسین بن روح
نوبختی را قایم مقام خود کند و شیخ نعمانی نقل کرده است که جعفر بن احمد بن متیل نهایت اختصاص بمحمد بن عثمان داشت
و اکثر کارهای حضرت را باو میفرمود و اکثر مردم را گمان این بود که او را نایب خواهد کرد و جعفر گفت که در وقت
احتضار محمد بن عثمان بر بالین او نشسته بودم و با او سخن میگفتم و سؤالها میکردم و حسین بن روح نزد پاهای
او نشسته بود پس محمد متوجه من شد و گفت حضرت بمن فرموده است که حسین را وصی خود کنم و او را نایب
گردانم پس من برخواستم و دست حسین بن روح را گرفتم و او را بجای خود نشاندم و خود رفتم نزد پاهای
او نشستم و بعد از آن جعفر در خدمت حسین میبود و در خدمات او اقدام مینمود و جماعت بسیار از ابن بابویه و شیخ
طوسی و دیگران از بسیاری از راویان روایت کرده اند از علی بن احمد دلال قمی که گفت روزی رفتم بخدمت محمد بن عثمان
عمری که بر او سلام کنم دیدم تخته در پیش خود گذاشته و نقاشی را طلبیده که آیات قرآنی بر آن نقش میکند و اسماء
ائمه علیهم السلم را در حواشی آن نقش مینماید گفتم ای سید من این تخته چیست گفت این برای قبر خود میسازم که
بر روی آن مرا دفن کنند یا گفت که در زیر من در قبر بگذارند که مرا بر آن تکیه دهند و قبر خود را کنده ام و هر روز
داخل قبر خود میشوم و یک جزو قرآن در آنجا میخوانم و بیرون می آیم و چون فلان روز از فلان ماه از فلان سال
بشود من از دنیا رحلت خواهم کرد و با این تخته در آن قبر مدفون خواهم شد و چون از خدمت او بیرون آمدم
اسم آن روز مخصوص را نوشتم و پیوسته منتظر آن بودم تا آنکه در همان روز از آن ماه و سالی که گفته بود
برحمت حق تعالی واصل شد و در همان قبر مدفون گردید و در روایت دیگر است که در سال سیصد و پنج او برحمت ایزدی
واصل شد و جماعت بسیار از محدثین شیعه روایت کرده اند که چون نزدیک وفات محمد بن عثمان شد اکابر
شیعه را طلبید و بایشان گفت که اگر مرا مرگی رسد امر نیابت و سفارت با ابو القاسم حسین بن روح است
و از جانب حضرت صاحب مامور شده ام که او را نایب کنم بعد از من در امور خود باو رجوع کنید پس همه
باو رجوع میکردند و زیاده از بیست و یک سال او مشغول سفارت بود و مرجع جمیع شیعه بود و بنحوی تقیه
میکرد که سنیان اکثر او را از خود میدانستند و نهایت محبت باو داشتند چنانچه شیخ از ابو عبدالله بن غالب
روایت کرده است که گفت من عاقلتر از شیخ ابو القاسم حسین بن روح کسی ندیدم و روزی در خانه ابن یسار بودم
که از مقربان مقتدر خلیفه بود و بسیار عامه او را بزرگ میشمردند و تعظیم مینمودند و شیخ ابو القاسم نیز
از راه تقیه و خوف نزد او می آمد پس دیدم که دو نفر با هم منازعه کردند که یکی از ایشان میگفت

که ابو بکر بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله افضل ناس بلکه بهترین مردم است و بعد از او عمر و
بعد از او حضرت علی بن ابی طالب علیه السلم و دیگری میگفت که بلکه علی افضل است از عمر و در میان
ایشان این کلام بطول کشید و رد و بدل بسیار شد پس شیخ ابو القاسم گفت که آنچه اجتماع کرده اند بر آن صحابه
تقدیم ابو بکر صدیق بود و بعد از او عمر فاروق و بعد از او عثمان ذو النورین و بعد از او علی وصی
و اصحاب حدیث بر آنند و صحیح نزد ما اینست پس جمعی که در آن مجلس حاضر بودند همه از این سخن متعجب شدند
و سنیانی که حاضر بودند صداها بلند کردند بر ثنای او و طعن بر کسی که او را از رفض متهم سازد و در زنگ
بود که بر بالای سر خود نشسته اند و از بس خنده بر من زور آورد و پیوسته خود را ضبط میکردم و آستین
خود را در دهان میگرفتم تا آنکه ترسیدم که رسوا شوم از مجلس برخواستم و شیخ بمن نظر کرد و متفطن شد
چون بخانه خود رسیدم در را کوفتند دیدم شخصی در میکوبد بیرون آمدم دیدم شیخ ابو القاسم حسین بن روح است بر
استر خود سوار و از آن مجلس پیش از آنکه بخانه خود رود نزد من آمده است پس بمن گفت که ای بنده
خدا خدا ترا تایید کند چرا خندیدی و میخواستی که هتک ستر من نمایی و مرا رسوا کنی از خدا بترس [illegible]
اگر چنین کاری بکنی من ترا حلال نکنم و از تو دوری خواهم نمود پس مرا وداع کرد و برگردید و ایضا
نقل کرده اند که یکی از ملازمان او معاویه را دشنام داد و لعنت کرد چون خبر باو رسید او را اخراج نمود
و از خدمتی که باو مرجوع بود معزول ساخت و هر چند التماس نمودند که خدمت او را باو فرماید قبول ننمود
و از ابو احمد ابرص که از سنیان است نقل کرده اند که گفت من و برادرانم داخل شدیم بر ابو القاسم حسین
بن روح و ما ده نفر بودیم بسبب معامله بیع و شرایی که با او داشتیم و ما ده نفر بودیم که نه نفر ما او را لعن میکردیم
و یک نفر شاک بود در امر او چون از نزد او بیرون آمدیم نه نفر تقرب میجستیم بسوی خدا بمحبت او و یک نفر توقف
داشت بجهت آنکه از برای ما روایتی در فضایل صحابه نقل نمود چند که روایت بما رسیده بود و چندی
چند که روایت بما نرسیده بود و ما از او نوشتیم انتهی و این شیخ ابو القاسم بامر سفارت قیام نمود تا آنکه در
ماه شعبان سال سیصد و بیست و شش بریاض جنت انتقال نمود و بامر حضرت صاحب علیه السلم شیخ
جلیل علی بن محمد سمری را وصی و قایم مقام خود گردانید و سفارت و نیابت باو متعلق شد و سه سال
امر نیابت باو بود و در نیمه ماه شعبان سال سیصد و بیست و نه برحمت حق واصل شد و این
سال تناثر نجوم بود که اکثر علمای [illegible] و محدثین شیعه ارتحال نمودند مثل ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و

و رئیس محدثین علی بن بابویه قمی رضی الله عنهما در یک سال بعالم بقا ارتحال نمودند و ابتدای غیبت کبری شد
و آثار امامت ظاهر انقطاع گردید و از احمد بن ابراهیم مخلد روایت کرده است که گفت ما با جماعت شیعه رفتیم بخدمت
علی بن محمد سمری چون حاضر شدیم او ابتدا کرد گفت خدا رحمت کند علی بن الحسین بن بابویه را که در این ساعت
برحمت الهی واصل شد پس شیعه تاریخ آن روز را نوشتند بعد از آن بهفده روز یا هیجده روز خبر
رسید که علی بن بابویه رحمه الله در همان روز و همان ساعت برحمت خدا رفته بود و حسین بن محمد
بن بابویه این خبر را همین نحو روایت کرده است و شیخ طوسی قدس الله روحه روایت کرده است از
حسن بن احمد مکتب که گفت ما در بغداد بودیم در سالی که سمری برحمت الهی واصل شد چند روز
قبل از فوتش بخدمت او رفتیم پس توقیعی از حضرت صاحب صلوات الله علیه بیرون آورد که مضمونش این بود
بسم الله الرحمن الرحیم ای علی بن محمد سمری خدا عظیم گرداند اجر برادران تو را در مصیبت تو پس بتحقیق تو تا شش روز
دیگر از دنیا مفارقت خواهی کرد پس جمع کن کارهای خود را و بکسی وصیت مکن که قایم مقام تو شود
بعد از وفات خود که غیبت تامه واقع شد تا آخر توقیع مقدس حسن گفت که ما همه نسخه این فرمان را
نوشتیم و از نزد او بیرون آمدیم چون روز ششم شد بخدمت او رفتیم او را در حال احتضار
یافتیم کسی با او گفت که وصی تو بعد از تو کی خواهد بود گفت خدا را امری و حکمتی هست که آن بعمل خواهد
آمد یعنی غیبت کبری این را گفت و بعالم بقا ارتحال نمود و اهل سیر و تواریخ هم در ذکر معجزاتی که از ایشان ظاهر گشت
در زمان سفرا و غیر ایشان صادر گردید شیخ طوسی نور الله ضریحه در کتاب غیبت روایت کرده است از حسین
بن علی بن بابویه که گفت جمعی از اهل شهر ما که در بغداد ساکن بودند روایت کردند که در سالی که قرامطه
بر سر حاج آمدند پدرم رضی الله عنه نوشت بشیخ ابو القاسم حسین بن روح قدس الله روحه که رخصت طلب
نمود که در آن سال بحج رود جواب بیرون آمد که در این سال مرو تا نیامد نوشت که نذر واجب است آیا
جایز است که تاخیر نمایم و نروم جواب رسید که اگر ناچار است از رفتن پس در قافله آخر باش
که بعد از همه است او چنین کرد و باین سبب سالم ماند و هر کس پیش رفته بود از قوافل دیگر
همه کشته شدند و سید علی بن طاوس قدس الله روحه در کتاب نجوم روایت کرده است بسند خود از محمد بن

جریر

مراجع

۸۷

جریر طبری موافق با آنچه در اصل کتاب طبرسی که او روایت کرده است بسند خود از احمد دینوری که
گفت بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام یک سال یا دو سال باراده حج از اردبیل متوجه
دینور گردیدم و در آن وقت مردم در حیرت بودند و هنوز از ناحیه مقدسه واضح نشده بود چون بدینور
رسیدم مردم آن از قدوم من شادی نمودند و شیعیان نزد من جمع گردیدند و گفتند شانزده هزار اشرفی
از مال موالی نزد ما جمع شده است و محتاج باینیم که اینها را با تو روانه کنیم که بهر جا که باید تسلیم نمود تسلیم نمایی
گفتم ای قوم این زمان حیرت است و ما در این وقت نمی‌شناسیم ابواب و وکلای آن حضرت را چگونه این مال را با خود
برم گفتند ما تو را برای بردن این مال اختیار کرده‌ایم بسبب آنکه میدانیم از مروت و راستی تو پس این کار را بکن
و ضمان کن که بی حجت و دلیل این مال را از دست بدر نکنی و بکسی تسلیم ننمایی احمد گفت که پس آن مال را
با من کردند در کیسه‌ها با اسم یک یک از مردان و من روانه شدم چون بقرمیسین رسیدم و احمد بن الحسن بن
الحسن در آنجا ساکن بود رفتم که او را سلام کنم چون مرا دید شاد شد و کیسه که هزار اشرفی در آن بود
تسلیم من نمود با چند بسته از الوان جامه‌ها که ندانستم چه چیز در آنها است و گفت اینها را با خود ببر و باید که از
دست بدر نکنی و تسلیم ننمایی تا حجتی بیرون نیاید و دلیلی پس زر و متاعها را از او گرفتم و روانه شدم چون
ببغداد رسیدم همگی همت من مصروف بر این بود که تفحص نواب آن حضرت نمایم چون تفحص بسیار نمودم
گفتند که در اینجا مردی هست که او را باقطانی ~~میگویند و اعتماد بر امانت او~~ میشناسند و میگویند نایب آن حضرت است
و شخص دیگر هست که او را اسحق احمر میشناسند و میگویند نایب است و شخص دیگر هم هست که او را ابو جعفر
عمری میشناسند و میگویند نایب امام علیه السلام است احمد گفت که من اول رفتم بنزد باقطانی مرد پیری
دیدم با وضع نیکو و غلامان بسیار و اسبهای عربی و مردم جمع شده بودند و مناظره و گفتگو مینمودند پس
من هم داخل شدم و بر او سلام کردم مرا مرحبا گفت و نزدیک خود نشانید و تعظیم بسیار نمود پس
نشستم تا روز را طول دادم تا آنکه اکثر مردم بیرون رفتند پس از من سؤال نمود که چه مطلب داری گفتم
مردی از اهل دینورم و با من مالی چند هست که میباید تسلیم نمایم گفت اینها را بیاور نزد من گفتم حجتی
میخواهم که آن مال را تسلیم نمایم گفت فردا بیا نزد من چون رفتم حجتی و دلیلی نیاورد و در روز سیم

سیم

رفتم و دستور سابق گذشت پس بسوی اسحق احمر رفتم جوان پاکیزه دیدم خانه اش بزرگتر از
خانهٔ باقطانی و اسب و لباس و اسبابش زیاده و غلامانش بیشتر و مردم نزد او زیاده از باقطانی جمع گردیده
بودند پس داخل شدم و سلام کردم رد صحابت کرد و از اینکه خود داشت نمید پس صبر کردم تا مردم
سبک شدند و از حاجت من سؤال نمود چنانچه بباقطانی گفته بودم باو گفتم و سه روز نزد او رفتم در جواب
و دلیلی نیاورد پس رفتم نزد ابوجعفر عمری پیرمردی متواضع دیدم که جامهٔ دو تهی سفیدی پوشیده بود
و در حجرهٔ کوچکی بر روی گلیمی نشسته بود و آنچه اسباب و غلامان که دیگران داشتند برای
او نبود پس سلام کردم و او جواب گفت نمود و مرا از دیگران نزدیک خود نشاند و از حال من سؤال نمود
گفتم که از بلاد جبل آمده‌ام و مالی با خود آورده‌ام گفت اگر میخواهی که این مال برسد بکسی که واجب است
که باو برسد میروی بسر من رای و سؤال مینمایی از خانهٔ فرزند امام رضا علیه السلام و از فلان بن فلان وکیل
پس در آنجا می‌یابی آنچه را میخواهی احمد گفت که از نزد او بیرون آمدم و بجانب سر من رای روانه شدم و
بخانهٔ مقتدیه رفتم و از حال وکیل سؤال کردم گفتند در خانه مشغول کاریست و زود بیرون خواهد آمد بسوی
بر در خانه نشستم بانتظار بیرون آمدن او تا آنکه بعد از یک ساعتی بیرون آمد چون اسم را دانستم برخاستم و او را
سلام کردم دست مرا گرفت و بحجرهٔ خود برد و از حال من سؤال نمود و از سبب آمدن من
گفتم که مالی با خود آورده‌ام از ناحیهٔ جبل و میخواهم که تسلیم نمایم بحجت و دلیلی گفت بلی چنین خواهد شد
پس طعامی نزد من آورد و گفت چاشت کن با این کم و استراحت کن که تعب راه کشیده و الحال تا نماز
ظهر یک ساعت مانده است بعد از آن آنچه اراده داری نزد تو خواهم آورد پس چیزی خوردم و خوابیدم
چون وقت نماز شد برخاستم و نماز گذاردم و رفتم بسوی نهر و غسل کردم و زیارت کردم و بحجره
برگشتم و ماندم تا آنکه ربع شب گذشت بعد از آن آن شخص آمد نزد من و نوشته با او بود که در آن رقعه
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم آمده است احمد بن محمد دینوری و با خود آورده است شانزده
هزار اشرفی در فلان و فلان صره که در میان آنها صره فلان بن فلان است و فلان قدر اشرفی
در آنست و صره فلان بن فلان فلان قدر اشرفی در آنست تا آنکه همه کیسه‌ها را شمرد و گفت

فلان

فلان بن فلان مبلغ شانزده اشرفی است احمد گفت که در خاطر خود گفتم که مولای من باینها ذراعیم
اعلم است از من پس نوشته را خواندم ذکر صره صره و کیسه کیسه و نام صاحبش را تا آنکه باخر رسید
پس ذکر نموده بود که با خود آورده است از قرمیسین از نزد احمد بن الحسن مادرائی کیسه که در آن
هزار اشرفیست و فلان و فلان قدر از تختهای متاع و جامه‌ها که از جمله آنها فلان جامه است
که رنگش فلان است تا آنکه همه جامه‌ها را وصف فرموده بود که نسبش کدام است و رنگش چیست احمد گفت
که پس شکر و حمد الهی بجا آوردم برآنچه منت گذاشته بود بر من از ازاله شک از دل من پس امر فرموده بود
که تسلیم نمایم جمیع آنچه با منست بهر که ابوجعفر عمری امر نماید پس ببغداد برگشتم و رفتم بخانهٔ ابوجعفر
عمری و در سه روز رفتم و برگشتم چون مرا دید گفت چرا بیرون نرفته گفتم ای سید من از سر من رای
برگشته‌ام در این گفتگو بودیم که رقعه از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بابوجعفر رسید و با او
بود مثل فهرستی که با من بود از ذکر مال و ثیاب و امر فرموده بود که همه آنها را تسلیم نمایم بابوجعفر
محمد بن احمد بن جعفر القطان قمی پس عمری جامه‌های خود را پوشید و فرمود که آنچه با تست بیاور بخانهٔ
محمد بن احمد پس همه را بردم بمنزل او و تسلیم نمودم و بیرون آمدم و روانهٔ حج شدم چون بدینور رسیدم
مردم نزد من مجتمع شدند نوشته را که وکیل آنحضرت صلوات الله برای من از آنجا بیرون آورده بود و آن صره
چون نظر کرد صره که باسم ذراعی بیرون آمده بود صاحبش غش کرد و بر زمین افتاد که ... او را رسیدم
میکردیم تا بحال آمد چون بهوش آمد بسجده افتاد برای شکر حق تعالی و گفت الحمد لله حمد میکنم خدا را بر این
که منت گذاشت بر من بهدایت الحال دانستم که زمین خالی نمیماند از حجت خدا ابو کرده که این
صره را بمن داد این ذراعی و بغیر حق تعالی کسی بر آن مطلع نشد احمد گفت که بعد از این بیرون رفتم و
بعد از مدتی ابوالحسن مادرائی را دیدم و خبر را برای او نقل کردم و طومار را برای او خواندم گفت سبحان الله
من شک نکردم در خبری از امور آنحضرت پس شک مکن در اینکه حق تعالی خالی نمیگذارد زمین را از حجت خود
و بدان که چون اذکوتکین در شهر زور با یزید بن عبد الله جنگ کرد و بر شهرهای او ظفر یافت و خزاین
او را متصرف شد شخصی نزد من آمد و گفت که یزید بن عبد الله فلان اسب و فلان شمشیر را برای

برای ناحیه مقدسه مولایم قرار داده است پس من خر این زید بن عبد الله را بتدریج نزد اذکوتکین
میفرستادم و او را فرستادن اسب و شمشیر در فع الوقت میکردم تا انکه غیر از اینها چیزی باقی نماند و امید این
داشتم که اینها را برای مولای خود خلاص کنم پس چون مطالبه اذکوتکین تشدید شد و دیگر
نتوانستم مدافعه نمود با خود قرار دادم که هزار اشرفی بعوض اینها برای ناحیه مقدسه بگذارم و اشرفیها را
وزن کردم و بخزانه دار خود سپردم و گفتم اینها را در مضبوط ترین جایی بگذار و برای من بیرون میاور
در هیچ حالی از احوال هر چند احتیاج زیاد باین بهم رسد و اسب و شمشیر را تسلیم اذکوتکین نمودم پس
یک روزی در مجلس خود نشسته ام و مشغول امر و نهی و تدبیر امور مردم که ناگاه ابو الحسن اسدی
و گاه گاهی بدیدن من می آمد و من قضای حوایجش مینمودم چون نشستنش بطول کشید و اصحاب حاجت
داد گفت میخواهم با تو در خلوتی سخن گویم من خزینه دار را امر کردم که اهل مجلس را خبر از بیرون
مهیا کنند و با او بجایی رفتم پس رقعه کوچکی از مولایمان صلوات الله علیه بیرون اورد که در ان نوشته بود
که ای احمد بن الحسن هزار اشرفی دیناری که از ما نزد تست بقیمت اسب و شمشیر تسلیم نما با ابو الحسن اسدی
پس من سجده افتادم بشکر انچه حق تعالی بر من منت نهاده بود و دانستم که انحضرت حجت حق تعالی است
بحق تعالی زیرا که کسی بغیر از من بر این امر مطلع نشده بود پس از سرور و شادی در انچه حق تعالی بر من منت
گذاشته درین امر سه هزار اشرفی دیگر اضافه نمودم و تسلیم او کردم و شیخ در کتاب غیبت روایت کرده است بسند خود
از هبة الله بن محمد نواده ام کلثوم دختر محمد بن عثمان عمری که او گفت نقل کردند برای من جماعتی از بنو نوبخت
که از جمله ایشان ابو الحسن بن کثیر نوبختی رحمه الله بوده است و ام کلثوم جده ام هم برای من نقل کرد که
در بعضی از اوقات از قم و نواحی قم ازان فرستادند نزد ابو جعفر محمد بن عثمان رضی الله عنه چیزی چند که انقاذ
نماید بخدمت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه چون رسول ببغداد رسید بخدمت ابو جعفر امد انچه
باو سپرده بودند تسلیم نمود و از او وداع کرد که برگردد شیخ ابو جعفر گفت که از انچه بتو سپرده شده است
یک چیزی باقی مانده است آن کجاست ان مرد گفت که ای سید من دیگر چیزی در دست من باقی نمانده است در
هر چه بود همه را تسلیم نمودم شیخ فرمود که بلی چیزی باقی مانده است برگرد و تفتیش کن و بخاطر بیاور انچه
باو سپرده اند که بیاوری پس آن مرد رفت و دو سه روز تفحص مینمود و فکر میکرد و از علم خود

بسر سید و هیچ بخاطرش نیامد و انها هم بیادش نیاوردند پس برگشت نزد شیخ ابو جعفر و گفت که از انچه بمن تسلیم
کرده بودند چیزی نزد من باقی نمانده است و همه را بخدمت تو اداده ام پس شیخ فرمود که میگویند که دو جامه
آن دو جامه که فلان بن فلان بتو داده بود که بما برسان چه شد آن شخص گفت که والله راست گفتی و من فراموش کرده بودم انها را
تا انکه بالکلیه از خاطر من محو شد و الحال نمیدانم که در کجا گذاشتم انها را و رفت و در میان اسباب خود تفحص نمود
تا انکه چیزی باقی نماند بالا و همگی انچه ان را گشود و تفتیش نمود و از هر که متاعی بهم نزد او فرستاده بود سؤال
کرد که در میان انها تفتیش نماید و هیچ اثری برای او ظاهر نشد پس برگشت نزد شیخ ابو جعفر و حقیقت حال را
عرض کرد شیخ فرمود که برو نزد فلان بن فلان پنبه فروش که او دو بسته پنبه برای او برده بود و بگشا یکی از
انها را که بر رو در ان چنین و چنان نوشته است که جامه ها در پهلوی انست پس ان مرد متحیر شد از گفتن
شیخ با وخبر داد و بسرعت رفت بان موضع و بسته که فرموده بود گشود و جامه ها را دید که با پنبه در پهلوی آن
پیچیده شده است انها را گرفت و نزد شیخ اورد و تسلیم نمود و عرض کرد که باین جهت انها را
فراموش کرده بودم که متاعها را که هم بستم اینها باقی ماند من انها را در پهلوی پنبه گذاشتم که محفوظ باشد
و از خاطرم محو شد و ان مرد پیوسته این حکایت را برای مردم نقل میکرد و از خبر دادن شیخ ابو جعفر
باین امر عجیب تعجب مینمود با انکه نه کتابتی برای شیخ اورده بود که احتمال دهد که در ان نوشته شده است و نه تذکره و
فهرستی با او بود که مقصد اشیا در ان نوشته شده باشد و ان مرد هم شیخ را نمیشناخت و از قبیل
انکه تجار چیزی چند باصحاب تجارت بسپرند بدست هر که اعتماد باو دارند برای مصاحبان که میفرستند
باو داده بودند که بشیخ رساند و ان هم از ترس خلیفه مقتدر عباسی پنهان که میفرستادند چون انکه از خواص
خود پنهان میداشتند و با نجاشی که میدادند که نزد شیخ ببرند هم نمیگفتند برای حیثیت المخفی
این امر نزد ایشان ببغداد موضع و تسلیم نمودند بفلان شخص بکن و گاهی هم باو نمیدادند که مبادا از حقیقت حال
مطلع شود اینها کلام شیخ طوسی رحمه الله علیه و ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب کمال الدین بسند خود روایت کرده است
از محمد بن شاذان بن احمد بن روح که گفت از محمد بن حسن صیرفی که در بلخ ساکن بود شنیدم که میگفت که اراده حج
کردم و علما چند بمن دادند که بشیخ ابو القاسم حسین بن روح تسلیم نمایم و با من انها را
بسته ها و شمشیرها ساختم و با خود برداشتم چون بسرخس رسیدم خیمه خود را در موضعی که ریگ زار بود زدم

وشمشه‌ها را بیرون آوردم که ملاحظه کنم پس یک شمش طلا افتاده بود و در ریگ فرو رفته بود و من
مطلع نشده بودم چون داخل همدان شدم بار دیگر آنها را بیرون آوردم و ملاحظه نمودم جهت اهتمامی که در
حفظ آنها داشتم دیدم که یک شمش طلا که وزنش صد و سه مثقال یا نود و سه مثقال بود ناپیدا شده است
پس از مال خود شمشی بهمان وزن ساختم و در میان آن شمشه‌ها گذاشتم چون ببغداد رسیدم بخدمت
شیخ ابو القاسم حسین بن روح قدس الله روحه رفتم و آنچه با من بود از سبیکه‌ها و نقره‌ها تسلیم نمودم پس دراز کرد
در میان شمشه‌ها بآن شمشی که من از مال خود عوض گم شده ساخته بودم و از آن دراز کرد بسوی من
و گفت این شمش از مال نیست شمشی را که گم کردی در سرخس آنجا که خیمه خود را در ریگ زدی پس برگرد بآنجا
و همانجا فرود آ و شمش را طلب کن که در زیر ریگ است و زود باشد که آن را و باینجا معاودت نمائی
و مرا نبینی گفت که برگشتم بسرخس و در همان موضع فرود آمدم و شمش را یافتم و بشهر خود برگشتم و بعد از
چندی براه حج بیرون آمدم و آن شمش با من بود پس داخل بغداد شدم و شیخ ابو القاسم حسین [illegible]
بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود شیخ ابو الحسن سمری رضی الله عنه را ملاقات نمودم و سبیکه را تسلیم او نمودم
و ایضا ابن بابویه در کتاب مذکور گفته است که خبر داد مرا ابو علی بغدادی که من در بخارا بودم ابن جاوشیر
ده شمش طلا بمن داد که در بغداد بحسین بن روح بدهم در راه یک شمش گم شد من یک شمش بوزن آن
خریدم و با آنها ضم کردم و نزد حسین بردم چون آنها را گشودم از میان آنها اشاره کرد بآن شمش
که خریده بودم و گفت بردار این شمش را که عوض گم شده خریده زیرا که گم شده بما رسیده و
دراز کرد شمش گم شده را بمن نمود و شناختم و ابو علی گفت که من زنی را در بغداد دیدم که میپرسید
وکیل حضرت صاحب کیست یکی از شیعیان حسین بن روح را باو نشان داد آن زن آمد
نزد حسین و گفت بگو من چه چیز آورده‌ام تا تسلیم کنم حسین گفت آنچه آورده‌ای بینداز در
دجله تا بگویم چه چیز آورده‌ای پس آن زن رفت و آنچه آورده بود در دجله انداخت و بر
گشت نزد حسین شیخ بغلام خود گفت که حقه را بیاور چون حقه را آورد حسین گفت این حقه است
که آورده بودی و در دجله انداختی و در این حقه یک جفت النگوی طلا است و حلقه زر که در آن
دانه منصوب است و دو حلقه کوچک که دانه دارد و دو انگشتر که نگین یکی عقیق است و دیگری

فیروزه پس حقه را گشود و آنچه گفته بود در آن حقه بود و چون زن آن حالت را مشاهده کرد
بیهوش شد و راوندی در خرائج روایت کرده است از احمد بن ابی روح که گفت زنی از اهل دینور
فرستاد و مرا طلب نمود چون نزد او رفتم گفت ای پسر ابی روح تو ثقه‌تر و معتمدترین کسانی که در این
ناحیه میباشند از حیثیت دین داری و پرهیزکاری و من میخواهم که امانتی بتو بسپارم و آن را در گردن
تو گذارم که آن امانت را بصاحبش برسانی گفتم تسلیم میکنم اگر خدا خواهد گفت اینها درهمی چند است در این
سر بمهر آنها مگشا و نظر در آن مکن تا آنکه برسانی بکسی که ترا خبر دهد بآنچه در آنست و اینک گوشوار
من است و برابر ده اشرفی قیمت و در آن سه دانه مروارید است که قیمتش ده اشرفی است و مرا بحضرت
صاحب الزمان حاجتی است که میخواهم مرا خبر دهد بآن پیش از آنکه سؤال نمایم گفتم چیست آن حاجت
گفت مادرم در عروسی من ده اشرفی قرض نموده از شخصی و نمیدانم از که قرض کرده است [illegible]
اگر آنحضرت خبر دهد ترا [illegible] پس هر که امر میفرماید بدو بده احمد گفت که با
خود گفتم که چه بگویم بجعفر بن علی که اینها را از من طلب نماید پس گفتم این امتحانی است میان من و او اگر
خبر داد میدهم و الا فلا پس مال را برداشتم و بیرون آمدم تا آنکه داخل بغداد شدم پس رفتم نزد
حاجز بن یزید وشا و سلام کردم و نشستم گفت آیا حاجت داری گفتم این مالیست که بمن داده‌اند که
نمیدهم مگر باینکه بگوئی خبر دهی که چه قدر است و که بمن داده است اگر خبر دهی بمن آن را تسلیم تو مینمایم
گفت ای احمد بن ابی روح ببر آن را بسر من رای پس بیرون آمدم و رفتم بسر من رای و با خود گفتم اول بروم
نزد جعفر باز فکر کردم و گفتم ابتدا امتحان ایشان کنم اگر امتحان بعمل آمد ایشان را والا میروم نزد جعفر پس رفتم
بدر خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام خادمی بیرون آمد و گفت توئی احمد بن ابی روح گفتم بلی گفت
این رقعه را بخوان چون گرفتم در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم ای پسر ابی روح عاتکه دختر دیرانی
کیسه بتو سپرده است که در آن هزار درهم است بگمان تو [illegible]
کرده و کیسه را نگشوده و نمیدانی در آن چیست و در آن هزار درهم و پنجاه اشرفی است و با تو گوشواره
هست که آن زن گمان کرده است که برابر ده اشرفی قیمت دارد راست گفته است با دو نگینی که در
آنست اینقدر است و در آن سه دانه مروارید است که خریده‌اش ده اشرفی است و زیاده از آن ارزش دارد آنرا
بخادمه ما فلانه بده که ما آنرا باو بخشیدیم و برو ببغداد و مال را بحاجز تسلیم نما و از او بگیر آنچه
بتو عطا میکند جهت نفقه و خرج تو تا بوطن برگردی و اما ده اشرفی را که آن زن گفته است که مادرش

در عروسی او قرض کرده است و او نمیداند که صاحبش کیست بلکه او میداند که صاحبش کیست از ام کلثوم
دختر احمد است و او ناصبیه است از جهت براو شاق و مشکل دیده است که بار بدهد بر خواهش
نموده است که در میان خواهران خود قسمت نماید و از ما اذن خواسته است بگو که آن را متفرق
گرداند در ضعفاء خواهران خود و رای پسر ابن روح البته که عود استماع سوزی جعفر که انها را برای او نقل کنی
را و او امتحان نمایی و برگرد بمنزل خود بیرون که داشتم تو مرده است و حق تعالی اهل و مال او را روزی تو
کرده است پس ببغداد برگشتم و کیسه را با جعفر دادم و او وزن کرد هزار درهم و پنجاه دینار از آن بود
پس پسری اشرفی را بمن داد و گفت امر کرده اند مرا که این را بتو دهیم که خرج خود کنی پس از آن گرفتم و رفتم
~~بمنزلی~~ بموضعی که در آن فرود آمده بودم چون بانجا رسیدم دیدم شخصی آمده است و از من که خبر داده مرا
که عموی من مرده است و اهل او مرا امر میکنند که نزد ایشان روم پس برگشتم بشهر خود دیدم او
مرده بود و از او سه هزار اشرفی و صد هزار درهم میراث بمن رسید شیخ طوسی در کتاب غیبت گفته است که
خبر دادند مرا شیخ مفید و حسین بن عبد الله غضایری رحمه الله علیهما از محمد بن احمد صفوانی رحمه الله که گفت من دیدم
قاسم بن علا را که صد و هفده سال عمر کرده بود و هشتاد سال چشمهایش صحیح بود و دیده بود حضرت امام علی
نقی و امام حسن عسکری علیهما السلم را رسیده بود و بعد از هشتاد سال نابینا شد و هفت روز قبل از وفاتش چشمهای
دیدهایش باو برگشت و بینا گردید و این چنان بود که من با او بودم در شهر اران که از زمین اذربایجان است
و پیوسته توقیعات حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه باو میرسید بر دست محمد بن عثمان عمری و بعد از او
بر دست حسین بن روح قدس الله روحهما تا آنکه نزدیک بدو ماه شد که مکاتبه منقطع شد و توقیع باو نرسید
و باین سبب بسیار دلتنگ شد پس روزی نزد او مشغول چیزی خوردن بودیم که دربان داخل شد بسیار
خوشحال و گفت بشارت باد که پیک عراق آمد پس قاسم بسیار شاد شد و رو را بقبله گردانید و سجده
شکر بجا آورد پس مرد کوتاه قامتی داخل شد و جبه بر دوش داشت قاسم برخواست و با او معانقه
نمود و جبه را از دوش او برگرفت و آفتابه و لگن طلبید و دست او را شست و او را در پهلوی خود نشاند
پس چون چیز خوردیم و دست شستیم آن مرد برخواست و مکتوب پیچیده بیرون آورد و ورق تر از نصف کاغذ
کاغذ و بقاسم داد قاسم آن را گرفت و بوسید و بکاتب خود داد که او را ابو عبد الله میگفتند پس او گرفت و
گشود و خواند تا آنکه قاسم یافت که او گریه میکند گفت ای ابو عبد الله خیر است گفت بلی خیر است
گفت آیا در باب من چیزی بیرون آمده است ابو عبد الله گفت امری که مکروه تو باشد نه قاسم گفت

پس چه

پس چیست آن گفت خبر وفات شیخ را باو نوشته اند که بعد از چهل روز از ورود این کتاب وفات
جامه برای او فرستاده اند قاسم گفت با سلامت است از دین من خواهد بود گفت بلی در سلامتی از دین تو
خواهد بود پس قاسم رحمه الله خندان گردید و گفت چه امید دارم بعد از این عمر پس آن مردی که آمده بود
از جنبه خود سه ازار بیرون آورد و حبره یمانی سرخ و عمامه و دو جامه دیگر و مندیلی پس قاسم آنها را گرفت
و پیراهنی هم نزد او بود که حضرت مولانا بخشیده بود یا حضرت ابو الحسن علیه السلم باو خلعت داده بود و قاسم صدیقی
داشت که او را عبد الرحمن بن محمد میگفتند و ناصبی در نهایت تعصب بود و در امور دنیا میان او و قاسم
محبت و دوستی زیاد بود و در آن وقت عبد الرحمن بن محمد برای اصلاح میان دامادش و دیگری آمده بود قاسم امر
قاسم به دو شیخ از مشایخ متقین شیعه که یکی را عمران بن مفلس و دیگری را علی بن جحدر میگفتند و هر دو با او بودند
گفت که بخوانید این کتاب را بر عبد الرحمن بن محمد که من میخواهم او هدایت یابد و امید دارم که از خواندن
این کتاب حق تعالی او را هدایت نماید ایشان گفتند از خدا بترس و خدا را بیاد آور و اظهار این مکن که
بسیاری از شیعیان تاب نمی آورند آنچه در این کتاب است پس چگونه عبد الرحمن بن محمد تاب می آورد
گفت من میدانم که این سری است که نباید افشای آن بکنم لیکن از محبتی که بعبد الرحمن دارم و خواهشی که
حق تعالی او را باین امر هدایت فرماید میخواهم که این کتاب را بر او بخوانم پس چون آن روز گذشت
که پنجشنبه سیزدهم ماه رجب بود گذشت عبد الرحمن بر قاسم داخل شد و سلام کرد و نشست قاسم آن
توقیع همایون را بیرون آورد و باو گفت که بخوان این کتاب را و فکری در باره خود بکن پس عبد الرحمن
کتاب را خواند تا چون بموضع خبر وفات قاسم رسید کتاب را از دست انداخت و بقاسم گفت که
ای ابو محمد از خدا بپرهیز بدرستی که تو مردی در دین خود فاضلی و در عقل خود کاملی و حال آنکه حق تعالی
میفرماید که و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت و در جای دیگر فرموده
عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا پس قاسم خندید و باو گفت که آیه را تمام کن که الا من ارتضی
من رسول و مولای من او است پسندیده از رسول صلعم و من میدانستم که تو چنین خواهی گفت و
لیکن از امروز تاریخ بگذار پس اگر من بعد از آن روزی که در این کتاب نوشته است که وفات خواهم یافت
زنده بمانم بدان که بر چیزی نیستم و اگر در آن روز بمیرم پس فکری در باره خود بکن پس عبد الرحمن آن روز را
تاریخ گذاشت و از هم جدا شدند و قاسم هفت روز بعد از رسیدن کتاب تب کرد و مرض ش

شدید شد و بر فراش خود تکیه زد و او را داده بود و پسرش حسن بن القاسم همیشه مداومت بر شرب خمر
مینمود در آنوقت در گوشه خانه نشسته بود و ردای خود را بر روی خود انداخته بود و عمران بن ... و عثمان بن جعفر
و من و جماعتی از اهل شهر نشسته بودیم که ناگاه قاسم بر دستهای خود تکیه کرد در پشت و میگفت یا محمد یا علی
یا حسن یا حسین یا موالی کونوا شفعائی الی الله عز و جل تا اینکه سه مرتبه این کلمات را گفت در مرتبه سوم که رسید
بانکه یا موسی یا علی پلکهای چشمش از قبیل شقایق نعمان شکفته شد و حدقه اش ... کرد و
باستین خود دیدهای خود را پاک میکرد و شبیه بآب گوشت چیزی از چشمش بیرون آمد پس نظر افکند
بسوی پسرش و گفت ای حسن بنزد من آی ای ابو حامد بیا بسوی من ای ابو علی بنزد من بیا پس همگی دور او
جمع شدیم و نظر کردیم بهر دو حدقه او را صحیح یافتیم پس ابو حامد گفت مرا می بینی او دستش را بر هر یک از ما
گذاشت و گشت و این خبر در میان مردم و عامه ناس شهرت نمود و مردم می آمدند و نظر باو میکردند
و عتبه بن عبید الله مسعودی که قاضی القضاة بغداد بود سوار شد و آمد نزد او و گفت ای ابو محمد
چیست اینکه در دست منست و انگشتری که نگینش فیروزه بود باو نمود چون نزدیک او برد گفت
سه سطر بر آن نوشته است ولیکن نوشته اش چون خفی بود نتوانست بخواند و مردم بیرون رفتند
و تعجب میکردند و خبر او را بیکدیگر نقل میکردند پس قاسم ملتفت شد بسوی حسن پسرش و گفت بدرستی
که حق تعالی منزلتی و مرتبه ای برای تو قرار خواهد داد پس قبول نما آنرا و شکر از آن بجا آور حسن گفت ای پدر
قبول کردم آنرا قاسم گفت که بر چه چیز گفت بر آنچه تو مرا امر کنی بآن ای پدر قاسم گفت که بر اینکه
برگردی و توبه کنی از آنچه بر آن هستی از شرب خمر حسن گفت ای پدر بحق آنکه تو در ذکر اوئی که من توبه
میکنم از شرب خمر و غیر آن از آنچه تو نمیدانی پس قاسم دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا حسن را — سه مرتبه
ملهم ساز بطاعت خود و دور گردان او را از معصیت خود پس طوماری طلبید و بدست خود
وصیت نامه خود را نوشت و از جمله آنچه به پسرش وصیت نمود این بود که ای فرزند اگر تو اهلیت
این امر یعنی وکالت حضرت را داشته باشی پس قوت تو از نصف مزرعه منست که معروف بفرخجرده
است و باقیش ملک مولای من صلوات الله علیه است و اگر اهلیت این نداشته باشی و آن سر او از
نگردی پس خیر خود را طلب کن از هر جا که خدا قبول کند و حسن هم باین شرط وصیت او را قبول
کرد

کرد پس چون طلوع فجر روز چهلم شد قاسم بجوار رحمت ایزدی پیوست و چون عبد الرحمن بن محمد
بر آن قضیه مطلع گردید آمد و سر برهنه و پا برهنه در بازارها میدوید و فریاد و استغاثه میکرد و
و مردم تعجب میکردند و باو میگفتند که چرا با خود چنین میکنی میگفت ساکت شوید بدرستی که من دیدم آنچه را
که شما ندیده اید پس عبد الرحمن از مذهبی که داشت رجوع کرد و شیعه شد و بسیاری از املاکش را وقف
کرد و ابو علی بن جحدر قاسم رحمه الله را غسل داد و ابو حامد بر او آب میریخت و او را در هشت جامه کفن
کردند اول پیراهن مولایش ابو الحسن علیه السلم را بر او پوشانیدند و بعد از آن هفت جامه که از عراق
آمده بود کفن کردند پس بعد از اندک زمانی توقیعی از حضرت صاحب صلوات الله علیه بحسن رسید که در آن
تعزیه فرموده بود او را و در آخرش او را دعا کرده بود که الهمک الله طاعته و جنبک معصیته چنان
دعائی که پدرش او را کرد و نوشته بود که ما گردانیدیم پدر تو را امام و پیشوا از برای تو و کردهای او را
مثال و امور چند برای تو که بآن روش عمل نمائی در امور خود شیخ در کتاب غیبت و ابن بابویه در اکمال الدین
روایت کرده اند از حسن بن محمد قمی که گفت در سال دویست و نود و هشت علی بن احمد عقیقی ببغداد
آمد نزد علی بن عیسی که در آن وقت وزیر خلیفه بود و از او در باب ملکی که داشت سؤالی نمود او در جواب گفت
که اهل بیت تو در این بلد بسیارند اگر ما بنا را بر این گذاریم که هرچه از ما سؤال کنند بهمه ایشان بدهیم کار
بطول می انجامد پس عقیقی باو گفت که من از کسی که قضای حاجت من در دست اوست سؤال میکنم علی بن عیسی گفت
که او کیست گفت حق سبحانه و تعالی و غضبناک بیرون رفت ... بیرون آمدم و میگفتم ... هر هلاک شده
و بدار که هر مصیبتی رضا ... از رفتن ... برگردیدم ... خود در بازار داشتم از رفتن بخانه او پس رسول
از نزد حسین بن روح رضی الله عنه نزد من آمد من حال خود را باو شکایت کردم او از نزد من رفت و بحسین
نقل کرد آنچه از من شنیده بود پس رسول آمد و صد درهم و دستمالی و قدری از حنوط و چند کفن برای من
آورد و گفت مولایت سلامت میرساند ترا و میفرماید که هرگاه امر مهمی ترا پیش آید یا غمی و دلگیری ترا
رو دهد پس این دستمال را بر روی خود بمال که آن دستمال مولای تست و این درهمها و کفنها و حنوط را
اخذ نما و زود باشد که حاجت تو بر آورده شود در همین شب و هرگاه وارد مصر شوی محمد بن اسمعیل
پیش از تو بده روز وفات یافته است و تو هم بعد از آن وفات خواهی یافت و این کفن و حنوط تو
و خرج تجهیز تست پس من اینها را گرفتم و ضبط کردم و رسول برگردید چون ناگاه دیدم که مشعلها در
در خانه منست و در را میکوبند بغلام خود گفتم که ببین کیست خبر گفت که غلام حمید بن محمد کاتب است

عقیقی گفت که

پیر عم وزیر پس او را از دمی اوراو گفت که وزیر تو را طلبیده است و اقایم حمید میگوید که سوار شو
و بیا نزد من پس من سوار شدم و رفتیم تا انکه بدرب رزان کنندکان که رسیدیم حمید را دیدم که
نشسته است و انتظار من میکشد چون مرا دید دست مرا گرفت و سوار شدیم و رفتیم نزد وزیر چون
نزد او داخل شدیم گفت ای شیخ حق من آن حاجت تو را روا کرد و عذر زیاد از من خواست و کاغذهای
نوشته مهر نموده تمام کرده بمن تسلیم نمود و من انها را گرفتم و بیرون آمدم حسن بن محمد راوی حدیث گفت
که علی بن احمد عقیقی این خبر را در نصیبین برای من نقل کرد پس من برخواستم و سر و دیدهاش را بوسیدم و گفتم
ای سید من کفنها و حنوط و دراهم را بمن بنما پس بیرون اورد یک برد یمانی مخطط بود و سه جامه مروی
و عمامه و حنوط در خریطه بسته بود و دراهم را بیرون اورد و شمردم انها را صد درهم تمام بود گفتم ای سید
یکدرهم از اینها را بمن بده که برای خود انگشتری بسازم گفت این چگونه میتواند شد هرچه غیر این میخواهی از
مال من بردار گفتم من همین را میخواهم و الحاح و زاری نمودم و سر او و دیدهایش را بوسیدم پس یکدرهم بمن داد انرا
در دستمال خود محکم بستم و در استین خود گذاشتم چون بکاروانسرا رفتم زنبیلی که با من بود گشودم و آن دستمال را
چنانچه بسته بودم در میان زنبیل گذاشتم و کتابها و دفاتر خود را بر بالای آن گذاشتم و چند روز در انجا ماندم
پس رفتم که آن درهم را ببینم دیدم که دستمال بهمان وضع بسته است و هیچ در آن نیست پس بسراسیمگی تمام
بنزد سید رفتم بخانه عقیقی و به غلامش گفتم میخواهم بنزد شیخ روم پس مرا نزد او برد بمن گفت که چه میشود ترا
گفتم ای سید من درهمی که بمن عطا کردی از او غایب شده در کیسه پس او زنبیلی که درهمها در آن بود طلبید و دراهم را اورد
آن صد درهم تمام بود و هیچ کسی با من نبود که او را متهم سازم پس از او سوال کردم که انرا بمن نماید قبول
نکرد پس رفت بمصر و مزرعه را گرفت و ده روز پیش از او محمد بن اسمعیل وفات یافت و بعد از ان
عقیقی رحمه الله وفات یافت و در همان کفنها او را کفن کردند و ابن بابویه در کتاب مذکور روایت
کرده از ابو محمد بن محمد بن متیل که عمویم جعفر بن متیل گفت که محمد بن عثمان عمروی رحمه مرا طلبید و چند جامه
و کیسه که در آن دراهم چند بود بمن داد و گفت باید که در نفس خود بواسط روی و اینها را
تسلیم نمایی باول کسی که در وقت ورود بواسط ملاقات خواهی کرد در وقتی که از کشتی بالا بیروی پس بسیار غمگین شدم گفتم
که این عمل شدیدی مرا رو داد و گفتم مثل مرا برای این امر حقیری میفرستند و این چیز قلیل بقدر را با کشتی
همراه میکنند پس بیرون امدم و متوجه واسط گردیدم و چون از کشتی برامدم اول کسی را
که ملاقات

که ملاقات کردم از او سوال نمودم از حسن بن محمد بن قطاة که در واسط وکیل وقف بود گفت من اویم
تو کیستی گفتم من جعفر بن محمد بن متیلم پس مرا بنام شناخت و بر من سلام کرد و من بر او سلام کردم و با
هم معانقه نمودیم پس با او گفتم که ابوجعفر عمروی بر تو سلام میرساند و این جامها و کیسه را بمن داده است که تسلیم
تو نمایم گفت الحمد لله بدرستی که محمد بن عبدالله عامری وفات یافته و من بیرون امده ام که کفن برای او درست
کنم پس جامها را گشود دید که انچه محتاج کفن است از حبره و ثیاب دیگر و کافور همه هست و در کیسه اجرت حمالان
مزدور و قبر کن و غیر آن پس تشییع جنازه او نمودیم و بمنزل خود برگردیدم و شیخ در کتاب غیبت روایت کرده
بسند خود از علی بن محمد کلینی که گفت محمد بن زیاد صیمری عریضه نوشت بخدمت حضرت صاحب صلوات الله علیه
و التماس کفنی نمود که تیمن و تبرک جوید پس جواب او بیرون امد که تو در سال هشتاد و یک
محتاج بان خواهی شد پس او در ان وقتی که تحدید فرموده بود وفات یافت و یکماه پیش از مردنش
کفن برای او فرستادند و کلینی قدس الله روحه روایت کرده است از سعد بن عبدالله که گفت حسن بن
نضر و ابو صدام و جمعی دیگر بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام گفتگو نمودند در باب انچه در دست
وکلا بود و اراده کردند که تفحص آن نمایند پس حسن بن نضر امد بنزد ابو صدام و گفت که من اراده حج کرده ام ابو
صدام گفت امسال تاخیر انداز گفت که من در خواب میترسم و البته میباید بروم پس احمد بن یعلی را وصی
کرد و مالها برای ناحیه مقدسه وصیت نمود و گفت که چیزی از این مال را از دست بیرون مکن تا زمانی که
مگر بدست انحضرت از وقتی که ظاهر شود بیرون رفت حسن گفت که چون ببغداد رسیدم خانه
کرایه کردم و فرود آمدم پس بعضی وکلا جامه برا اشرفی چند آوردند و نزد من گذاشتند گفتم اینها
چیست گفت انچه من میبینی پس دیگری هم مثل این از دمی آورد و دیگری تا انکه خانه پر شد پس
احمد بن اسحق امد و جمیع انچه با او بود نزد من گذاشت و من متعجب و متفکر گردیدم که رقعه از
انحضرت بمن رسید که هرگاه فلان قدر از روز برود انچه با تست بار کن و بیاور پس انها را
برداشتم و بار کردم و روانه شدم و در راه دزدی بود که با شصت نفر راه زنی مینمود پس از او
گذشتم و حق تعالی مرا از شر او سالم داشت تا انکه بسامره رسیدم و فرود آمدم پس رقعه بمن رسید
که انچه با تست بار کن و بیاور پس انها را در جوالها کرده بردم حالها گذاشته بخانه مقدسه بردم
چون بکریاس مقدس رسیدم دیدم غلام سیاهی ایستاده است گفت توئی حسن بن النضر گفتم بلی

گفت داخل شو پس داخل خانه شدم و به تنهائی بحجره رفتم و جلتهها را خالی کردم ناگاه دیدم در گوشه حجره
نان بسیار ریخته پس بهر یک از حمالان دو گرده نان دادند و آنها را بیرون کردند پس نظر کردم
حجره دیدم که پرده بر آن آویخته بود پس از آن حجره مرا ندا کردند که ای حسن بن النضر خدا را حمد کن بر آنچه
بر تو منت گذاشت و زنهار که شک مکن که شیطان را خوش می آید که تو شک کنی و دو جامه برای من
بیرون فرستادند و گفتند که اینها را بگیر که زود باشد محتاج شوی بآنها پس آنها را گرفتیم و بیرون آمدیم
سعد گفت که حسن بن نضر برگشت و در ماه رمضان وفات یافت و در آن دو جامه کفن شد و ابن بابویه
روایت کرده است از حسین بن حسن علوی که گفت بعضی از ندیمان روزحسنی بعبید الله بن سلیمان وزیر خلیفه
رسانیدند که از برای حضرت صاحب وکلای بسیار هست و اموال برای او جمع میکنند و جمیع وکلا را که در
نواحی بودند برای او نام بردند پس وزیر اراده نمود که وکلا را بگیرد و پادشاه گفت که طلب و جستجو
نمائید که این مرد کجاست بدرستیکه این امر غلیظ عظیم است وزیر گفت که وکلا را بگیریم پادشاه
گفت نه ولیکن جاسوسی چند قرار دهید که اینها را نشناسند وکلا و آنها اموال را از برای آن حضرت برند
هر یک که از ایشان چیزی بگیرد ما او را بگیریم پس از ناحیه مقدسه بسوی همه وکلا خبر رسید که
از هیچکس چیزی نگیرند و منع کنند از اینکه نزد ایشان چیزی بیاورند و در امر آنحضرت تجاهل کنند که
گویا مطلع نیستند پس جاسوسی نزد محمد بن احمد فرستادند که او را نمی شناخت و با او خلوت کرد و گفت که با من
مالی هست که میخواهم بناحیه مقدسه برسانم محمد گفت غلط کرده من از اینها خبر ندارم و هر چند او ملاطفه
نمود و سعی کرد محمد تجاهل نمود پس جواسیس را بر این کردند نزد همه و جمیع وکلا امتناع نمودند بسبب آنکه
بیشتر خبر بایشان رسیده بود و شیخ طوسی در کتاب غیبت از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده است که گفت و شیخ مفید
نزد وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شک کردم و نزد پدرم مال بسیاری جمع شده بود پس آنها را در ارشاد
بار کرد و در کشتی سوار شد و من هم بمشایعت او بیرون رفتم پس بیمار شد بیماری شدیدی و گفت ای فرزند
برگردان مرا که این مرض موت است و از خدا بترس در باب این مال و بمن وصیت نمود و وفات یافت
من با خود گفتم که پدرم چنین نمود که وصیت کند بامر غیر حق
من این مال را بعراق میبرم و خانه نزد شط کرایه میکنم و احدی را خبر نمیکنم اگر چیزی برای من ظاهر شد
چنانچه در زمان حضرت امام حسن علیه السلام میشد آن مال را تسلیم مینمایم و الا تصدق میکنم پس داخل
عراق شدم

پس وارد عراق شدم و در کنار شط خانه کرایه کردم و چند روز در آن ماندم تا آنکه رسولی نزد من آمد
و رقعه با او بود که در آن نوشته بود ای محمد با تو فلان و فلان چیز هست که در میان فلان جا و فلان جا
تا آنکه تمام آنچه با من بود از چیزی چند که من خود هم علم بآن نداشتم همه را نوشته بود پس مال را تسلیم رسول بجا نمانده
نمودم و چند روز دیگر ماندم و هیچ التفاتی از جانب آن حضرت نشد و خیلی رنجیده و از این سبب غمناک
گردیدم پس فرمان مقدس بسوی من بیرون آمد که ترا قائم مقام پدرت گردانیدیم پس خدا را
حمد کن و شیخ در کتاب مذکور روایت کرده است که خبر دادند مرا جماعتی از ابو علی احمد بن محمد بن سلیمان زراری که ایشان خبر را
از او شنیده بودند و ابو الفرج محمد بن مظفر از او نوشته بود در روز بیست و نهم ماه ذیقعده سال سیصد و سی
و شش که گفت من در اول سن خود که کمتر از بیست سال داشتم تزویج نمودم زوجه که مادر اولادم است تزویج نمودم
و عروسی او را در خانه پدرش واقع ساختم و چند سال در آنجا ماند و هر چند سعی میکردم که او را بخانه خود آورم
راضی نمیشدند تا آنکه در این مدت از من حامله شد و دختری زائید و بعد از مدتی که آن دختر زندگانی کرد مرد
و من نه در ولادت او حاضر بودم و نه در موتش و از روزی که متولد شد تا وفات یافت مطلقا او را ندیدم
بعلت شرور و ناخوشیهایی که میان من و ایشان بود پس با ایشان صلح کردم بشرط آنکه او را بخانه من فرستند
و بمنزل ایشان رفتم و با من مرافعه میکردند در باب نقل آن زن تا آنکه چون اراده کردم که بموافق
شرط کرده بود او را بخانه آورم باز مانع شدند و دشمنی ایشان زیاده شد و من از نزد ایشان بیرون آمدم
و در غیبت من دختری از او متولد شد و ما بر این حالت منازعه و دشمنی باقی ماندیم دو سال که میسر نشد
زوجه خود را از آنجا بیرون آورم تا آنکه رفتم ببغداد و در آن وقت وکیل بزرگ شیعه ابو جعفر محمد بن احمد بود
و نسبت بمن بمنزله پدر و عمو بود پس نزد او فرود آمدم و بسوی او شکایت کردم از بدیها و منازعاتی که میان
من و زوجه و جماعت کسان او بود ابو جعفر گفت که رقعه بنویس و در آن سؤال نما که دعائی برای رفع
این مناقشه پس رقعه نوشتم و در آن ذکر کردم حال خود را و خصومت آن قوم را با خود و امتناع ایشان
از آنکه زوجه خود را بخانه برم و آن رقعه را برداشتم و با ابو جعفر همراه رفتیم نزد محمد بن علی و او در آن وقت
میان ما و حسین بن روح رضی الله عنه واسطه بود پس رقعه را باو دادیم و از او التماس نمودیم که برساند

داو رقعه را از من گرفت و چند روز جواب بتاخیر افتاد پس او را ملاقات نمودم و از تاخیر جواب
پرسیدم گفت ترا ناخوش نباید که جواب اگر زود میرسد از جانب حسین بن روح است و
اگر دیر میرسد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام است پس بیرون آمدم و بعد از چند روزی
جواب رقعه مرا از دار ابو جعفر فرستاد و من بر دار او رفتم و او [illegible] رقعه
بیرون آورد و گفت این جواب رقعهٔ تست اگر میخواهی بنویس و رقعه را پس ده چون خواندم
نوشته بود اما حال زوج و زوجه پس حق تعالی اصلاح نمود میان ایشان و من لفظ بلفظ بخاطر دارم
و رقعه را باو پس دادم و بکوفه آمدم و حق تعالی سهل و آسان کرد [illegible] و بخانه خود رفتم و زوجه‌ام
در خانهٔ اهل خود بود پس آمد نزد من و استرضای من نمود و حق تعالی نفس او را از برای من همواره گردانید
بمرتبه که سالها بسیار با من زندگانی کرد و اولاد آورد و بدی از او ندیدم و با او بد رفتاری کردم [illegible]
الحمد [illegible] از زمان تا آنکه [illegible] مطلقا کسی از من [illegible] و [illegible] کلمه [illegible] و ناخوشی
در انجام نشد و با من موافقت نمود و مخالفت نکرد تا آنکه روزگار میان ما جدایی افکند و وفات یافت
ابو غالب گوید که قبل از این حکایت رقعه نوشتم بخدمت آنحضرت و در آن سؤال نمودم که مزرعهٔ مرا قبول فرماید
و منظورم در آن وقت تقرب بخدا نبود در این باب بلکه بعضی جهات دنیوی بود پس اجابت مسئول من ننمودند [illegible]
[illegible] نمودم پس بمن نوشتند که هر کس را که در وثوق و اعتماد بر او داری اختیار نما و مزرعه را بنام او نما پس
هر وقت که تو محتاج بآن خواهی شد پس من از ابو القاسم موسی بن حسن زجوجی نوشتم بجهت وثوقی که باو داشتم و مرتبه او را
از دیانت و قرآن میدانستم پس بعد از آنکه چند سال [illegible] اعراب مرا اسیر کردند و مزرعه که در تصرف خودم بود
غارت کردند و مقدار هزار اشرفی از غله و چهارپایان و اسباب من در آن مزرعه بتاراج رفت و مدتی
در دست ایشان اسیر ماندم تا آنکه خود را از ایشان بپانصد دینار و هزار و پانصد درهم خریدم و بیرون آمدم
و باین سبب محتاج بآن مزرعه شدم و آن را فروختم و [illegible] از محمد بن هارون همدانی روایت کرده است
که گفت از مال ناحیهٔ مقدسه در ذمهٔ من پانصد اشرفی قرار گرفته بود و باین سبب سینه‌ام تنگ گردید و غمناک شدم
پس با خود گفتم که من چند دکان دارم که آنها را بپانصد و سی اشرفی خریده‌ام آنها را بعوض پانصد اشرفی

برای ناحیه مقدسه قرار دادم و نزد خود گفتم که این را از خاطر گذرانیدم و بر زبان نیاورده بودم و با احدی نگفتم پس
آنحضرت بمحمد بن جعفر نوشت که قبض کن دکانها را از محمد بن هارون بعوض پانصد دیناری که از ما بر ذمه اوست
و آنچه روایت کرده است از محمد بن یوسف شاشی که گفت در وقتی که از عراق برگردیدم در نزد ما
مردی بود که او را محمد بن حسین کاتب میگفتند و مالی از برای ناحیه مقدسه نزد او جمع شده بود پس از ناحیه
از من سؤال نمود و من او را خبر دادم با آنچه دیده بودم از دلالات و معجزات پس گفت نزد من مالی هست از برای
آنحضرت مرا بآنچه امر میفرمائی [illegible] گفتم بر نزد حاجز گفت که بالاتر از حاجز کیست گفتم بلی شیخ هست
گفت که هر گاه حق تعالی از من سؤال کند در این باب میگویم که تو مرا امر کردی گفتم بلی و از نزد او بیرون آمدم
پس بعد از چند سال او را ملاقات کردم و گفت آنکه بیرون آمده ام که بعراق آیم و با من مالی [illegible] هست
و ترا اعلام میکنم که من دویست اشرفی برات عابد بن یعلی فارسی و احمد بن علی کلثومی نزد آنحضرت
فرستادم و عریضه ای نوشتم بآنحضرت و التماس دعا نمودم پس جواب بیرون آمد با آنچه فرستاده بودم
و در آن ذکر فرموده بود که هزار اشرفی از مال آنحضرت نزد تست و من دویست اشرفی را فرستاده ام [illegible]
آنکه شک داشته ام که باقی را او نزد من هست و چنان بود که وصف فرموده بود و ذکر فرموده بود که هر گاه
خواسته باشی با کسی معامله کنی با ابو الحسین اسدی در ری محمد بن یوسف گفت که با او گفتم که آیا چنان بود
که حضرت نوشته بود گفت بلی و من دویست [illegible] ناصر را با ابو السیار رضی الله عنه فرستاده بودم برای آنکه شک داشتم و حق تعالی
شک را از من زایل کرد پس بعد از دو روز [illegible] خبر فوت حاجز رسید من رفتم نزد او و او را خبر دادم
بموت حاجز و دیدم [illegible] غمناک شده گفتم دلگیر مباش که این از توقیعی که آنحضرت بتو نوشته بودند ترا
خبر داده بود که مال هزار دینار است و امر کرده بودند بمعامله با اسدی [illegible]
که حاجز وفات خواهد یافت و آنچه را [illegible] روایت کرده است از مردی از اهل استرآباد که گفت [illegible]
[illegible] با سی اشرفی بود در خرقهٔ [illegible] که یک اشرفی [illegible] بود پس [illegible] آنحضرت رفتم و نشستم
که ناگاه جاریه با غلامی بیرون آمد [illegible] و گفت [illegible] آنچه با تست گفتم [illegible]
رفت و برگشت و گفت با تو سی اشرفی هست در خرقه سبزی که یکی از آنها دینار [illegible] انگشتری هست

کم تو ابرا

در فراموش کرده بودیم پس آنها را تسلیم نمودم و انگشتر را گرفتم و ایضا راوندی از مردی
طباخ روایت کرده است که گفت نامه بحضرت صاحب نوشتم بسبب تنگی و چیزی که مرا رو داده بود در
رفتم که بحسن بن راشد برسم او را در حجره اش نیافتم پس داخل بغداد شدم و چون بمیدان آن رسیدم مردی
در پهلوی من آمد که روی او را ندیده بودم و دست مرا گرفت و کیسه سفیدی در آن گذاشت چون نظر کردم بر آن
نوشته بود که در آن دوازده اشرفی است و بر آن نوشته بود که بمرد طباخ و ایضا از محمد بن شاذان روایت
کرده است که گفت نزد من پانصد کم بیست درهم از مال ناحیه مقدسه جمع شد من بیست درهم از خود
بر آن افزودم و بخدمت فرستادم نزد محمد بن احمد قمی و ننوشتم که چه قدر از آن را من از خود داده ام پس نوشته بسوی
من فرستاد که رسید پانصد درهم که بیست درهمش از تو بود و ایضا از ابو رجاء مصری که یکی از صلحا بود
روایت کرده است که گفت بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بیرون آمدم از جستجو
طلب حضرت صاحب پس در خاطر خود گفتم که اگر چیزی می‌بود بعد از سه سال ظاهر میشد پس
صدایی شنیدم و شخص را ندیدم که ای نصر بن عبد ربه بگو با اهل مصر که آیا دیده اید رسول خدا صلی الله
علیه و آله را تا باو ایمان آورده اید ابو رجا گفت که نمیدانستم که نام پدرم عبد ربه است چون من
در مداین متولد شدم و مرا ابو عبدالله نوفلی بمصر برد و در آنجا نشو و نما نمودم پس چون این صدا را
شنیدم در این مصر دیگر اقامت ننمودم و بیرون آمدم و شیخ مفید در ارشاد از محمد بن ابی عبدالله سیاری روایت
کرده است که گفت چیزی چند از مال مرزبانی حارثی بناحیه مقدسه رسانیدم که از جمله آنها دستبند طلائی
بود پس آنها قبول شد و دستبند رد شد و مامور شدم که آن را بشکنم چون شکستم دیدم در وسطش
چند مثقال آهن و مس و غیر آن بود آنها را بیرون کردم و بعد از آن طلا را انفاذ کردم و قبول شد
و کلینی در کافی و شیخ مفید در ارشاد از ابو عبدالله بن صالح روایت کرده اند که گفت در بعضی از سالها ببغداد رفتم
و طلب اذن نمودم از بیرون آمدن پس از ناحیه مقدسه اذن نیافتم تا آنکه بیست و دو روز ماندم بعد از آنکه
قافله بیرون رفته بود بسوی نهروان پس بمن در روز چهارشنبه اذن دادند و گفتند امروز بیرون رو
بیرون رفتم و مایوس بودم از آنکه بقافله ملحق شوم چون بنهروان رسیدم دیدم هنوز قافله در آنجاست
پس نگذشت مگر آنقدر که شتر خود را علف دادم که قافله بار کرد و من با ایشان بار کردم و ایضا

کلینی

96

کلینی و شیخ مفید و غیر ایشان از محمد بن یوسف روایت کرده اند که گفت ناسوری در نشیمن من بهم رسید و باطبا نمودم
و مبلغی خرج کردم و هیچ دوایی در آن نفع نکرد پس رقعه نوشتم بخدمت حضرت صاحب صلوات الله علیه و التماس دعا
کردم پس توقیع مقدس برای من بیرون آمد باین مضمون که البسک الله العافیة و جعلک معنا فی الدنیا و
الآخرة یعنی بپوشاند حق تعالی بر تو لباس عافیت را و بگرداند ترا با ما در دنیا و آخرت پس یک جمعه نگذشت تا
جمعه دیگر که عافیت یافتم و آن موضع مثل کف دست من شد پس طبیبی از اصحاب خود را طلبیدم
و باو نمودم گفت ما برای این آزار دوایی نمیدانیم و نیامده است عافیت تو مگر از جانب خدا بغیر حساب
و ایضا شیخ مفید بسند خود روایت کرده است از حسن بن عیسی عریضی که گفت بعد از وفات حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام مردی از مصر وارد مکه شد با مالی برای حضرت صاحب الامر علیه السلام و اراده بود مردم باو مختلف
سخن گفتند بعضی گفتند که از حضرت امام حسن فرزندی نماند و بعضی گفتند که خلیفه حضرت جعفر است و بعضی گفتند
فرزند اوست پس آن مرد شخصی را که ابو طالب میگفتند با نامه فرستاد که تفتیش این امر نماید و حقیقتش را
معلوم نماید و نامه با او بود پس آن مرد رفت نزد جعفر و از او سؤال کرد از برهان و دلیلی از برای خود
جعفر گفت که در این وقت برای من میسر نمیشود پس آن مرد بدر خانه حضرت امام حسن علیه السلام رفت و آن
نامه را به یکی از سفرای آن حضرت داده انفاذ نمود پس برای او خبر آمد که حق تعالی ترا اجر دهد در باره
صاحب تو بتحقیق که آن وفات یافت و وصیت نمود بشخصی در باب مالی که نزد او بود که آنچه خواهد
بنحو مصلحت داند بعمل آورد و جواب نامه اش هم بیرون آمد و آخر چنان بود که با او گفته بودند
الخبر و غیره و ایضا روایت کرده است از علی بن محمد که گفت شخصی از مردم آبه چیزی چند فرستاد بناحیه
مقدسه و از آنجمله شمشیری هم میخواست که بفرستد فراموش کرد پس چون آنچه فرستاده بود رسید نوشته
بسوی او آمد که رسید آنچه فرستاده بودی و شمشیری که در میانه آنها بود فراموش کردی و ایضا
روایت کرده است از علی بن محمد که بعضی از اصحاب ما گفت که برای من فرزندی متولد شد
و نوشتم بناحیه مقدسه و اذن طلبیدم که در روز هفتم او را تطهیر نمایم جواب بیرون آمد که نکن

پس در روز هفتم یا هشتم آن طفل نوشته شد پس مردن او را نوشتم جواب بیرون آمد که زودی
برای تو دو دیگر خواهد شد غیر او پس اول را احمد نام کن و آنکه بعد از او است جعفر پس همان نحوی فرزند
که فرموده بود متولد شدند پس من تهیهٔ حج نمودم و مردم را وداع کردم و مهیای بیرون رفتن گشتم که نامه
رسید که ما از بیرون رفتن تو کراهت داریم دیگر اختیار با توست پس سینهٔ من تنگ شد و غمگین
گردیدم و نوشتم که شنیدم و اطاعت مینمایم ولیکن غمگینم بسبب تخلف نمودن از حج پس توقیع مقدس بیرون آمد
که سینه‌ات تنگ نگردد و غمگین مباش که زود باشد که در سال آینده حج کنی ان شاء الله پس چون سال دیگر شد
عریضه نوشتم و طلب اذن نمودم و مأذون گردیدم و نوشتم که من با محمد بن عباس هم کجاوه شده‌ام و در وثوق
و اعتماد بدیانت و صیانت او مترددم پس جواب بیرون آمد که اسدی نیکو عدیلی است اگر او بیاید
دیگری را بر او اختیار مکن پس اسدی آمد و با او هم کجاوه گردیدم و کلینی روایت کرده است از فضل
خزفروش که گفت قومی از طالبیین از اهل مدینه بودند که بمذهب حق قایل بودند و در وقت معلومی
وظیفهٔ چند برای ایشان بیرون می‌آمد پس چون حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه از دنیا رحلت فرمود ایشان
جمعی از ایشان برگشتند از قول بولد و با آنکه برای آنحضرت فرزندی هست که خلیفهٔ آنحضرت است پس وظیفهٔ کسانی که
قایل بودند بمذهب حق و با آنکه برای آنحضرت فرزندی هست بیرون آمد و از باقی قطع شد و ایضا کلینی از حسن بن
فضل روایت کرده است که گفت بهم رسید مرا خطی خود عریضه بآنحضرت نوشتم و جوابش رسید پس عریضهٔ بخط
من نوشتم و جوابش برآمد پس عریضهٔ دیگر نوشتم بخط بعضی از فقهای اصحاب ما پس جوابش بیرون
نیامد چون تفتیش نمودیم علتش این بود که آن مرد از مذهب حق برگشته اسمعیلی شده بود و ایضا
از حسن بن ضعیف روایت کرده است از پدرش که گفت جمعی از خدمه را فرستادند از سر من رای
بسوی مدینهٔ مشرفه و با ایشان دو خادم بود پس از حضرت آنحضرت توقیعی نوشته رسید که با ایشان بیرون
رود و رفت پس چون بکوفه رسید یکی از آن دو خادم مسکر خورد پس از کوفه بیرون
بیرون رفته بودند که از سامره فرمان مقدس رسید که برگردانند آن خادم را که مسکر خورده است
و از خدمت معزول گردید و ایضا روایت کرده است که قاسم بن علا گفت که چند پسر
برای من

برای من متولد شد و من در باب هر یک عریضه مینوشتم و التماس دعا مینمودم و در باب ایشان هیچ نوشته
بمن نمی‌رسید تا آنکه حسن پسر من متولد شد عریضه نوشتم و التماس دعا نمودم جوابش برآمد که باقی میماند الحمد لله
و شیخ در کتاب غیبت بسند خود از حسن بن فضل یمانی روایت کرده است که گفت در باب دو امر عریضه بآنحضرت نوشتم
و اراده کردم که در باب امر دیگر هم بنویسم و ننوشتم که مبادا مکروه خاطر اقدسش باشد پس جواب آن دو مطلب
و سیمی که ننوشته بودم بتفصیل بیرون آمد و ایضا از عیسی بن نصر روایت کرده است که گفت علی بن زیاد صیمری
عریضه نوشت بآنحضرت و التماس کفن نمود در جوابش نوشتند که در سال هشتاد محتاج بآن خواهی شد پس در همان
سالی که فرموده بودند وفات یافت و چند روز قبل از فوتش کفن برای او فرستادند و کلینی و غیر او این را
نیز روایت کرده‌اند و ایضا شیخ روایت کرده است که محمد بن محمد گفت که از ناحیهٔ مقدسه فرمانی بیرون
آمد که نهی فرموده بودند از زیارت مقابر قریش آنکه کسی زیارت حایر حضرت امام حسین صلوات الله علیه و مقابر قریش یعنی روضهٔ
مقدسهٔ کاظمین علیهما السلام بروند پس در آن وقت پس چند ماه که از این گذشت وزیر خلیفه باقطاعی را طلب
نمود و گفت ملاقات نما فرزندان فرات را که قبیلهٔ او بودند و برسیین را که جماعتی بودند که در برس که
قریه‌ای است مابین حله و کوفه ساکن بودند و بگو بایشان که زیارت مکنید مقابر قریش را که خلیفه
امر کرده است که تفحص نمایند و هر که آنجا بزیارت رود بگیرند و کلینی و شیخ مفید رحمة الله علیهما روایت کرده‌اند
از محمد بن صالح که گفت بعد از آنکه پدرم وفات یافت و امر وکالت بمن قرار یافت و پدرم در حیات خود
از مال حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بجمعی از مردم داده بود در شهرهای دیگر که در شهر خود از اموال
ایشان اخذ نماید که مبادا در راه تلف شود من در باب آنها بخدمت آنحضرت عریضه نوشتم و مقدمه را عرض
نمودم در جواب نوشتند که از ایشان طلب نما و بگیر از ایشان یا آنکه آنچه لازم تو است در ادایش بکوش پس
مردم همه طلبها را دادند مگر یک مرد که چهارصد اشرفی بایست بمن بدهد نزد او که رفتم و مطالبه نمودم مماطله می‌نمود
و پسرش بطریق استخفاف با من سخن گفت و با من سفاهت نمود پس شکایت او را بپدرش کردم در جواب گفت
که سهل است که استخفاف تو کرده باشد چه واقع شده است از این مرا بد آمد و ریش پدرش را گرفتم
و بدست دیگر پایش را و بر زمینش کشیدم تا میان خانه پسرش بیرون رفت و با اهل بغداد استغاثه می‌نمود
و میگفت قمی رافضی پدرم را کشت پس از اهل بغداد جمع کثیری بر سر من جمع شدند من بر مرکب خود

سوار شدم و گفتم احسنتم ای اهل بغداد میل میکنید که آن ظالمی که ظلم کرده است غربت مظلومی
من مردی از اهل همدانم از اهل سنت و این مرد مرا نسبت میدهد بغیر نقیم و تهمت رفض بمن میزند که حق
مرا و مال مرا ببرد پس ایشان رو کردند باو و خواستند که بدکانش بریزند راضی نشدم و التماس کردم
و ایشانرا ساکن نمودم و آن مرد از من التماس نمود که آنچه خواهی از دکان من بردار و قسم بطلاق
خورد که حق مرا ادا نماید پس استیفای حق خود از او نمودم و ابن بابویه در کمال الدین بسند خود روایت کرده است همانندم
از اسحق بن حامد کاتب که گفت در قم مرد بزازی مؤمنی بود و شریکی داشت از مرجئه که طایفه از سنیانند
پس اتفاق افتاد که جامه نفیسی بشراکت گرفتند آن مؤمن گفت که این جامه بابت مولای منست مرجئی
گفت که من نمیشناسم مولای تورا و لیکن جامه را هر کار خواهی بکن پس چون جامه را فرستاد که
آنحضرت از آن دو حصه کردند از طرف طول و نصفش را برداشتند و نصف دیگر را رد فرمودند
و گفتند مرا حاجتی نیست در مال مرجئی و ایضاً ابن بابویه در کتاب مذکور و شیخ در غیبت روایت کرده اند
از احمد بن الحسن بن ابی صالح خجندی که گفت که او ترک وطن خود نموده آمده بود در طلب آنحضرت و تفحص زیاد نموده بود
تا آنکه توقیعی از آنحضرت بیرون آمد باین مضمون که هر که تفحص و تفتیش نماید پس بتحقیق که طلب
نموده است و هر که طلب نماید پس بتحقیق که دلالت و راهنمائی کرده است و هر که دلالت کند پس
بتحقیق که او را در معرض قتل در آورده و سعی در هلاک او نموده و هر که چنین کند پس بتحقیق که مشرک
گردیده است پس دست از طلب برداشت و برگردید و ایضاً ابن بابویه در کتاب مذکور گفته است که
علی بن محمد الشعری برای من نقل کرد که زوجه داشتم و مدتی از او دوری اختیار کردم پس نزد من آمد
و گفت اگر مرا طلاق گفته بمن بگو گفتم طلاق نگفته ام تو را و در آن روز با او نزدیکی کردم پس بعد از
یکماه بمن خبر نوشت و ادعا نمود که حامله است پس من در باب او و در باب خانه که داماد من
وصیت کرده بود از برای حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه عریضه نوشتم بخدمت آنحضرت و التماس دعا
نمودم که خانه را بمن بفروشند و قیمتش را بتدریج ایصال ناحیه مقدسه نمایم پس در باب خانه جواب
برآمد که آنچه سؤال کرده بودی عطا فرمودیم و متعرض ذکر آن زن و حمل او نگردیده بودند و جواب

نفی نموده بودند

نفی نموده بودند پس بعد از آن من نوشت آن زن بمن و اعلام نمود مرا که آنچه سابق نوشته بود باطل بوده
و حمل اصلا نداشت و ایضاً ابن بابویه روایت کرده است از محمد بن هرون که گفت از مال حضرت صاحب
صلوات الله علیه در ذمه من مبلغ پانصد اشرفی بود پس شب تاریکی که باد تندی میوزید من در بغداد فرو شده بودم
بهرب نشیندم و بسیار ترسیدم و در دیون خود و اموال خود فکر میکردم پس در خاطر خود گفتم که من چند دکان
دارم که آنها را بپانصد و سی اشرفی خریده ام آنها را بعوض پانصد اشرفی مال آنحضرت که نزد من است پس از
آنکه باحدی بگویم یا در این باب چیزی بخدمت آنحضرت بنویسم کسی از جانب آنحضرت نزد من آمد که دکانها را
تسلیم نما و ایضاً از ابو القاسم بن ابی حالس روایت کرده است که گفت من همیشه در نیمه ماه شعبان
زیارت حضرت امام حسین صلوات الله علیه میکردم در بعضی از سالها پیش از ماه شعبان [illegible] زیارت کردیم
و اراده داشتم که از آن سال زیارت نیمه شعبان ترک نمایم پس چون ماه شعبان که داخل شد با خود گفتم که زیارت نیمه
که هرگز ترک نکرده ام ترک نمیکنم و برای زیارت بیرون رفتم و عادت من چنین بود در سابق که هر گاه که باراده زیارت میشدم
علامات امام علیه السلام را برقعه بناحیه مقدسه اعلام مینمودم از این دفعه بحسین بن احمد وکیل ناحیه مقدسه گفتم که آنرا
اعلام نما با آمدن من که اراده دارم که میخواهم که این دفعه خالص از برای زیارت آمده باشم پس وکیل از او نزد
من آمد و گفت این دو اشرفی را از نزد من فرستادند و فرمودند که باین بده و بگو که هر که در حوائج الهی سعی نماید
یعنی بر بوده های او را ادای او حق تعالی هم حوائج او را بر می آورد و ایضاً حاکم گوید که شخصی که از او طلب
داشتم وفات یافت و ورثه او در واسط بودند عریضه بخدمت حضرت نوشتم و طلب اذن نمودم
در بیرون رفتن نزد ایشان برای حق خود و عرض کردم که از آنکه فوت او نزد ورثه او حق نبرم شاید
بحق خود برسم پس اذن نفرمودند و مرتبه دیگر نوشتم و باز رخصت نفرمودند تا آنکه بعد از دو سال
بمن نوشتند پیش از آنکه من استدعا نمایم که برو نزد ایشان پس نزد ایشان رفتم و بحق خود
رسیدم و ایضاً طاهر گوید که شخصی که او را ابن رئیس میگفتند ده اشرفی بحاجز رسانید که بناحیه مقدسه

مقدسه رسانند و حاجز فراموش کرد که برساند بسوی او نوشته آمد که اشتر بهای این مسئله را
بفرست و آنچه گوید که هرون بن موسی عریضه بخدمت آنحضرت نوشت در باب مطلبی چند و در آخر آن عریضه
بقلم بی مراد استدعاء دعا نمود جهت دو پسر برادرش که محبوس بودند پس جواب عریضه او بیرون آمد
و در آن دعا کرده بودند برای آن دو شخص که در حبس بودند و باسم ایشان و آنچه گوید که مردی عریضه
نوشت و استدعاء دعا نمود در باب حملی که از زن داشت جواب عریضه برآمد که دعا کرده بودند برای
حمل پیش از چهار ماه و فرموده بودند که زود باشد که دختری متولد شود و آخر چنان شد که فرموده بودند
و آنچه گوید که محمد بن یزداد در عریضه استدعاء دعا جهت پدر و مادرش نمود جواب برآمد که بیامرزد
حق تعالی تو را و پدر و مادر ترا و خواهر ترا که وفات یافته و اسم او کلکی است و این کلکی زن صالحه
بود که در جوار که موضعی است او را بشوهر داده بودند و آنچه گوید که عریضه بخدمت آنحضرت نوشتم
در باب پنجاه اشرفی که جمعی از مؤمنین بخدمت آنحضرت فرستاده بودند و ده اشرفی از آنجمله از پسر عمم بود
که مؤمن نبود و من اسم او را در آخر عریضه و فصول نوشتم که ببینم که برای او دعا خواهند کرد یا نه
پس جواب برآمد و در فصول مؤمنین نوشته بودند که حق تعالی از ایشان قبول کند و با ایشان احسان
نماید و تو را ثواب دهد و برای پسر عمم هیچ دعا ننموده بودند و آنچه اشرفی چند از بعض مؤمنین بخدمت
حضرت فرستادم و مردی که او را محمد بن سعید میگفتند چند دینار داده بود که نوشتم اینها را باسم پدرش
هم نوشتم عمدا چون او دین حق اختیار نکرده بود پس توقیع وصول بیرون آمد باسم آنکه من
نامش را تغییر داده بودم محمد ~~و آنچه گوید که محمد بن [illegible] عمرو~~ و آنچه [illegible] گفته خود از حسن بن [illegible]
یمانی روایت کرده است که گفت بسر من رای رفتیم و از ناحیه مقدسه کیسه که در آن چند
اشرفی بود برای من بیرون آمد با دو جامه من اینها را رد کردم و در خاطر خود گفتم که من نزد
ایشان باین منزله ام و اهانت باعث شد که این کار کردم پس بعد از آن پشیمان شدم و رقعه
نوشتم و از آن عذر خواستم و استغفار نمودم ~~و داخل [illegible]~~ و با خود فکر میکردم و میگفتم
که بخدا سوگند که اگر صره را بمن رد نمایند سرش را نگشایم و خرج نکنم تا به برم نزد پدرم

که او داناتر است از من پس از جانب حضرت پیغام رسید که آنها را از من آورده بود در خاطر رسید که
خطا کردی که با او اعلام ننمودی که ما گاه هست که این را نسبت بموالیان خود بعمل می آوریم و
بسا باشد که ایشان از ما این را سؤال نمایند و تبرک جویند بآن و بسوی من بیرون آمد
توقیع که خطا کردی که رد نمودی نیکوئی و عطای ما را و اگر استغفار کنی حق تعالی ترا بیامرزد و چونکه قصد
و نیت تو این بود که در آن تصرف ننمائی و در راه رفتن خود خرج نکنی ما آن را از تو باز
داشتیم لیکن دو جامه پس جامه از آن نیست که جهت آنکه احرام بندی در آنها و گوید که در باب
دو امر عریضه نوشتم بخدمت آنحضرت و اراده نمودم که در باب امر دیگر هم بنویسم در خاطر خود
گفتم که شاید خوش نیاید آنحضرت را پس جواب بیرون آمد در باب آن دو امر و امر سیمی که ننوشته بودم
و آنچه از آنحضرت بوی خوش طلب نمودم پس فرستادند برای من از آن جامه سفیدی بسته و آن در کیسه بوی خوشی
با من بود پس ناقه من در عسفان رم کرد و کیسه افتاد و پاشید آنچه در آن بود من چیزها را جمع
کردم و آن بسته نایاب شد و هر چند سعی زیاد نمودم در طلبش تا آنکه بعض از رفقا گفت چه چیز
میجوئی گفتم صره با من بود پرسید که چه چیز در آن بود گفتم خرجی من گفت من دیدم کسی را که برداشت
از آن پس من بسیار تفحص نمودم و سؤال میکردم از آن تا آنکه مأیوس شدم پس چون بمکه رسیدم
صندوقچه خود را گشودم اول چیزی که ظاهر شد برای من آن صره بود و حال آنکه بیحتمل آن بیرون در
کیسه بیرون بود و از جا افتاد در وقتی که چیزهای آن از هم پاشیده و آنچه گوید که سینه من تنگ
شد از اقامت نمودن و ماندن در بغداد و در خاطر خود گفتم که میترسم امسال حج نکنم و بمنزل خود
برنگردم و رفتم نزد ابو جعفر و ملتمس شدم که جواب رقعه که پیشتر نوشته بودم او گفت که
برو بمسجدی که در فلان موضع است که مردی می آید و ترا خبر میدهد با آنچه احتیاج بآن
داری پس بآن مسجد رفتم و در آن بودم که مردی داخل شد و چون نظر کرد بمن سلام کرد

و چند بید و گفت بشارت باد ترا به پسری که زود باشد که درین سال حج کنی و با اهل خود بسلامت باز آئی
و ایضاً گوید که نزد ابن وجنا رفتم که از او التماس کنم که مرکوبی از برای من کرایه کنند و همگی وقت مباشی
برای من طلب نماید او را چنین دیدم که کراهت داشت ازین امر پس بعد از چند روز که او را ملاقات نمودم
گفت من از طلب و جستجوی توام زیرا که می‌نوشتند پیش از آنکه من سؤال نمایم که از برای تو مرکوبی کرایه
نمایم و همگی وقت بجویم پس حسن بن فضل گفت که درین سال ده دلالت و معجزه برای من ظاهر شد والحمد لله
و ایضاً ابن بابویه از علی بن محمد شمشاطی روایت کرده است که گفت مرتبه در بغداد اتی بیمار نمودم
و قافله‌ای مهیای بیرون رفتن شد من عریضه نوشتم و اذن طلبیدم که با آن قافله بیرون روم
جواب برآمد که با ایشان بیرون مرو که خیر تو در آن نیست و در کوفه اقامت کن گفت من ماندم
و قافله بیرون رفت پس بنی حنظله بر سر راه ایشان آمدند و هلاک و مستاصل ایشان کردند
گفت و ایضاً گوید که عریضه بخدمت حضرت نوشتم و اذن طلبیدم که بکشتی نشینم جواب برآمد که
منشین پس کشتی در آن سال بیرون نرفت مگر آنکه در آن اعراب بر سر ایشان آمده تاراج
کردند و ایضاً گوید که بقصد زیارت قبر مطهر رفتم و در مسجد بودم که بعد از مغرب که غلامی بر من
داخل شد و گفت برخیز گفتم کیستم من و بکجا بیایم گفت تو علی بن محمد هستی ترا فرستاده
جعفر بن ابراهیم یمانی بیا بمنزل پس برخواستم و رفتم بمنزل او و اذن طلبیدم در اینکه زیارت کنم
از داخل یعنی خانه مقدسه داخل شوم پس اذن ماذون گردیدم و گوید که احدی از
اصحاب ما از آمدن من بسامره خبر نداشت و شیخ طوسی در کتاب غیبت از بدر غلام و
شیخ مفید در ارشاد ... روایت کرده‌اند از بدر غلام
احمد بن الحسن که گفت که وارد بلاد جبل که همدان و نواحی آن است گردیدم و با امامت
قایل نبودم و همگی ایشان را محبت داشتم تا آنکه یزید بن عبدالملک مرد و مرا وصیت نمود
در بیماری خود که برسانم یابوی سمند و شمشیر و منطقه او را بمولای او یعنی حضرت صاحب
صلوات الله

صلوات الله علیه پس ترسیدم که اگر بندهم یابو را باز گویند که خدمت من رسانید پس اسب و شمشیر
و منطقه را بهفتصد اشرفی قیمت نمودم در خاطر خود و احدی را بران مطلع نگردانیدم پس
ناگاه کتابتی از عراق رسید که تسلیم بفرست هفتصد اشرفی که از ما نزد تست از قیمت
یابوی سمند و شمشیر و منطقه و شیخ در کتاب غیبت روایت کرده است از محمد بن عباس ابن ابی [illegible]
جرجانی که گفت در شهر قم بودم که میان بعضی از برادران از شیعیان گفتگو شد در باب شخصی که
انکار فرزند خود کرده بود پس مردی را فرستادند نزد شیخ صیانة الله در وقتی که من حاضر بودم پس آن
مرد نوشته را بشیخ داد و شیخ نوشته را خواند و بلند آن را امر کرد او را که برود نزد ابوعبدالله بزوفری تا آنکه
جواب نوشته را بیاورد پس نزد بزوفری برد و در حضور من به شخص بزوفری گفت فرزند فرزند اوست
و در فلان روز با آن زن مواقعه نمود در فلان موضع پس بگو با او و نام فرزندش را محمد خواهد کرد بگذارید
پس برگشت رسول بشهر و ایشان را اعلام نمود و امر نزد ایشان واضح گردید و فرزند متولد شد
و بمحمد مسمی گردید و ایضاً روایت کرده است از حسین بن محمد بن سوره قمی که گفت علی بن
حسن صایغ و محمد بن احمد صیرفی و غیر ایشان از شیخ اهل قم برای من نقل کردند که علی بن
الحسین بن موسی بن بابویه را عمه‌ای دختر عمویش محمد بن موسی بن بابویه زوجه اش بود و از آن فرزندی
او را روزی نشد پس نوشت بشیخ ابی القاسم حسین بن روح رضی الله عنه که از حضرت صاحب علیه السلام
سؤال نماید که برای او دعا کنند که حق تعالی او را اولاد فرزندان فقیه روزی کند پس جواب آمد
که ترا ازین زن فرزندی روزی نخواهد شد و زود باشد که مالک شوی جاریه دیلمیه را و از آن
دو فرزند فقیه ترا روزی شود و ابن سوره گوید که علی بن بابویه سه پسر داشت محمد و حسین
که هر دو فقیه بودند و حفظ نموده بودند از اخبار و احادیث آنچه حفظ نکرده بود غیر ایشان
احدی از اهل قم و برادری داشتند که نام او حسن بود و مشغول عبادت و زهد بود و با
مردم اختلاط نمی‌نمود و فقاهتی هم نداشت و ابن سوره گوید که هرگاه که ابوجعفر و ابوعبدالله

پسران علی بن بابویه روایت حدیث مینمودند مردم تعجب میکردند از حفظ ایشان و
میگفتند باید که این مرتبه که اختصاص یافته اید بان از دعای امام علیه السلام است
برای شما و این امر مستفیض است در میان اهل قم و ایضا حسین بن سوره گوید
که شنیدم از سرور و او مرد عابد مجتهدی بود که ملاقات نمودم او را در اهواز لیکن نسب او را
فراموش کردم میگفت که من لال بودم و هیچ سخن نمیتوانستم گفت پس پدر و عمویم مرا
در وقتی که سیزده سال یا چهارده سال داشتم بردند بخدمت شیخ حسین بن روح رضی الله عنه
و سوال نمودند که از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه التماس نماید که زبان مرا
حق تعالی بگشاید پس شیخ فرمود که شما مامور شده اید که بروید بحایر حضرت امام حسین صلوات
الله علیه و دعا کنید سرور گوید که پس بیرون رفتیم من و پدر و عمویم بسوی حایر و چون رسیدیم
غسل کردیم و زیارت بجا آوردیم پس پدر و عمم مرا صدا زدند که ای سرور من بزبان فصیح گفتم
لبیک پس بمن گفتند که تکلم کردی و بسخن آمدی گفتم بلی و ابن بابویه بسند خود روایت کرده است
از اسحق بن یعقوب که گفت شنیدم از شیخ عمری که میگفت مصاحب گردیدم با شخصی از
اهل سواد و با او مالی بود از برای غریم یعنی حضرت صاحب صلوات الله علیه پس چون رسانید
رد [illegible] نمودند و فرمودند که بیرون کن حق فرزندان عمویت را از آن و آن چهارصد درهم است
پس آن مرد مبهوت و متعجب ماند و نظر کرد در حساب آن مال و در نزد او ضیاعی از عمش — فرزندان عم
مال تجارتی بود که بعضی از آن را بابایشان رد کرده بود و بعضی را نگاه داشته بود و بایشان
نداده بود پس آنچه نقد شده بود از برای ایشان از آن مال چهارصد درهم بود چنانچه
حضرت فرموده بودند پس آن را بیرون آورد و باقی را تسلیم نمود و بدرجه قبول رسید
و ایضا روایت کرده است بسند خود از جماعتی از شیعه که گفتند از ناحیه مقدسه غلامی
فرستاده شد نزد ابو عبدالله بن جنید که او را بفروشد پس چون او را فروخت و قیمتش را

قبض نمود

قبض نمود پس چون اشرفیها را وزن کردند هیجده قیراط و یک حبه از مجموع کم بود پس از
مال خود هیجده قیراط و یک حبه را افزود و تسلیم سرکار نمود پس باز رد نمودند یک اشرفی
که وزن آن هیجده قیراط و یک حبه بود و ایضا بسند خود روایت کرده است از نصر بن صباح
بلخی که گفت شخصی از اهل بلخ پنج اشرفی نزد حاجز که از نواب ناحیه مقدسه بود فرستاد و عریضه نوشت
و در آن تغییر داد اسم خود را پس جواب بیرون آمد برسیدن مبلغ باسم و نسب او و دعا برای او
و ایضا از نصر روایت کرده است که در مرو کاتب خوزستانی بود پس هزار اشرفی نزد او جمع شد
از ناحیه مقدسه و در آن باب با من مشورت نمود گفتم بفرست آنها را نزد حاجز گفت بر گردن
تست اگر در آن باب حق تعالی سوال کند از من روز قیامت گفتم بلی نصر گفت که پس بعد از دو
سال آن مرد را دیدم و از او سوال نمودم از آن مال گفت دویست اشرفی از آن را نزد حاجز
فرستادم و جواب رسید بوصول آن و دعا برای من کرده بودند و نوشته بودند که مال هزار
اشرفی است و تو دویست اشرفی را فرستاده پس اگر خواهی که معامله کنی با احدی یعنی مال را تسلیم او
نمایی پس بر تو باد معامله نمایی با اسدی در ری نصر گوید که چون این را شنیدم دانستم که حاجز وفات
یافته است و جزع نمودم از آن جزع شدیدی و ایضا بسند خود روایت کرده است از محمد بن شاذان که
گفت شخصی از مردم بلخ مالی فرستاد با رقعه که در آن چیزی ننوشته بود و بانگشت خود در آن خط
کشیده بود که کاتب و بی نوشتن و بشخصی که فرستاد گفت که این مال را ببر بسوی هر که خبر دهد تو را
بقصه آن و جواب این رقعه را بدهد پس رسان باو مال را پس آن مرد با آن رقعه رفت
و جعفر کذاب را دید و مقدمه را برای او نقل نمود جعفر گفت که تو اقرار ببدا داری آن مرد گفت بلی
گفت آن شخصی که تو را فرستاده است دانش بر گردیده است و امر کرده است تو را که این
مال را بمن بدهی پس آن مرد گفت که این جواب مرا قانع نمیگرداند و از نزد او بیرون رفت و دور
میزد و میگردید نزد شیعیان پس رقعه بسوی او بیرون آمد که این مالیست که غدر و مکر بآن

[illegible] از ناحیه مقدسه

شده است آن در بالای صندوق بوده است و دزدان در آن یورت داخل شده اند و آنچه
در صندوق بوده برده اند و این مال سالم مانده است و آن رقعهٔ سفید را پس فرستادند و فرستاده بودند
و در آن نوشته بودند کالتدور همان لفظ عبارتی را که آن شخص انگشت با آن گردانیده بود بمداد
و فرموده بودند که استدعای دعا کرده بودی حق تعالی مطلب تو را اعطا [illegible] و حال آنکه او زده است
و ایضاً صدوق روایت کرده است از محمد بن صالح که گفت عریضه نوشتم بخدمت آنحضرت و
استدعای دعا نمودم جهت شخصی که ابن عبد العزیز او را حبس کرده بود و اذن طلبیدم در باب جاریهٔ
خود که طلب فرزند از او بکنم پس جواب برآمد که طلب فرزند از او بکن و میکند حق تعالی آنچه
میخواهد و محبوس را خلاص خواهد گردانید پس جاریه حامله شد و زایید و مرد و محبوس همان
روزی که توقیع بسوی من بیرون آمد از حبس خلاص شد و ایضاً از ابو جعفر روایت کرده است
که گفت چون از ناحیهٔ مقدسه خبر مرگ ابن هلال لعنه الله بیرون آمد شیخ نزد من آمد و
و فرمود بیرون آور کیسه را که نزد تست چون بیرون آوردم رقعهٔ بمن داد که در آن نوشته بود
که اما آنچه ذکر کرده بودی از امر صوفی متصنع یعنی هلال حق تعالی قطع کند عمر او را پس بعد از آنکه
هلال مرد و بجهنم واصل شد توقیع برآمد که بتحقیق که قصد ما نمود یعنی هلال لعنه الله پس صبر کردیم ما او را
پس حق تعالی قطع نمود عمر او را بدعای ما

شیخ صدوق محمد بن بابویه در کتاب اکمال الدین بسند خود روایت کرده است از علی بن سنان موصلی
از پدرش که گفت چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بعالم قدس انتقال نمود قافله از قم و اطراف آن با
اموالی که مقرر بود که بخدمت آنحضرت بسپرند متوجه سر من رای شدند و از وفات آنجناب مطلع نبودند
چون بسامره رسیدند از احوال آنحضرت سؤال نمودند گفتند که بعالم قدس ارتحال نمود پرسیدند که وارث
او کیست گفتند برادر او جعفر پرسیدند که او کجاست گفتند بجهت سیر بیرون رفته و در دجله بر زورقی نشسته
مشغول شراب است و مغنیان با خود برده که برای او غنا کنند پس آن جماعت با خود مشورت نمودند و گفتند
اینها صفات امام نیست و بعضی با بعضی گفتند که بیایید این اموال را برگیریم و بصاحبانش برسانیم احمد بن جعفر
حمیری گفت صبر کنید تا این مرد برگردد و احوالش را معلوم کنیم که چگونه است چون برگشت نزد او رفتند
و بر او سلام کردند و گفتند ای سید ما جماعتی از اهل قم هستیم و با ما جمعی از شیعه و غیر ایشان هستند و اموالی چند بجهت
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آورده ایم گفت کجاست آنها گفتند با ماست گفت آنها را نزد من بیاورید گفتند
لیکن این اموال خبر ظریفی هست گفت چه چیز است آن گفتند این اموال جمع شده است از جمعی کثیری از
شیعیان که یک اشرفی و دو اشرفی در کیسه ها گذاشته اند و بر آنها مهر زده اند و هرگاه ما بخدمت آنحضرت
می آوردیم بای عنوان میفرمود که این مجموع چند اشرفی است و از فلان چه قدر و از فلان چه قدر تا آخر
آنکه اسم همهٔ آن جماعت و نقش مهرهای ایشان را میفرمود جعفر گفت که دروغ میگویید و افترا بر برادر من
میبندید این چیزی را که او میکرده است این علم غیب است آن جماعت چون کلام جعفر را شنیدند بعضی بسوی بعض نظر کردند
او گفت مال را بیارید نزد من ایشان گفتند که ما جمعی مستاجر هستیم که از جانب صاحبان اموال وکیلیم که تسلیم
نمیکنیم مگر بآن علاماتی که از حضرت امام حسن علیه السلام میدانیم اگر تو امامی برای ما ظاهر گردان و الا بصاحبانش
برمیگردانیم که هر چه رای خودشان اقتضا نماید چنان کنند پس جعفر رفت نزد خلیفه و در آن وقت خلیفه
در سر من رای بود و شکایت ایشان را کرد خلیفه ایشان را طلبید و چون حاضر شدند گفت این مالها را
نزد جعفر برید گفتند اصلح الله الامیر ما جماعتی مستاجر هستیم و از جانب صاحبانش وکیل و مأموریم که
نزد هیچ کس تسلیم نکنیم آنها را مگر بعلامتی و دلالتی چند و بدستور عادت قدیمی جاری بوده با حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام خلیفه گفت که چه علامت است آن دلالت که با ابو محمد بود گفتند که آنحضرت اشرفیها و صاحبان آنها را
برای ما وصف مینمود و کمیت و کیفیت اموال را از برای ما و بآن سبب تسلیم مینمودیم و چندین مرتبه
بنزد او بردیم

هدیه آنحضرت آورده ایم و ما باین علامات و دلالات تسلیم نموده ایم و اکنون که او از دنیا رحلت نموده است
اگر این مرد صاحب این امر است پس باید آنچه برادرش اقامت مینمود و اگر نه ما اموال را بصاحبانش میرسانیم
پس جعفر گفت که یا امیر المؤمنین اینها جمعی دروغگویند که بر برادر من دروغ می بندند و این علم غیب است
خلیفه گفت که رسول اند از جانب جمعی و بر رسول نیست مگر رسانیدن پس جعفر در ماند
و نتوانست جوابی بگوید آن جماعت گفتند که خلیفه منت گذارد بر ما با آنکه بفرماید که جمعی بدرقه ما
باشند محافظت ما نمایند تا از این بلد بیرون رویم خلیفه سرکرده را مقرر کرد که ایشانرا از بیرون برد چون از شهر
بیرون رفتند بیرون آمد بسوی ایشان جوانی که بهترین مردم بود بحسب صورت و گویا خادمی بود و
ندا کرد ایشانرا که ای فلان بن فلان و ای فلان بن فلان اجابت نمایید مولای خود را پس گفتند
تو مولای مایی گفت معاذ الله من غلام مولای شمایم بیایید بخدمت او گفتند رفتیم با او تا آنکه داخل شدیم
در خانه مولای خود امام حسن عسکری علیه السلام و فرزند بزرگوارش قایم آل محمد علیه السلام را دیدیم که مانند پاره
ماهی بر کرسی نشسته است و جامههای سبز پوشیده است بر آنحضرت سلام کردیم و جواب فرمود پس گفت
که همه این مال که این قدر اشرفی است از فلان کس چه قدر فرستاده و فلان چه قدر تا آنکه همه را وصف فرمود
پس جامههای ما و بارهای ما و آنچه با ما بود از چارپایان و غیر آن همه را برای ما وصف نمود پس از شکر
الهی همه بسجده افتادیم و شکر الهی را کردیم که امام ما را بما شناسانید و در پیش او [illegible]
بوسه دادیم و از آنچه میخواستیم سؤال نموده جواب شنیدیم و همه اموال را بر او تسلیم نمودیم و امام
فرمود که دیگر [illegible] نیارید و فرمود که از برای شما در بغداد شخصی را نصب میکنم که اموال را نزد
او بیاورید و از نزد او توقیعات بیرون آید پس ما از خدمت حضرت رخصت شده برگردیدیم و آنحضرت بمحمد بن جعفر
حمیری قمی از حنوط داد و کفنی کرامت فرمود و فرمود که خدا اعظم کرد اجر تو را در باره
تو پس چون محمد بن جعفر بعقبه همدان رسیده بود که وفات یافت خدا رحمت کند او را و بعد از آن
اموال را می بردیم به بغداد نزد جماعتی که نصب فرموده است و توقیعات از نزد ایشان بیرون می آمد
و ایضاً ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب مذکور روایت کرده است بسند خود از محمد بن صالح که گواه قنبر
آزاد کرده حضرت امام رضا علیه السلام بود که او گفت که حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه

چند اند

۱۰۴

که والد بزرگوارش بعالم بقا ارتحال نمود و میراث آنحضرت را قسمت میکردند جعفر کذاب بیرون
آمد از موضعی که کسی نمیدانست و فرمود که ای جعفر بچه جهت متعرض حقوق من شده پس جعفر متحیر و
مبهوت ماند و آنحضرت غایب شد و جعفر بعد از آن هر چند در میان مردم تفحص نمود آنحضرت را ندید
پس چون مادر حضرت امام حسن عسکری که جده آنحضرت بود از دنیا رحلت نمود و وصیت نموده
بود که او را در خانه آنحضرت دفن نمایند جعفر با ایشان منازعه نمود و گفت این خانه منست و نمی
گذارم در آن دفن کنند پس حضرت صاحب بیرون آمد و گفت ای جعفر این خانه تست پس بعد از آن
غایب شد و کسی آنحضرت را ندید و ایضاً ابن بابویه در کتاب مذکور از ابو الادیان روایت کرده است که گفت
خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام میکردم و نامههای آنحضرت را بشهرها میبردم پس داخل شدم
بر آنحضرت در وقتی که در آن مرض بعالم بقا رحلت نمود و آنجناب نامه چند نوشتند و فرمودند که اینها را
بمداین ببر و بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید
و در آن وقت مرا غسل خواهند داد ابو الادیان گفت که ای سید من هرگاه این واقعه بالیرو
دهد امر امامت با که خواهد بود فرمود که هر که جواب نامههای مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من
گفتم زیاده بفرما گفت هر که نماز کند بر من او خلیفه منست گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود که هر که خبر دهد بآنچه
در همیان است او قایم بامر امامت بعد از من پس مهابت حضرت مانع شد مرا که بپرسم که آنچه
در همیان چیست پس بیرون آمدم و نامهها را بمداین رسانیدم و جواب آنها را گرفته مراجعت نمودم و چنانچه
حضرت فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای شیون از خانه مقدس آنحضرت
بلند بود چون بدر خانه آمدم جعفر برادر آنحضرت را دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان
بر گرد او جمع شده اند و او را تعزیت بر فات برادر و تهنیت بامامت میگویند پس من در خاطر خود
گفتم که اگر این امام است امر امامت نحو دیگر شده است زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب
میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و از من
هیچ سؤالی ننمود در این حال عقید خادم بیرون آمد و گفت ای سید برادرت را کفن کرده اند بیا
و بر او نماز کن جعفر برخاست و داخل شد و شیعیان بر دور او بودند چون بمیان خانه
رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن علیه السلام را غسل داده کفن کرده اند و بر نعش جا بانیده اند

پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر خود نماز کند چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده
موی گشاده دندان بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت پس بایست ای عمو که
من سزاوارترم به نماز بر پدرم از تو پس جعفر پس ایستاد و رنگش تیره و متغیر شد و آن طفل پیش
ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را در پهلوی پدر عالیمقدارش حضرت امام علی نقی علیهما السلام دفن
نمود پس متوجه من شد و فرمود ای بصری بده جواب نامه هایی که با تست پس تسلیم نمودم و در خاطر خود گفتم که
دو نشان از آنها که حضرت امام حسن علیه السلام فرموده بود ظاهر شد علامت همیان مانده است پس بیرون آمدم
حاجز وشاء از جعفر سؤال نمود برای اینکه حجت را بر او تمام کند که امام نیست که کی بود آن طفل جعفر گفت
والله که هرگز او را ندیده بودم و نشناختم او را پس در این حال جماعتی از اهل قم آمدند و از حضرت امام حسن — که ما نشناسیم بر ویم
عسکری علیه السلام سؤال نمودند و چون دانستند که به عالم بقا رحلت فرموده است پرسیدند که امام بعد از آنحضرت کیست
گفتند که مردم اشاره به جعفر نمودند پس نزدیک رفتند و تعزیت دادند و تهنیت گفتند و گفتند با ما نامه ها
و مالها چند هست بگو نامه ها از چه جماعت است و مال چه قدر است تا تسلیم نماییم جعفر برخاست
و جامه های خود را تکانید و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در این وقت خادمی بیرون آمد از جانب حضرت
صاحب الامر علیه السلام و گفت با شما نامه ها از فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی
است و ده اشرفی از آنها طلا روکش کرده اند آن جماعت نامه ها و مالها را به خادم تسلیم کردند و گفتند که
ترا فرستاده است او امام زمانست پس جعفر نزد معتمد خلیفه که در آن زمان رفت و این واقعه را نقل کرد — که انها را بگیری م
معتمد کسی فرستاد و صیقل جاریه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتند که آن طفل را به ایشان دهد
صیقل انکار نمود و جهت دفع مظنه گفت حملی دارم از آنحضرت پس او را به ابن ابی الشوارب — و بر شان ... حاملی
قاضی سپردند که ناگاه عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر خلیفه فجأة مرد و صاحب الزنج در بصره خروج نمود
و ایشان به حال خود در ماندند و کنیزک از خانه قاضی به خانه خود برگشت و شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب
غیبت به سند خود روایت کرده است از اسمعیل بن علی نوبختی که گفت نزد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
بودم در وقتی که از این به عالم بقا رحلت فرمود که عقید خادم خود را امر نمود که آب مصطکی برای آن حضرت
بجوشاند پس مادر حضرت صاحب الامر علیه السلام قدح آورد و به دست آنحضرت داد خواست بیاشامد — از ام ... شانیه
دست مبارکش لرزید و قدح به دندان مبارکش خورد پس قدح را از دست گذاشت و عقید را گفت

داخل

داخل این حجره شو و طفلی را که در سجده است بیاور نزد من عقید گفت چون داخل حجره شدم
دیدم کودکی در سجده است و انگشت سبابه را به سوی آسمان بلند کرده است پس چون بر او سلام
سلام کردم نماز را سبک کرد و سلام گفت گفتم آقای من سید من شما را طلب میکند که نزد او بیاید
پس مادر حضرت آمد و دستش را گرفت و به سوی والد بزرگوارش آورد چون داخل شد بر پدر خود
سلام کرد و رنگ مبارک آن طفل درخشان بود و موهایش پیچیده بود و دندانهایش گشاده بود
پس چون نظر حضرت امام حسن بر او افتاد گریست و فرمود ای سید اهل بیت خود آب را بده که
من به سوی پروردگار خود میروم آن طفل قدح آب مصطکی را گرفت و لبهای خود را حرکت داد
و آب به پدر بزرگوار خود داد چون از آشامیدن فارغ شد فرمود که مرا برای نماز مهیا گردانید پس دستمالی
در دامان حضرت انداختند و حضرت صاحب آنحضرت را وضو داد یک یک و مسح بر سر و پاهای مبارکش را
مسح کرد پس امام حسن علیه السلام به حضرت صاحب الامر گفت بشارت باد ترا ای فرزند گرامی که تویی
صاحب الزمان و تویی مهدی و تویی حجت خدا در زمین و تو فرزند منی و وصی منی و از من متولد شده و تویی
م ح م د بن حسن فرزند علی فرزند محمد فرزند علی فرزند موسی فرزند جعفر فرزند محمد فرزند علی فرزند حسین فرزند
علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم و تو فرزند حضرت رسولی و تو خاتم امامان طاهر و پاکیزه و رسول خدا بشارت داده به تو
و نام و کنیت ترا فرموده و این عهدی از پدران من رسیده است صلوات فرستد حق تعالی بر اهل
بیت رسول خدا به درستی که او حمید و مجید است و در آن ساعت آنحضرت به ریاض جنت انتقال نمود و
ابن بابویه در کتاب کمال الدین به سند صحیح از احمد بن اسحق قمی روایت کرده است که گفت رفتم به خدمت حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام و اراده داشتم که از آنحضرت سؤال کنم که امام بعد از او که خواهد بود حضرت
زمین را — پیش از آنکه من سؤال کنم فرمود که ای احمد به درستی که حق تعالی از روزی که آدم را خلق کرده است تا حال
خالی از حجت نگذاشته است و تا قیامت خالی نخواهد گذاشت از کسی که حجت خدا باشد بر خلق و به برکت
او دفع کند بلاها را از اهل زمین و به سبب او باران از آسمان فرو فرستد و برکتهای زمین را بیرون آورد گفتم
یا ابن رسول الله پس که خواهد بود امام و خلیفه بعد از تو حضرت برخاست و داخل خانه شد و بیرون آمد
و کودکی بر دوشش بود مانند ماه شب چهارده و چنین مینمود که سه ساله باشد پس فرمود که ای احمد بن
اسحق اگر نه آن بود که گرامی هستی نزد خدا و حجتهای او بتو نمی نمودم این فرزند را بدرستی که نام و کنیت او

مرا نیز نام و کنیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و زمین را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آنکه
پر از ظلم و جور شده باشد ای احمد مثل او درین امت مثل خضر و مثل ذو القرنین است بخدا سوگند که
غایب خواهد شد غایب شدنی که نجات نیابد در غیبت او از هلاک شدن و گمراه گردیدن مگر کسی که خدا او را ثابت
بدارد بر قول بامامت او و توفیق دهد او را که دعا کند برای تعجیل فرج او احمد بن اسحق گفت که عرض نمودم
که ای مولای من آیا معجزه و علامتی ظاهر خواهد شد که خاطر من مطمئن گردد پس آن کودک بسخن آمد بزبان عربی فصیح
و گفت منم بقیة الله در زمین و انتقام کشنده از دشمنان او پس بعد از مشاهده نمودن دلیل
طلب خبر مکن ای احمد بن اسحق احمد گفت که شاد و خرم از خدمت حضرت بیرون آمدم و روز دیگر
بخدمت حضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله عظیم شد سرور من بآنچه انعام کردی در سنت پنهانی که فرمودی
که سنتی از خضر و ذو القرنین که در آن حضرت خواهد بود چیست فرمود که آن طول غیبت است ای احمد گفتم
یا ابن رسول الله غیبت او بطول خواهد انجامید فرمود بلی بخدا سوگند که آنقدر بطول کشد که برگردند از دین اکثر
آنها که قایل بامامت او باشند و باقی نماند در دین مگر کسی که حق تعالی عهد ولایت ما را از او در روز میثاق گرفته باشد
و در دل او نقش صنع ایمان نوشته باشد و او را مؤید بروح ایمان گردانیده باشد ای احمد این امری
غریب است از امر خدا و سری از اسرار پنهانی حق تعالی است پس آنچه بتو عطا کردم اخذ نما و از غیر اهلش کتمان کن و از
جمله شکر کنندگان باش تا فردای قیامت با ما باشی در اعلی علیین و ایضا از یعقوب بن منقوش روایت بسند خود
کرده است که روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و آنحضرت بر تختگاهی در خانه خود نشسته
بودند و از جانب راست آن حجره بود که بر درگاه آن پرده آویخته بود گفتم ای سید من کیست صاحب امر
بعد از تو فرمود پرده را بردار چون برداشتم کودکی بیرون آمد که قامتش پنج شبر بود و تقریبا هشت سال یا ده سال
داشته باشد یا ده سال با نخوان با جبین گشاده و روی سفید و دیدهای درخشان و دستهای قوی و زانوهای
پیچیده مایل بدرشتی و بر خد راست روی مبارکش خالی بود و کاکل بر سر داشت آمد و بر ران راست با قوت
بزرگوار خود نشست حضرت فرمود اینست امام شما پس آن طفل برخاست حضرت فرمود ای
فرزند گرامی برو تا وقت معلوم که برای ظهور تو مقرر شده است پس باو نظر میکردم تا داخل حجره شد پس
حضرت فرمود ای یعقوب نظر درین حجره کن که کیست درین حجره هست چون رفتم پس داخل حجره شدم و

و گردیدم هیچکس را در حجره ندیدم و ایضا بسند صحیح از محمد بن معویة بن حکیم و محمد بن ایوب بن نوح و محمد بن
عثمان عمری قدس الله ارواحهم روایت کرده است که همه گفتند حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پسر خود حضرت
صاحب الامر را بما نمود در وقتی که در منزل مبارک آنحضرت بودیم و ما چهل نفر بودیم و فرمود که اینست امام
بعد از من و خلیفه من بر شما اطاعت کنید او را و پراکنده مشوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین
خود بدرستی که بعد از این روز دیگر او را نخواهید دید پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم و بعد از اندک
روزی آنحضرت از دنیا رحلت نمود و ایضا از علی بن حسن علوی روایت کرده است که گفت از ابو الحسن
رضا شنیدم که میگفت که روایت کرد پدرم از جدش که من در خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
بودم که سواری چند که در میان ایشان جعفر کذاب بود بر سر ما ریختند و مشغول نهب و غارت گردیدند
و همه همت من مصروف بجانب حضرت صاحب علیه السلام بود که مبادا از ایشان ضرری بآنحضرت رسید
ناگاه آنحضرت از درگاه بیرون آمد بجانب ایشان و من نظر بآن حضرت میکردم و چنان مینمود که شش سال آنحضرت
باشد و هیچیک او را ندیدند تا غایب گردید و ایضا روایت کرده است بسند خود از عبد الله سوری
که گفت به بستان بنی عامر رفتم و در آنجا کودکی چند دیدم که در چشمه آبی بازی میکردند و جوانی بر روی
سجاده نشسته بود و آستین خود را بر دهان مبارک گذاشته بود گفتم این جوان کیست گفتند م ح م د
بن الحسن و صورت مبارکش شبیه به پدر بزرگوارش بود و ایضا از محمد بن ابرهیم بن محمد علوی روایت
کرده است که نسیم خادم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام برای من نقل کرد که یکشب بعد از ولادت
حضرت صاحب الامر علیه السلام بخدمت آنحضرت رفتم و نزد آنحضرت عطسه کردم فرمود که یرحمک الله پس شاد
گردیدم حضرت فرمود که آیا ترا در باب عطسه بشارتی بدهم گفتم بلی فرمود که امانست از مرگ تا سه روز
و ایضا از ابرهیم بن محمد علوی روایت کرده است که گفت ظریف خادم روایت کرده است برای من
نقل نمود که بخدمت حضرت صاحب علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود که صندل سرخ برای من بیاور چون بیاوردم
فرمود که آیا مرا میشناسی عرض کردم که بلی تو آقای من و فرزند آقای منی فرمود که از این از تو سؤال نکردم
عرض کردم که فدای تو شوم بیان فرما از برای من حضرت فرمود که منم خاتم اوصیا و حق تعالی
دفع میکند بسبب من بلاها را از اهل من و شیعیان من و ایضا روایت کرده است از محمد بن عثمان
عمری قدس الله روحه که گفت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه را دیدم در مستجار که پرده کعبه
را گرفته بود و میگفت خداوندا انتقام مرا از دشمنان من بکش و آنچه بمن وعده داده بعمل آور

شیخ طوسی از احمد بن عبدالله هاشمی عباسی روایت کرده است که در روز وفات حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام در خانهٔ آنحضرت حاضر گردیدیم و جنازهٔ آنحضرت را آوردند و گذاشتند و ما سی و نه نفر بودیم که
نشسته بودیم و انتظار میکشیدیم تا آنکه بیرون آمد بر ما کودکی که تخمیناً ده ساله مینمود و دراعه پوشیده بود
با بالای پیراهن و ردائی بر سر مبارک افکنده ما از هیبت او برخاستیم بدون آنکه او را بشناسیم پس پیش ایستاد
و مردم در پشت سر او صف بستند و بر آنحضرت نماز گذارد پس رفت و داخل خانه شد غیر آنکه از آن راه
بیرون آمده بود پس عبد ربه جد ابن که راوی حدیث است میگوید که مردی از اهل تبریز را در مراغه دیدم
که او را ابراهیم بن محمد تبریزی میگفتند و برای من نقل کرد مثل آنچه هاشمی نقل کرده بود نه زیاد و نه کم و ابن بابویه در اکمال
الدین و شیخ طبرسی در احتجاج و طبری در دلائل الامامه باسانید خود روایت کرده اند از سعد بن عبدالله قمی که از اکابر
محدثین است که او گفت روزی مبتلا شدم بمباحثهٔ بدترین نواصب و بعد از مجادلات و مناظرات بسیار
گفت که وای بر تو و اصحاب تو شما گروه روافض مهاجران و انصار را طعن میکنید و انکار محبت پیغمبر
با ایشان مینمائید اینک ابوبکر بسبب زود مسلمان شدن از همه صحابه بهتر بود و از آنکه پیغمبر او را
میدانست در شب غار او را با خود برد چونکه میدانست که او بعد از آنحضرت خلیفه خواهد شد که مبادا او
تلف شود و امور مسلمانان بعد از او معطل شود و حضرت علی بن ابی طالب را بر جای خود خوابانید برای آنکه
اعتنائی باو نداشت و بر او ثقیل و گران نبود بودن او و میدانست که اگر کشته شود خللی بامور
مسلمانان نمیرسد و من از این سخن جوابها گفتم و ساکت نشد پس گفت ای گروه روافض شما میگوئید
که عمر و ابوبکر منافق بودند و حکایت شب عقبه و دبه ها انداختن را دلیل خود میآورید بگو که اسلام
ایشان از روی طوع و رغبت بود یا از اکراه گفتم از روی اکراه با خود فکر کردم که اگر گویم که از طوع و رغبت بود
خواهد گفت که نفاق پس چه معنی دارد و اگر گویم که از اکراه و جبر بود خواهد گفت که در مکه جبری نبود و
اسلام قوتی نداشت که مردم مجبور شوند از جواب او ساکت شدم و دلگیر گشتم و طوماری نوشتم
مشتمل بر چهل و کسری از چهل سؤال از مسائل مشکله و این دو مسئله را درج کردم که بخدمت حضرت امام حسن
عسکری صلوات الله علیه بفرستم با احمد بن اسحق که وکیل آنحضرت بود در قم چون او را طلب کردم گفتند که
متوجه سر من رای شد من از عقب او روان شدم چون باو رسیدم و حقیقت حال گفتم گفت بیا با من
و از حضرت سؤال کن پس با او رفیق شدم تا بسر من رای رسیدیم و رخصت طلبیدیم رخصت

داد

١٠٦

فرمود و چون داخل شدیم و احمد بن اسحق با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود و
در آن صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یک را یکی از شیعیان مهر زده بخدمت حضرت فرستاده بود
چون نظر بروی مبارک حضرت انداختیم روی مبارک آنحضرت از تابان ماه شب چهارده بود در حسن
و صفا و نور و ضیا و در دامن حضرت طفلی نشسته بود مانند مشتری در کمال حسن و جمال و در سرش دو
کاکل بود و نزد آنحضرت گوئی بود از طلا که بشکل انار ساخته بودند بجواهر گرانبها و نگینهای رنگین مرصع
کرده بودند و یکی از روسای بصره بهدیه از برای آنحضرت فرستاده بود و در دست حضرت نامه بود که چیزی
مینوشتند و آن طفل مانع میشد آن انار را میانداختند که آن طفل متوجه آن میشد و خود کتابت مینمودند
پس احمد همیان خود را گشود و نزد آنحضرت گذاشت حضرت با آن طفل فرمود که اینک هدایا و تحفه های شیعیان
تست بگشا حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود که ای مولای من آیا جایز است که من دست طاهر خود را که
از جمیع گناهان پاک است دراز کنم بسوی مالهای حرام و هدیهای رجس و باطل که حلال و حرامش با یکدیگر
مخلوط شده است پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای پسر اسحق بیرون آور آنچه در همیان است تا
فرزندم حلال و حرام را از هم جدا کند احمد یک کیسه را بیرون آورد حضرت صاحب صلوات الله علیه
فرمود که این از فلان است که در فلان محله قم میباشد و شصت و دو اشرفی در این کیسه است چهل و
پنج دینارش از قیمت ملکیست که از پدر باو میراث رسیده است بود و فروخته است و چهارده
دینارش قیمت هفت جامه است که فروخته است و از کرایه دکان سه دینار است حضرت امام حسن
علیه السلام فرمود راست گفتی ای فرزند بگو که چه چیز در این میان حرام است تا بیرون کنند فرمود که در این کیسه
یک اشرفی هست بسکه ری که بتاریخ فلان زده اند و تاریخش بر آن نقش است و نصف نقشش محو شده است
و یک دینار مقراض شده ناقص است که یک دانگ و نیم است و حرام در این کیسه همین دو دینار است و وجه
حرمتش اینست که صاحب این کیسه در فلان سال در فلان ماه او را نزد جولاهی که از همسایگانش بود
مقدار یک من و نیم ریسمان بود و مدتی بر این گذشت و دزد او را برد و آن مرد چون گفت که این را
دزد برد تصدیق نکرد و تاوان از او گرفت ریسمانی باریک تر از ریسمانی که دزد برده بود
بهمان وزن و داد که از آن بافتند و فروخت و این دو دینار قیمت آن جامه است و حرام است چون
کیسه را احمد گشود دو دینار بهمان علامتها که حضرت فرموده بود پیدا شد برداشت و باقی را تسلیم
نمود پس کیسه دیگر بیرون آورد حضرت صاحب علیه السلام فرمود که این مال فلانست که در فلان محله

قم میباشد

رنجانیده اشرفی در این کیسه است و مادرت بآن ارازل نیکیتیم رسید که چرا فرمود که این اشرفیها قیمت گندمیست که
میان او و برادرانش مشترک بود و حصه خود را زیاده کیل کرد و گرفت و مال آنها از آن میانست پس حضرت
امام حسن گفت که راست گفتی ای فرزند پس با جد گفت که این کیسه‌ها را بردار و وصیت کسی که بصاحبانش
برسانند که نمیخواهیم و اینها حرام است بعد از آن فرمود که آنجامه که آن پیرزن برای ما فرستاده بیاور احمد
گفت که آنرا در میان خورجین فراموشی کرده بودم فراموش کردم و در خورجین است که بیاور دلیل حضرت پنهان م
بجانب من التفات نمودند و فرمودند که ای سعد بچه مطلب آمده گفتم شوق ملازمت تو مرا آورده است
فرمود که مسائلی که داشتی چه شد گفتم حاضر است فرمود از نور چشم من بپرس آنچه میخواهی و اشاره بحضرت
صاحب الامر فرمود گفتم ای مولا و فرزند مولا از روایت بما رسیده است که حضرت پیغمبر طلاق زنان خود را
باختیار حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کرده است حتی آنکه در روز جمل حضرت امیر رسولی فرستاد بسوی
عایشه و فرمود که اسلام و اهل اسلام را هلاک کردی بفتنه خود و فرزندان خود را بهر جا بر هلاکت
وادار ساختی و در غرقاب جهالت و ضلالت و گمراهی افکندی اگر دست از این عمل بر نمیداری ترا
طلاق میگویم این چه طلاق بود که بعد از وفات بآنحضرت مفوض شد حضرت صاحب الامر فرمود که حق
تعالی شأن زنان پیغمبر را عظیم گردانیده بود و ایشانرا بشرف مادر مؤمنان بودن مخصوص ساخته بود حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که این شرفی که از برای ایشان باقیست تا مطیع خدا
باشند و هر یک از ایشان که بعد از من معصیت خدا کنند و بر تو خروج کنند تو او را طلاق بگو و از این
شرف بینداز بعد از آن پرسیدم که یابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه که خداوند عالمیان بحضرت
موسی علیه السلام میفرماید که فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی که ترجمه ظاهر لفظش اینست که نعلین
خود را بیرون کن که تو در وادی پاکیزه که طوی نام دارد هستی که باتفاق فقهاست که نعلین آنحضرت از پوست مرده
بود لهذا امر فرمود که بکند حضرت فرمود که هر که این سخن را بگوید بر موسی افترا بسته است و او را
رتبه نبوت جاهل دانسته است زیرا که خالی از این نیست که نماز موسی در آن نعلین جایز بود یا نه اگر
جایز بود پوشیدن در آن بقعه نیز جایز خواهد بود هر چند آن مکان مقدس و مطهر باشد و اگر نماز در آن
جایز نبود پس موسی حلال و حرام را نمیدانسته است و جاهل بود بچیزی که در آن نماز نمیتوان کرد و این قول
کفر است گفتم پس مطلب الهی را تفسیر بفرما فرمود که موسی در وادی مقدس قرب بود و گفت
خداوندا

۱۰۷ خداوندا من محبت را برای تو خالص گردانیده ام و دل خود را از یاد غیر تو شسته ام و محبت
زن و فرزند هنوز در دلش بود و آمده بود از برای اینکه از آتش بر دو حق تعالی فرمود که محبت ایشان را از
دل بدر کن اگر محبت تو از برای ما خالص است و دل تو از خیال دیگران بطهارت است و در وادی مقدس
محبت ما ثابت قدمی پس نعلین کنایه از این محبتهاست پس عرض کردم که یابن رسول الله خبر ده مرا از
تأویل کهیعص فرمود که این حروف از اخبار غیب است خدا بحضرت زکریا خبر داده و بعد از آن
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب
کرد که اسماء مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در شدائد بآنها پناه برد جبرئیل آمد و اسماء ایشانرا
تعلیم آنحضرت نمود پس چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم را یاد میکرد غم او برطرف
میشد و چون نام مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و
ضبط خود نمیتوانست نمود روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم
غمهای من زایل میشود و مسرور میگردم و نام آن عالیمقدار را که ذکر میکنم غمهای من بهیجان می‌آید و مرا
از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالمیان قصه شهادت و مظلومیت آنحضرت را بزکریا وحی فرمود و
گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلاست و ها هلاک عترت طاهره سید انبیاست و یا یزید است
که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشانست در آن صحرا و صاد صبر ایشانست چون
زکریا این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را از خود راه نداد و مشغول گریه و زاری
و ناله و بیقراری شد و مرثیه در مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت الهی آیا دل بهترین خلق خود را بمصیبت فرزندش
میدردی خداوندا آیا بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او راه خواهی داد آیا علی و فاطمه جامه این مصیبت را
خواهند پوشید آیا چنین درد و المی را بمنزل رفعت و جلال ایشان راه خواهی داد الهی بعد از این [illegible]
الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن شود و چون چنین فرزندی کرامت
فرمایی مرا از فتنه محبت او گردان پس چنین کن که دل من از مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که
دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد آمد پس خدا باو یحیی را کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین علیه السلام
بشهادت فائز گردید و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین علیه السلام نیز شش ماه بود

پس عرض کردم که بفرما که دلیل چیست بر اینکه امت برای خود امام اختیار نمیتوانند کرد فرمود که امام مصلح را
خواهند کرد که مصلح احوال ایشان باشد یا امامی که مفسد احوال ایشان باشد گفتم امامی که موجب صلاح
ایشان باشد فرمود که چه میدانند که بر عکس صلاح ایشان خواهد بود و حال آنکه از ضمیر او خبر ندارند
گاه باشد که گمان کنند که مصلح است و او مفسد ظاهر شود و از همین علت است که مردم نمیتوانند
برای خود امام تعیین کنند پس فرمود که بجهت تأکید این مطلب برای تو برهانی بیان بکنم تمامی که عقل تو
آن را قبول کند بگو که پیغمبرانی که خدا ایشان را فرستاده و ایشان را از میان خلق برگزیده و کتابها بر ایشان فرو
فرستاده و ایشان را مؤید بوحی و عصمت گردانیده و علمهای هدایت امتند در اختیار جمیع انسب از سایر آن
بهتر میدانند و موسی و عیسی از جمله ایشان هستند آیا جائز است که با وفور عقل و کمال علم ایشان یکی را
از میان امت اختیار کنند بخوبی بعقل خود و برگزیده ایشان منافق ظاهر شود و ایشان گمان کنند
که او مؤمن است گفتم نه فرمود که موسی کلیم خدا با کمال عقل و علم و نزول وحی بر او از اعیان قوم خود و
لشکر خود هفتاد کس را اختیار کرد که با خود بطور برد که همه را مؤمن میدانست و مخلص و معتقد میشمرد
ایشان را و آخر ظاهر شد که منافق بودند چنانچه خدا احوال ایشان را بیان فرموده است پس هر گاه
برگزیده خدا کسی را اختیار کند بگمان اینکه اصلح امت است و افسد امت ظاهر شود پس چه اعتماد
باشد بر مختار و برگزیده عوام ناس که خبر از ما فی الضمیر مردم ندارند و مهاجران و انصار که بر سرائر مردم
اطلاع ندارند پس میباید امام از جانب حق منصوب شود که عالم بضمایر و خفیات امور است
بعد از آن با مجال فرمود که ای سعد خصم تو میگوید که حضرت رسول ابوبکر را برای شفقت بغار برد چون
میدانست که او خلیفه است که مبادا کشته شود و حضرت علی بن ابی طالب را بجای خود خوابانید چون
بابند است و بر او تعلیم دیگران بود و میدانست که اگر کشته شود ضرری بامور مسلمانان نمیرسد
چرا در جواب نگفتی که شما روایت کرده اید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خلافت بعد از من سی سال
خواهد بود و این سی سال را بعمر چهار خلیفه قسمت کرده اید پس بگمان فاسد شما این هر چهار خلیفه
بحق اند پس اگر این معنی باعث بردن بغار بود بایست که همه را با خود ببرد و بنا بر آنکه تو میگوئی آنحضرت
در باب آن سه خلیفه دیگر تقصیر کرده و رعایت ایشان را ترک کرده و حق ایشان را سبک شمرده و اگر
آن خصم تو از تو پرسید که اسلام ابوبکر و عمر بطوع بود یا باکراه چرا نگفتی که بطوع بود لکن برای طمع

دنیا

دنیا زیرا که ایشان با کفره یهود مخلوط بودند و ایشان از روی توریه و کتابهای خود احوال محمد را
برای ایشان میخواندند و میگفتند او بر عرب مستولی خواهد شد و پادشاه خواهد شد و پادشاهی او را نهایت
پادشاهی بخت نصر خواهد بود لکن دعوای پیغمبری خواهد کرد و او را کفره عناد میگفتند پیغمبر نیست لیکن دعوی
خواهد کرد چون حضرت دعوی رسالت فرمود ایشان از روی گفته یهود بظاهر کلمتین گفتند از برای طمع
اینکه شاید ولایتی و حکومتی حضرت بایشان بدهد و در باطن کافر بودند و چون در امر مایوس شدند با
منافقان بر بالای عقبه رفتند و دهانهای خود را بستند که کسی ایشان را نشناسد و در شبها ابدا حقتند که شتر
حضرت را رم دهند و آنحضرت را هلاک کنند پس خدا ~~آنحضرت را~~ پیغمبر خود را از شر ایشان حفظ نمود
و ضرری نتوانستند رسانید و حال ایشان مثل حال طلحه و زبیر علیهما اللعنة بود که با حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از روی طمع بظاهر بیعت کردند که حضرت بهر یک از ایشان ولایتی و حکومتی بدهد چون مایوس شدند
بیعت را شکستند و خروج کردند و بجزای عمل خود در دنیا و آخرت رسیدند سعد گفت که پس حضرت
امام حسن عسکری صلوات الله علیه برای نماز برخاستند و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه با ایشان
برخاستند و من برگشتم احمد بن اسحق را در راه دیدم که گریان می آید گفتم چرا دیر آمدی و سبب گریه چیست
گفت آنجامه که حضرت فرمود پیدا نشد گفتم باکی نیست برو بحضرت عرض کن پس رفت و خندان برگشت
و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و گفت همان جامه را دیدم در زیر پای حضرت افتاده بود و بر روی آن نماز
میکرد سعد گفت که حمد الهی کردیم و چند روز که در آنجا بودیم هر روز بخدمت حضرت میرفتیم و حضرت صاحب را
پس دیگر نزد آنحضرت ندیدیم چون روز وداع شد من و احمد با دو مرد پیر از اهل قم بخدمت آنحضرت رفتیم
احمد در خدمت ایستاد و گفت یا ابن رسول الله ~~بسیار دشوار است~~ رفتن از نزدیک شما و مفارقت
تو بسیار دشوار است از خدا سؤال میکنیم که صلوات فرستد بر جدت مصطفی و بر پدرت مرتضی و بر مادرت
سیده نساء و بر بهترین جوانان اهل بهشت پدر و عمویت و بر ائمه طاهرین پدرانت و بر تو صلوات
فرستد و بر فرزندت و از خدا سؤال میکنیم که شأن تو را رفیع گرداند و دشمن تو را سرکوب گرداند و این
آخر دیدن ما نباشد چون احمد این را گفت حضرت گریست چندانکه قطرات گریه از روی
مبارکش فرو ریخت و فرمود که ای پسر اسحق در دعا زیاده مطلب که در این برگشتن بجوار رحمت الهی خواهی
احمد چون این را شنید بیهوش شد چون بهوش آمد گفت از تو سؤال میکنم [illegible]
جدت که مرا مشرف سازی بجامه که کفن خود کنم حضرت دست زیر بساط کرد و سیزده درهم بیرون آورد

و فرمودند که این را بگیر و از غیر این خرج خود مکن و کفن که طلبیدی بتو خواهد رسید و فرزندی نیکوکاران را خدا
ضایع نمیکند سعد گفت که چون برگشتیم و به سه فرسخی منزل حلوان رسیدیم احمد تب کرد و بیماری صعبی
او را عارض شد که از خود مأیوس شد و چون بحلوان رسیدیم در کاروانسرا فرود آمدیم احمد شخصی از
اهل قم را طلبید که در حلوان میبود و بعد از آن گفت همه بروید و مرا تنها بگذارید ما هر یک بجای خود
برگشتیم چون نزدیک صبح شد کافور خادم حضرت امام حسن صلوات الله علیه را دیدم که میگوید خدا
شما را اجر نیکو دهد در مصیبت احمد بن اسحق و عاقبت این مصیبت را برای شما خیر گرداند از غسل و کفن
احمد فارغ شدیم برخیزید و او را دفن کنید که او از همه شما گرامی تر بود نزد امام و سید شما این را
بگفت و از نظر غایب شد پس برخواستیم و با گریه و نوحه او را دفن کردیم رحمه الله تعالی و شیخ مفید نور الله
روحه در کتاب ارشاد روایت کرده است از عمرو اهوازی که گفت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
حضرت صاحب الامر علیه السلام را بمن نمود و فرمود که این صاحب امر شماست و ایضا از فتح ازاری
روایت کرده است که گفت شنیدم از ابو علی بن مطهر که میگفت آنحضرت را مشاهده نمودم و برای من وصف
کرد قد مبارک آنحضرت را و شیخ طوسی در کتاب غیبت و ابن بابویه در اکمال الدین بسندهای خود روایت کرده اند
از ضوء بن علی عجلی از مردی از اهل فارس که گفت رفتم بسر من رای و در در خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
ملازم گردیدم و باذن آنجناب با خدمتکاران در آن دولتسرا مشغول خدمات بودم و از بازار از برای حرم
اسباب ایشان را میخریدم و هر گاه آنحضرت در دیوانخانه تشریف داشت من بیرون بی اذن داخل
میشدم پس روزی بر آنحضرت داخل شدم صدایی در حجره مبارک شنیدم که شخصی حرکت نمود و آنحضرت
مرا آواز کرد که از جای خود حرکت مکن من ایستادم و جرأت نکردم که داخل شوم و نه بیرون روم پس
جاریه از نزد حضرت بیرون آمد و با خود داشت چیزی که روی او را پوشیده بود پس حضرت مرا صدا
زد که داخل شو چون داخل شدم جاریه را ندا فرمود که برگرد چون برگشت فرمود که بگشا جامه را
دور گردان از آنچه با تست چون گشود طفلی بود بسیار خوشرو و سفید پس حضرت شکم مبارک آن طفل را
گشود و از سینه تا ناف مبارکش موی چند رسته بود که بسبزی مایل بود نه بسیاهی و فرمود که این است
امام و صاحب شما پس جاریه را امر فرمود که آنحضرت را بر دوش گرفت و رفت و بعد از آن آنحضرت را
ندیدم تا حضرت امام حسن علیه السلام از دنیا مفارقت نمود ضوء بن علی گوید که از آن مرد فارسی پرسیدم

کهسن

که سن آنحضرت تخمینا چه قدر مینمود گفت دو سال و ایضا ابن بابویه در کتاب مذکور روایت کرده است
از محمد بن حسن کرخی که گفت از مردی از اصحاب ما که او را ابو هارون میگفتند شنیدم که میگفت
که حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدم در وقتی که طفل بود و روی مبارکش مانند ماه شب چهارده
بود و بر ناف مبارکش موی چند دیدم که از قبیل خطی کشیده شده بود و شیخ ابو جعفر
محمد بن جریر طبری در دلایل الامامه روایت کرده است از ابو نعیم محمد بن احمد انصاری که گفت جمعی از مفوضه لعنهم الله که قایلند
باینکه حق تعالی خلق عالم را و تقدیر امور ایشان را بائمه علیهم السلام تفویض نموده است کامل بن ابراهیم مدنی را
بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرستادند کامل گوید که چون بخدمت آنحضرت رفتم در خاطر
داشتم که سؤال کنم که آیا داخل بهشت میشود کسی که امام خود را نشناسد الا کسی که من میشناسم شناسد و شیعه
نباشد چون داخل شدم و سلام کردم نشستم نزدیک درگاهی که پرده بر آن آویخته بود بادی آمد و
گوشه پرده را برداشت جوانی بنظرم آمد مانند پاره ماه و نزدیک بچهار سال حیات داشته باشد
مرا آواز کرد که ای کامل بن ابراهیم از خود لرزیدم و ملهم شدم که گفتم لبیک ای سید من فرمود آمده که سؤال کنی
از ولی خدا و حجت او و باب او که سؤال کنی که آیا داخل بهشت نمیشود مگر کسی که شناسد ترا عارف و شیعه تو
باشد گفتم بلی والله از برای این آمده ام فرمود اگر چنین باشد کم کسی داخل بهشت خواهد شد والله داخل خواهند شد
گروهی داخل بهشت میشوند که ایشان را حقیه میگویند گفتم ای سید من کیستند آنها فرمود آنها گروهی اند
که بسبب محبتی که بعلی علیه السلام دارند قسم بحق او یاد میکنند و نمیدانند چیست حق او و فضیلت او پس
ساعتی ساکت گردید و بعد از آن فرمود که آمده که سؤال کنی از آنچه بآن قایل شده اند مفوضه دروغ
میگویند ایشان بلکه دلهای ما اوعیه مشیت حق تعالی است که آنچه را او میخواهد ما میخواهیم و آنچه را او
اراده مینماید ما نیز اراده مینماییم چنانچه حق تعالی فرموده که وما تشاؤن الا ان یشاء الله یعنی نمیخواهید
مگر آنچه را خدا خواهد پس پرده بحال خود برگشت و قدرت نمودم که از بر دارم پس حضرت امام
حسن علیه السلام بسوی من نظر کرد و تبسم فرمود و گفت ای کامل برای چه نشسته ای برخیز که حجت و خلیفه بعد
از من ترا خبر داد بآنچه میخواستی پس برخواستم و بیرون آمدم و دیگر آنحضرت را ندیدم و شیخ در کتاب غیبت
و راوندی در خرایج از رشیق روایت کرده اند که معتضد خلیفه فرستاد و مرا با دو نفر دیگر طلب نمود
و امر کرد که هر یک از ما یک اسب با خود برداریم یکی را سوار شویم و دیگری را جنیبت بکشیم و سبکبار و تعجیل برویم

به سره در خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را بما نشان داد و گفت چون بدر خانه برسید غلام سیاهی
بر آن در نشسته است پس داخل خانه شوید و هر که را در آن خانه بیابید سرش را برای من بیاورید پس چون
بخانه حضرت رسیدیم در دهلیز غلام سیاهی نشسته بود و بند زیر جامه در دست داشت و میبافت پرسیدیم
که کی در این خانه هست گفت صاحبش و هیچگونه ملتفت نشد بجانب ما و از ما پروا نکرد پس داخل خانه شدیم
بسیار پاکیزه دیدیم و در مقابل پرده مشاهده کردیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم که گویا الحال از دست
کارگر بدر آمده و در خانه هیچکس نبود چون پرده را برداشتیم حجره بزرگی بنظر آمد که گویا دریایی از آب در
آن حجره ایستاده و در منتهای حجره حصیری بروی آب گسترده است و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده است
نیکوترین مردم بحسب هیأت و مشغول نماز است و مطلق بجانب ما التفات ننمود احمد بن عبدالله
پا در حجره گذاشت که داخل شود در میان آب غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم
و او را بیرون آوردم و بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمد پس رفیق دیگر اراده کرد که داخل شود و
حال او نیز بهمان حال گذشت من متحیر ماندم و زبان بعذرخواهی گشودم و گفتم معذرت میطلبم از خدا و از
تو ای مقرب درگاه خدا والله که ندانستیم که نزد کی میآییم و از حقیقت حال مطلع نبودم و الحال توبه میکنم
بسوی خدا از این کردار پس بهیچ وجه متوجه گفتار من نشد و مشغول نماز بود ما را هیبتی عظیم در دل بهم
رسید برگشتیم و معتضد انتظار ما میکشید و بدربانان سفارش کرده بود که در هر وقت که برگردیم ما را بنزد
او ببرند در میان شب رسیدیم و داخل شدیم و تمام قصه را حکایت کردیم پرسید که پیش از من با دیگری
ملاقات کردید و گفتید گفتیم نه و با کسی حرف نگفتیم پس سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر بشنوم که یک کلمه از این واقعه را
بیکی نقل کرده اید هر آینه همه را گردن بزنم و ما این حکایت را نقل نتوانستیم کرد مگر بعد از فوت او
و قطب راوندی در خرائج گفته است که بعد از این جمعی کثیر را با سرداری فرستادند و چون داخل خانه حضرت
شدند صدای تلاوت قرآن از سرداب مقدس شنیدند و همگی بر در سرداب مجتمع گردیدند که نگاه
نمایند که آنحضرت بجایی نرود و سرکرده ایشان ایستاده بود که و انتظار میکشید که همه لشکر برسند تا
داخل شود پس آنحضرت بیرون آمد از دریچه که بر در سرداب بود و از ایشان گذشت چون غایب
گردید از نظر ایشان سرکرده گفت که بسرداب روید و او را بگیرید گفتند آیا او از تو نگذشت
آن نبود که الحال بر تو گذشت گفت من ندیدم شما چرا او را گذاشتید که برود گفتند ما گمان میکردیم که تو او را

می بینی

می بینی

و محمد بن یعقوب کلینی قدس الله روحه در کافی بسند خود روایت کرده است از ابو محمد وجنائی که گفت خبر داد
که ده روز قبل از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام دیدم حضرت صاحب الامر علیه السلام را که از خانه بیرون
تشریف آورد و میگفت خداوندا تو میدانی که این بقعه محبوبترین بقعه‌هاست نزد من اگر نه
آن باشد که ظالمان مرا برانند و دور گردانند از آن و ایضاً ابن بابویه روایت کرده است از یکی از لشکریان
خلیفه عباسی که گفت من همراه بودم که سیما غلام خلیفه بر در سرای آمد و در خانه حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام را شکست بعد از فوت آنحضرت پس حضرت صاحب الامر علیه السلام از خانه بیرون آمد و
تبرزینی در دست داشت و بسیما گفت که چه میکنی در خانه من سیما از خود بلرزید و گفت جعفر کذاب میگوید
که از پدرت فرزندی نمانده است اگر خانه از تست ما برمیگردیم پس از خانه بیرون آمد علی بن قیس
راوی حدیث گوید که یکی از خادمان خانه حضرت بیرون آمد من پرسیدم از حکایتی که آن شخص نقل کرد
آیا راست است گفت کی ترا خبر داد گفتم یکی از لشکریان خلیفه گفت هیچ خبر در عالم مخفی نمیماند و ابن
بابویه و محمد بن یعقوب و غیر او از اعاظم بسندهای خود از حکیمه خاتون خواهر حضرت امام علی نقی علیه السلام
روایت کرده اند که گفت چهل روز بعد از ولادت با سعادت حضرت صاحب الامر بخدمت حضرت امام حسن
علیه السلام رفتم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله مینماید حضرت
تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما
میکنند و یک ماهه ایشان مانند یکساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند
و عبادت حق تعالی میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر
ایشان نازل میشوند پس حکیمه گفت که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم تا آنکه چند روز پیش
از وفات حضرت امام حسن او را ملاقات کردم بصورت مرد کاملی دیدم او را نشناختم
ببرادرزاده خود گفتم که این مرد کیست که مرا تکلیف میکنی نزد او بنشینم فرمود که این فرزند حسن است
و خلیفه منست بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم باید که سخن او را قبول کنی و امر او را
اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بعالم قدس ارتحال نمود و من خدمت
صاحب الامر صلوات الله علیه را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و از هر چه سؤال مینمایم مرا جواب میدهد
و گاه هست که میخواهم سؤال بکنم هنوز سؤال نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر وارد شده است

که حکیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام مشتاق لقای آن حضرت
آنحضرت شدم و رفتم بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را
بآن کسی که از ما و تو باو اولی بود و چون روز هفتم شود بیا بنزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره ای دیدم بر
گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده و بر روی من بخندید و تبسم مینمود پس
حضرت ندا کردند که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهانش گردانیدند و فرمودند
که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه
علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت و این آیه را تلاوت نمود و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون
وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون که بموافق احادیث معتبره در شان آنحضرت
و آبای بزرگوار او نازل شده و ترجمه لفظش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ستمکاران
ایشان را در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را
وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم بفرعون و هامان و لشکرهای ایشان
از آن امامان آنچه را حذر میکردند پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند از آنچه حق
سبحانه و تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا کرد و صحف آدم را بزبان سریانی خواند و کتاب
ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابرهیم و توریة موسی و زبور داود و انجیل
و قرآن جدش محمد مصطفی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین همه را خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد
پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا کرد دو ملک فرستاد
که او را برداشتند و بسرا پرده عرش رحمانی بردند پس حق تعالی با او خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا
خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت و توئی هدایت یافته بندگان من
قسم بذات مقدس خود میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را
و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می آمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای
دو ملک او را برگردانید بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ
و حمایت منست او را از شر دشمنان نگاه میدارم و محافظت مینمایم تا هنگامی که او را ظاهر گردانم و حق را بسبب او
برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق برای من خالص باشد

کلینی و ابن بابویه و غیر ایشان بسندهای معتبر از غانم بن سعید هندی روایت کرده اند که گفت من با جماعتی
از اصحاب خود در شهری بودیم از بلاد هند و ما چهل نفر بودیم که از دست راست پادشاه آن ملک
بر کرسیها می نشستیم و همه توریة و انجیل و زبور و صحف ابرهیم را خوانده بودیم و حکم میکردیم در میان مردم و ایشان را
دانا میگردانیدیم در دین خود و همه مردم رجوع بما میکردند و نزد پادشاه [illegible] نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
مذکور ساختیم و گفتیم که آن پیغمبر که نام او در کتابها مذکور است امر او بر ما مخفی است و واجب است بر ما که تفحص
کنیم احوال او را و از پی آثار او برویم پس رای همه بر آن قرار گرفت که من بیرون آیم و از برای ایشان احوال
او را تجسس نمایم پس بیرون آمدم و مال بسیار با خود برداشتم پس دوازده ماه گردیدم تا نزدیک کابل رسیدم
جماعتی از ترکان بر خوردند و زخم بسیاری بر من زدند و اموال مرا گرفتند حاکم کابل چون بر احوال من مطلع
گردید مرا بشهر بلخ فرستاد و در آن وقت داود بن عباس والی بلخ بود چون خبر من باو رسید که از برای طلب

مناظره وی

دین حق از هند بیرون آمده ام و لغت فارسی آموخته ام و مباحثه با فقها و متکلمین کرده ام مرا بمجلس خود طلبید
و فقها و علما را جمع کرد که با من گفتگو کنند من گفتم که از شهر خود بیرون آمده ام که طلب نمایم و تحقیق کنم پیغمبری را
که نام او را در کتب خوانده ام گفتند نام او چیست گفتم محمد صلی الله علیه و آله گفتند او پیغمبر ماست که تو او را
طلب مینمائی من شرایع دین آنحضرت را از ایشان پرسیدم بیان کردند گفتم میدانم که محمد پیغمبر است لیکن
نمیدانم آنکه شما میگوئید آنست که من او را طلب میکردم یا نه بگوئید او در کجا میباشد تا بروم بنزد او
و از او سوال کنم از علامتها و دلالتها که نزد منست و در کتب خوانده ام که اگر آن باشد که من
طلب میکنم ایمان باو بیاورم گفتند که او از دنیا رحلت کرده است گفتم وصی و خلیفه او کیست گفتند ابوبکر
گفتم نامش اینکه میگوئید این کنیت اوست گفتند نامش عبد الله پسر ابوقحافه است و نسب او را از قریش ذکر کردند گفتم
نسب پیغمبر خود را ذکر کنید گفتند محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف گفتم این آن پیغمبر نیست
که من او را طلب میکنم آنکه من او را طلب میکنم خلیفه او برادر اوست در دین و پسر عم اوست
در نسب و شوهر دختر اوست و پدر فرزندان اوست و آن پیغمبر را فرزندی نیست در زمین بغیر فرزندان
آن مردی که خلیفه اوست چون فقهای ایشان این را شنیدند بر جستند و گفتند ای امیر این مرد از شرک بیرون آمده
و داخل کفر شده و خونش حلال است من گفتم ای قوم من دینی دارم و بدین خود متمسکم و از دین خود
مفارقت نمیکنم تا دینی که قوی تر از دینی که دارم نبینم من صفات این پیغمبر را خوانده ام در کتابهای

دیدن آنحضرت

که خدا پیغمبرانش فرستاده است و من از بلاد هند بیرون آمدم از غزنی که در آنجا داشتم از برای طلب او
چون تفحص کردم امر پیغمبر شما را آنچه بیان کردید موافق بود با آنچه من در کتابهای آسمانی خوانده ام در رساله
من برادر پیر پس والی بلخ فرستاد و حسین بن اشکیب را که از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام طلبید و با او
گفت با این مرد هندی مباحثه کن حسین گفت اصلحک الله نزد تو فقها و علما هستند و ایشان از من اعلم و
بمناظره او والی گفت چنانچه من میگویم با او مناظره کن و او را بخلوت ببر و با او مدارا کن و خوش خاطر
نما او را کن پس حسین مرا بخلوت برد و بعد از آنکه احوال خود را با او گفتم از من مطلع گردید گفت آن
بر مطلب
پیغمبری که طلب میکنی همانست که ایشان گفته اند اما در خلیفه او غلط کرده اند او پسر عبد الله بن عبد المطلب است
و وصی او پسر عم او علی بن ابی طالب است و او شوهر فاطمه دختر آنحضرت است و پدر فرزندان او حسن و حسین است
که دختر زاده آنحضرتند گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و رفتم نزد والی و گفتم آنچه
طلب میکردم یافتم و شهادتین گفتم پس والی نیکی و احسان بسیار بمن کرد و با حسین گفت که تفقد احوال او
بکن و از او با خبر باش پس رفتم بخانه او و سایر فرایض الله را از او اخذ کردم و من بحسین گفتم که ما در کتب خود
خوانده ایم که محمد خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از او نیست و امامت بعد از او با وصی و خلیفه او است
و پیوسته امر خلافت خدا در اعقاب و اولاد ایشان است تا منقضی شود دنیا پس کیست وصی محمد صلی الله علیه و آله
بعد از علی بن ابی طالب علیه السلام گفت امام حسن و امام حسین بعد از او امام زین العابدین و بعد از او امام
بعد از او
محمد باقر و شمرد تا حضرت صاحب الامر علیه السلام و بیان کرد آنچه حادث شده از غایب شدن آنحضرت پس همت من
صاحب
مقصور شد بر آنکه طلب ناحیه بکنم شاید بخدمت آنحضرت توانم رسید راوی گوید پس غانم آمد بقم و با
اصحاب ما صحبت داشت در سال دویست و شصت و چهار و با ایشان رفت بطرف بغداد و از
با او رفیقی بود از اهل سند که با او رفیق شده بود در تحقیق مذهب حق غانم گفت خوش نیامد مرا از بعضی
اخلاق آن رفیق لاجرم از او جدا شدم و بعد از او بیرون رفتم و رفتم تا داخل سامره شدم و رفتم بمسجد بنی
عباس و نماز کردم و متفکر بودم در آن امری که در طلب آن سعی میکردم ناگاه مردی نزد من آمد و گفت
تو فلانی و مرا بنامی خواند که در هند داشتم و کسی بر آن اطلاع نداشت گفتم بلی گفت اجابت کن مولای
خود را که تو را می طلبد من با او همراه شدم و مرا از راههای غیر مأنوس برد تا داخل خانه شدیم
و بستانی شدم دیدم مولای من نشسته است بلغت هندی گفت خوش آمدی ای فلان
چه حال داری و چگونه گذاشتی فلان و فلان را تا آنکه مجموع آن چهل نفر که رفیقان من بودند

نام برد

نام برد و احوال هر یک را پرسید و از آنچه در میان گذشته بود همه را خبر داد و همه اینها را بزبان هندی میفرمود در
گفت اراده داری که با اهل قم بحج روی گفتم بلی ای سید من فرمود که با ایشان در این سال حج مرو و برگرد بخراسان
و در سال آینده برو پس صره زری بسوی من انداخت و فرمود این را خرج خود کن و در بغداد خانه کسی
داخل مشو و خبر مده بانچه دیدی راوی گوید که بعد از آن غانم برگشت و بحج رفت و بعد از آن قاصدان
آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آن سال از عقبه برگشتند معلوم شد که حضرت او را از این منع فرمود که
پس بسوی خراسان بجانب
از رفقای بسوی حج و در آن سال بخراسان رفت و سال دیگر بحج رفت و باز بخراسان برگشت و هدیه برای ما از
خراسان فرستاد و مدتی در خراسان ماند و برحمت الهی واصل شد و شیخ طوسی در کتاب غیبت و ابن بابویه در
اکمال الدین و طبری در دلائل الامامه بسندهای صحیح از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده اند که گفت بیست حج
از بیست
کردم بقصد آنکه شاید بخدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام برسم و میسر نشد تا آنکه شبی در خواب صدائی شنیدم
که کسی گفت ای فرزند مهزیار امسال بحج بیا که بخدمت امام زمان خواهی رسید پس بیدار شدم و خوشحال
و پیوسته مشغول عبادت بودم تا صبح طالع شد نماز صبح را کردم و متوجه شدم و چون داخل کوفه شدم تفحص بسیار
کردم اثری از آنحضرت نیافتم پس با آنحضرت روانه شدم و چون داخل مدینه شدم تجسس بسیار نمودم اثری
نرسید و باز متوجه مکه شدم و جستجوی بسیار نمودم و پیوسته در میان امید و نا امیدی متردد بودم تا آنکه
کعبه
شبی از شبها در مسجد الحرام انتظار میکشیدم که در کعبه معظمه خلوت شود و مشغول طواف شوم ناگاه جوانی دیدم
گندم گون نیکو منظر با ملاحت خوش رو و خوش بوی دیدم در طواف که دو ردا پوشیده بود یکی را بکمر بسته
و دیگری را بر دوش افکنده و طرف ردا را بر دوش دیگر برگردانیده چون نزدیک او رسیدم بجانب من التفات
نمود و فرمود که از کدام شهری گفتم از اهواز گفت ابن الخصیب را میشناسی گفتم رحمت خدا بر او باد گفت خدا
او را رحمت کند روزها روزه میداشت و شبها بعبادت می ایستاد و تلاوت قران بسیار مینمود و از شیعیان
ما بود پس گفت علی بن مهزیار را میشناسی گفتم منم گفت خوش آمدی ای ابو الحسن چه کردی آن علامتی را
که در میان تو و امام حسن عسکری بود گفتم با منست گفت بیرون آور بسوی من کیسه بیرون آوردم انگشتری
که بر آن نام محمد و علی نقش کرده بودند چون نظرش بر آن افتاد بسیار گریست تا آنکه میگفت خدا رحمت کند
ترا ای ابو محمد بتحقیق که تو امام عادل بودی و هم فرزند امامان و پدر امام بودی حق تعالی ترا با پدران تو در فردوس
اعلا ساکن گرداند پس گفت بعد از حج چه مطلب داری گفتم فرزند امام حسن عسکری را طلب میکنم گفت مطلب

از برای طلب ... رفیق
برای آنکه آمدم و
... بودم
و متفکر ...
و بتضرع و ابتهال
... سوال کنم
... مقصود ...
را بنمایند ...
طواف شدم

لبسوی

خود رسیده را و مرا آنجا فرستاده است برو بمنزل خود و مهیای سفر باش و مخفی دار از جوان تلقی از شب
بگذرد بیا بسوی شعب بنی عامر که مطلب خود را می‌یابی ابن مهزیار گفت بخانه خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا گذشت
شب گذشت پس سوار شدم و بسوی شعب روانه شدم چون بشعب رسیدم آن جوان را دیدم گفت خوش آمدی
و خوش حال تو که ترا رخصت ملازمت دادند پس همراه او روانه شدم تا از منی و عرفات گذشتیم چون
بپایین عقبه طایف رسیدیم گفت ای ابو الحسن پیاده شو و تهیه نماز بکن پس با او نافله شب را بجا آوردم تا صبح
طالع شد پس نماز صبح را مختصر ادا کرد و سلام گفت و بعد از نماز بسجده رفت و رو بر خاک مالید و سوار شد
و مرا امر فرمود که سوار شدم پس با او رفتیم تا آنکه ببالای عقبه رسیدیم گفت نظر کن که آیا چیزی می‌بینی چون نظر
کردم بقعه خوشی دیدم پر سبزه و گیاه گفتم بقعه خوش می‌بینم گفت آیا در بالای تل چیزی می‌بینی چون
نظر کردم تلی از ریگ دیدم که بر روی آن خیمه از مو بود که نور آن دیده عالم را روشن کرده بود گفتم
خیمه می‌بینم گفت ای پسر مهزیار خاطر خوش و دیده تو روشن باد که منتهای آرزوها در آنجاست چون از
عقبه بزیر رفتیم گفت از مرکب بزیر آی که اینجا هر صعبی ذلیل می‌شود مهار شتر را رها کن گفتم
بر او مهار را که گفتم با تو رابطه بگذارم گفت این حرمیست که داخل آن نمی‌شود مگر ولی خدا و بیرون
نرود از آن مگر ولی خدا پس در خدمت او رفتم تا نزدیک خیمه رسیدیم گفت اینجا باش تا از برای
تو رخصت بگیرم و بعد از اندکی بیرون آمد و گفت ترا رخصت دادند چون داخل شدم دیدم
حضرت بر روی نمد سرخی نشسته است و نطعی سرخ بر روی نمد افکنده اند و بر بالش از پوست تکیه فرموده
سلام کردم بهتر از سلام من جواب فرمود و رویش ماه چهارده مانند پاره ماهی بود
بلند و نه بسیار کوتاه اندکی بطول مایل گشاده پیشانی و ابروهای باریک کشیده و
چشمهای سیاه گشاده و بینی کشیده داشت و در نهایت حسن و جمال و بر گونه راستش
خالی بود مانند نافه مشکی که بر صفحه نقره گذاشته باشند و موی سیاه نزدیک بنرمه گوشش آویخته
از پیشانی نورش مانند ستاره ساطع با نهایت سکینه و وقار و حیا و حسن لقا پس احوال
شیعیان را یک یک از من پرسید عرض کردم که ایشان در دولت بنی عباس در نهایت مذلت و خواری
زندگانی میکنند پس فرمود که روزی خواهد رسید که شما مالک ایشان باشید و ایشان در دست شما ذلیل
باشند پس فرمود پدرم صلوات الله علیه از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مگر در جایی که پنهان

تمام وادی را

از طیش و سخاوت بهتر است

کوزهای

تر

٦١٤

تر و دورترین جاها باشد تا آنکه بر کنار باشم از مکاید اهل ضلال و تمردان جهال تا هنگامی که حق تعالی
رخصت فرماید که ظاهر شوم و بامن گفت ای فرزند ~~خود دانسته~~ که حق تعالی فرمود که زمین بلاد و طبقات ارض را
خالی نمیگذارد از حجتی و امامی که مردم پیروی او نمایند و حجت بر خلق تمام باشد ای فرزند گرامی تو کسی هستی که خدا آماده
کرده است ترا برای نشر حق و بر انداختن باطل و اعلای دین و اطفای نایره مخالفین پس ملازم جاهای پنهان
باش از زمین و دور باش از بلاد ظالمین بدرستی که از برای هر یک از دوستان خدا دشمنی قوی
نزاع کننده و مخالف ستیزه جوی هست که بر او غالب است و این مقرر است که حق تعالی جاری گردانیده است
که دوستان او پیوسته مجاهده نمایند با اهل خلاف و نفاق و صاحبان الحاد و عناد پس این باعث
وحشت تو نگردد و بدان که دلهای اهل طاعت و اخلاص مایل خواهند بود بسوی تو مانند مرغان که
بسوی آشیان خود پرواز کنند و ایشان گروهی چند باشند که بظاهر از دست مخالفان ذلیل‌اند و نزد حق تعالی
گرامی و عزیزاند ایشان اهل قناعت‌اند و چنگ در دامن متابعت اهل بیت زده‌اند و استنباط
دین از ائمه ایشان مینمایند و مجاهده بحجت با اعدای دین میکنند و حق تعالی ایشان را مخصوص گردانیده است
بآنکه صبر نمایند بر مذلتها که از مخالفان دین میکشند تا آنکه در دار القرار بعزت ابدی فایز گردند ای فرزند
صبر کن بر مصایب در موارد امور خود تا آنکه حق تعالی اسباب دولت ترا میسر گرداند و علمهای زرد و
سفید در مابین زمزم و حطیم بر سر تو جولان در آید و فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات نزد ~~حجر الاسود~~
نزد تو بیایند و با تو بیعت کنند در حوالی حجر الاسود و ایشان جمعی باشند که طینت ایشان پاک باشد
از آلودگی نفاق و دلهای ایشان پاکیزه باشد از نجاست شقاق و طبع ایشان نرم باشد برای قبول
دین و درشت باشند نزد مشاهده سرکشی دشمنان رب العالمین و متصلب باشند در دفع فتنهای مضلین
در آن وقت حدایق ریاحین دین و ملت و دین بار آید و صبح حق درخشان گردد و حق سبحانه و تعالی
بتو ظلم و طغیان را از زمین بر اندازد و بهجت امن را در اطراف جهان ظاهر گرداند
~~شرایع دین در اطراف زمین ظاهر گردد~~ و مرغان رسیده شرایع دین مبین در اطراف
بجای خود بر گردند و امطار فتح و ظفر بر تو سبز و شاداب گردد پس حضرت فرمود که باید که آنچه
درین مجلس گذشت پنهان داری و نه کسی بگویی مگر جمعی که از اهل صدق و وفا و امانت باشند ابن مهزیار
گفت که چند روز در خدمت آن حضرت ماندم و مسائل مشکله خود را از آن جناب سؤال نمودم آنگاه

و اظهار نه

مرا مرخص فرمود که با اهل خود معاودت نمایم و در روز وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم
بعد بخدمت آنحضرت بردم تبسم نمود و فرمود استعانت بجو باین مال در برگشتن بسوی وطن خود که
که راه دور و درازی در پیش داری و دعای بسیار در حق من فرمود و برگشتم بدانکه روایات این قصه نیز مختلفه
با جمله اختلاف فی الجمله ما بعضی از مجموع آنها ذکر نمودیم و قطب راوندی در کتاب خرایج از محمد بن قولویه استاد
شیخ مفید روایت کرده است که چون قرامطه یعنی اسمعیلیه ملاحده کعبه را خراب کردند و حجر الاسود را
برگرفته آوردند و در مسجد کوفه نصب کردند در سال سیصد و سی و هفت که اوایل غیبت کبری بود
خواستند که حجر الاسود را بکعبه برگردانند پس بامید ملاقات حضرت صاحب الامر علیه السلام در آن سال
اراده حج کردم زیرا که در احادیث صحیحه وارد شده است که حجر را کسی بغیر از امام معصوم نصب نمیکند چنانچه
در زمان حجاج که کعبه را بجهت عبدالله بن زبیر خراب کرد چون خواستند هر که حجر را میگذاشت میلرزید و قرار
نمیگرفت تا آنکه امام زین العابدین علیه السلام او را نصب کرد قرار گرفت لهذا در آن سال متوجه حج
شدم چون به بغداد رسیدم علت صعبی مرا عارض شد که بر جان خود ترسیدم و نتوانستم بحج رفت
پس نایب خود گردانیدم مردی از شیعه را که او را ابن هشام میگفتند و عریضه بخدمت حضرت نوشتم و
سرش را مهر کردم و در آن عریضه سؤال کرده بودم که عمر من چند سال خواهد بود و ازین مرض عافیت
خواهم یافت یا نه و ابن هشام را گفتم که مقصود من آنست که این رقعه را بدهی بدست کسی که حجر را بجای
خود بگذارد و جوابش را بگیری و ترا از برای همین کار میفرستم ابن هشام گفت چون بمکه معظمه داخل شدم
مبلغی بخدمه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که در دست توانم دید که کی حجر را بجای خود
میگذارد از ازدحام مردم مانع دیدن نشود پس چون خواستند که حجر را بجای خود بگذارند خدمه مرا
در میان گرفتند و حمایت می نمودند و من نظر میکردم هر که حجر را میگذاشت میلرزید و حرکت میکرد و
قرار نمیگرفت تا آنکه جوانی خوش روی گندم گونی پیدا شد و حجر را از دست ایشان گرفت و بجای
خود گذاشت در دست ایستاد و حرکت نکرد چنانچه گویا هرگز از آنجا جدا نشده است خروش از مردم
برآمد و صداها بلند گردید آن جوان روانه شد و از مسجد بیرون رفت من از عقب او روانه شدم و
مردم را میشکافتم و از جانب چپ و راست خود دور میکردم و میدویدم و مردم گمان میکردند
که من دیوانه شده ام و راه میگشودند و من چشم از او بر نمیداشتم که مبادا از نظرم غایب شود

و التماس بسیار کردم که قبول فرماید

تا آنکه

تا آنکه از میان مردم بیرون رفتیم و او در نهایت اطمینان راه میرفت و من هر چند میدویدم باو
نمیرسیدم چون بجایی رسید که بغیر من و او کسی نبود ایستاد و بسوی من ملتفت شد و فرمود بده آنچه با خود
داری رقعه را دادم بیرون آنکه بگشاید فرمود باو بگو بر تو خوفی نیست ازین علت و عافیت خواهی
یافت و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود چون این کلمات را مشاهده کردم و کلام معجز نظامش
شنیدم خوف و بیم بر من مستولی شد که حرکت نتوانستم کرد چون این خبر با بن قولویه رسید عافیت
از آن علت یافت و در حیات بود تا سال سیصد و شصت و هفت از هجرت و در آن سال اندک آزاری بهم
رسانید وصیت کرده تهیه کفن و حنوط و ضروریات سفر آخرت را گرفت و اهتمام تمام در این امر
میکرد مردم باو گفتند از این آزار بسیاری نداری اینقدر تعجیل و اضطراب چرا میکنی گفت این همان سالیست
که مولای من مرا وعده داده است پس در همان سال بهمان علت بمنازل رفیعه جنت انتقال نمود
و ایضا در کتاب خرایج از ابوالحسن مسترق روایت کرده است که گفت روزی در مجلس حسن بن عبدالله بن
حمدان ناصر الدوله بودم در آنجا سخن از ناحیه حضرت صاحب الامر علیه السلام و غیبت آنحضرت مذکور شد او
گفت که من درین باب همیشه استهزا میکردم تا آنکه روزی در مجلس عموی خود حسین حاضر گردیدم و او در این
باب سخنان میگفتم او گفت ای فرزند من نیز اعتقاد تو را داشتم درین باب تا آنکه حکومت قم را بمن
دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی بودند و هر حاکمی که میرفت او را میکشتند و اطاعت نمیکردند پس
لشکری بمن دادند و بسوی قم فرستادند چون بناحیه طرز رسیدم بشکار رفتم شکاری از پیش من فرار کرد
من از پی او رفتم تا آنکه بنهری رسیدم و در میان نهر روان شدم و هر چند میرفتم وسعت نهر بیشتر میشد
در این حال سواری پیدا شد بر اسب اشهبی سوار و عمامه خز سبزی بر سر داشت و بغیر چشمهایش از او چیزی
نمینمود و دو موزه سرخ در پا داشت و مرا ندا کرد که ای حسین و مرا بکنیت یا امارت نام نبرد و گفتم چه میخواهی
گفت چرا عیب میکنی و زبان میگشایی بر ناحیه ما و چرا خمس مال خود را باصحاب ما نمیرسانی
من مرد صاحب وقار و شجاعی بودم که از چیزی نمیترسیدم از سخن او بلرزیدم و ترسیدم و گفتم میکنم
ای سید من آنچه فرمودی گفت هرگاه رسیدی بآن موضع که متوجه آن گردیده و بآسانی و بی مشقت داخل
شدی در آن داخل شهر شوی و کسب کنی آنچه کسب کنی خمس آن را بمستحقان برسان گفتم شنیدم و اطاعت کردم
پس گفت برو با رشد و عنان اسب خود را گردانید و روانه شد و از نظر من غایب شد و ندانستم

کی رفت و در جانب راست و چپ بسیار او را طلب کردم و نیافتم ترس و رعب من زیاده شد
و برگشتم بسوی عسکر خود و این حکایت را نقل نکردم و فراموش کردم از خاطر خود چون بشهر ری رفتم
گمان کردم که با ایشان محاربه خواهم کرد که اهل قم بسوی من بیرون آمدند و گفتند که هر که در مذهب با ما مخالفت
داشت بسوی ما می‌آمد با او محاربه میکردیم و چون تو از مایی و بسوی ما آمده میان ما و تو منافرتی نیست داخل
شهر شو و هر چه خواهی بکن مدتی در قم ماندم و اموال بسیار زیاده از آنچه توقع داشتم جمع کردم پس امرای خلیفه
بمن و بر کثرت مال من حسد بردند و نزد خلیفه مذمت و بدگویی من کردند تا آنکه مرا عزل کرد و برگشتم بسوی
بغداد و اول بخانه خلیفه رفتم و بر او سلام کردم و بخانه خود برگشتم و مردم بدیدن من می‌آمدند در این وقت
محمد بن عثمان عمری آمد و از همه مردم گذشت و بر روی مسند من نشست و بر تکیه من تکیه داد من از این حرکت
او بسیار بخشم آمدم و پیوسته مردم می‌آمدند و میرفتند و او نشسته بود و حرکت نمیکرد و ساعت بساعت خشم
من بر او زیاده میشد چون مجلس منقضی شد نزدیک من آمد و گفت میان من و تو سری هست بشنو گفتم بگو
گفت صاحب اسب اشهب و نهر میگوید که ما وفا بوعدهٔ خود کردیم پس آن حکایت بیادم آمد و از خوف
لرزیدم و گفتم میشنوم و اطاعت میکنم و بجان منت میدارم پس برخاستم و دستش را گرفتم و
باندرون خانه بردم و در خزینه‌های خود را گشودم و خمس همه را تسلیم کردم و بعضی از اموال را
که من فراموش کرده بودم او بیاد من آورد و خمس آنرا گرفت و بعد از آن من در امر آنحضرت شکی
نکردم پس حسن ناصر الدوله گفت که من نیز تا این قصه را از عم خود شنیدم شک از دل من بیرون رفت
و یقین کردم امر آنحضرت را شیخ طوسی در کتاب غیبت و شیخ طبرسی در احتجاج روایت کرده‌اند از زهری که گفت حضرت
صاحب علیه السلام را بسیار طلب کردم و مال جزیلی صرف کردم در یافتن سعادت فایز نگردیدم تا آنکه بخدمت
محمد بن عثمان عمری که از نواب آنحضرت بود رفتم و مدتی خدمت او کردم تا آنکه روزی التماس کردم که مرا بخدمت
آنحضرت برساند ابا کرد چون تضرع زیاد کردم گفت فردا اول روز بیا چون بنزد او رفتم دیدم که او می‌آید
و جوانی خوشرو خوشبوی با او همراه است بهیئت تجار و متاعی چند از قبیل ... در آستین خود
و او بمن اشاره کرد بسوی آن جوان که اوست آنکه میخواهی پس بخدمت او رفتم و آنچه خواستم سؤال
کردم و جواب فرمود پس بدر خانه رسید که معروف نبود و اعتنایی بآن نداشتیم خواست داخل آن خانه شود عرض کردم بآن
گفت اگر سؤالی داری بکن که دیگر او را نخواهی دید چون رفتم که سؤال کنم گوش بمن نداد و داخل خانه
شد

شد و فرمود ملعون است ملعون است کسی که نماز مغرب را تاخیر کند تا آنکه ستاره در آسمان بسیار شود
و اشتباک نجوم بشود و ملعون است ملعون است کسی که نماز صبح را تاخیر کند تا ستاره‌ها برطرف شود شیخ
گفته است که مراد این باشد که برای طلب فضیلت تاخیر کند بدون عذر و جد علامه ام قدس الله روحه از کتاب
بحار الانوار فرموده است که در بعضی از مؤلفات اصحاب ما روایت شده است از حسین بن حمدان از
عیسی بن مهدی جوهری که گفت در سال دویست و شصت و هشت ~~[illegible]~~ بحج رفتم با امید دیدن حضرت صاحب
شد چون حج کردیم میخواستم بمدینه بروم که در راه بیمار شدم و چون از فید بیرون رفتیم دلم بسیار خواهش
ماهی و رطب نمود پس چون بمدینه رسیدم و برادران خود را ملاقات نمودم و مرا بشارت دادند که بعضی آنحضرت را در
صابر دیده اند پس روانه صابر شدم و چون مشرف بر وادی گردیدم چند بز لاغر دیدم و قصری دیدم داخل قصر
شدم و ایستادم و منتظر بودم تا آنکه نماز مغرب و عشا را در آنجا گزاردم و دعا و تضرع بسیار نمودم و از
خدا سؤال کردم که آنحضرت را ببینم ناگاه بدر خادم را دیدم که مرا ندا کرد که ای عیسی بن مهدی داخل
شو پس تکبیر و تهلیل گفتم و حمد و ثنای الهی بسیار کردم و داخل گردیدم چون بصحن قصر رسیدم خوانی در آنجا گذاشته دیدم
خادم مرا برد و نزد آن نشانید و گفت مولایت میفرماید که بخور آنچه در آزار خود خواهش نمودی وقتی
که از فید بیرون آمدی گفتم مرا بس است این دلیل لیکن من چگونه چیز بخورم و سید و آقای خود را
هنوز ندیده ام پس آنحضرت مرا صدا زد که ای عیسی بخور از طعام خود که مرا خواهی دید چون نظر کردم دیدم
بر آن خوان ماهی گرمی گذاشته که بخار از آن ساطع است و در پهلوی آن رطبی گذاشته است که از رطبهای
شهرهای ما و در پهلوی آن ظرف شیری گذاشته است پس با خود گفتم که بیمارم و ماهی و خرما و شیر چگونه ماهی و
بخورم مبادا متضرر شوم که آنحضرت مرا صدا زد که ای عیسی آیا شک میکنی در امر ما و داناتری از ما بآنچه ترا
نفع میبخشد و ضرر میرساند پس من گریستم و استغفار نمودم و از همه آنها خوردم و آنچه میخوردم کم نمیشد و در آن
اثر نمیبود و بآن نیکویی طعامی در دنیا نخورده بودم پس بسیار خوردم تا آنکه شرم کردم پس مرا صدا زد که
شرم مکن ای عیسی میدانستی که این طعام بهشت است و دست مخلوقی آنرا بعمل نیاورده است پس خوردم
تا آنکه دیدم هر چه میخورم خواهش آن کم نمیشود گفتم ای مولای من بس است مرا فرمود بیا بسوی من پس
پس از خاطر خود گفتم که نزد مولای خود بروم و دست خود را نشویم مرا صدا زد که ای عیسی آیا بوی گوشت
را آلوده است دست خود بیا پس چون دست خود را بوییدم از مشک و کافور خوشبوتر یافتم پس بسمت
آنجناب شتافتم و چون نزدیک رسیدم نوری برای من ظاهر شد که دیده مرا ربود و ترسیدم که عقلم

گمان کردم که عقل من زایل شد پس گفت ای ابو عیسی کلامه آن بود که تکذیب کنندگان امر ما میگویند
که کجاست او و کی موجود بود و کجا زاییده شد و کی او را دید و چه خبر از جانب او بسوی شما بیرون آمد
و کدام معجزه بشما نمود هر اینه از برای تو جایز نبود که مرا ببینی و بحق آنچه دیدی سوگند که امیر المومنین
صلوات الله علیه را او را گذاشتند از مسند امامت و خلافت با آنکه خود از فضایل و مناقب او و از
رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بودند و روایت نمودند و مع ذلک با او قتال کردند و مکر نمودند تا آنکه او را
شهید کردند همچنین سایر پدران مرا علیهم السلام تصدیق هیچیک از ایشان نکردند و ایشان را ساحر و [illegible] نسبت دادند تا آنکه صبح حق از افق ولایت ایشان ظاهر گردید و خورشید معجزات و کرامات ایشان
عالم را منور گردانید پس خبر ده ای ابو عیسی آنچه را دیدی باولیا و دوستان ما و زنهار که دشمنان ما را خبر [illegible]
بآن پس گفتم ای مولای من دعا کن برای من که بر مذهب حق ثابت بمانم فرمود که اگر ثابت نمیبودی
ترا باین شرف مشرف نمیگردانید پس برگرد بارشد و صلاح عیسی گفت که از حضرت بیرون [illegible]
و حمد خدا برای این نعمت عظمی و شکر بسیار کردم و کلینی و ابن بابویه و غیر ایشان روایت کرده اند از [illegible]
از اهل مداین که گفت با رفیقی بحج رفتیم و در موقف عرفات نشسته بودیم جوانی نزدیک ما نشسته بود
و ردائی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را صد و پنجاه دینار می ارزید و نعل زردی در پا داشت و اثر سفر
بر او ظاهر نبود پس سایلی از ما سوال کرد او را رد کردیم نزدیک آن جوان رفت و از او سوال کرد جوان
از زمین چیزی برداشت و باو داد سایل او را دعای بسیار کرد جوان برخاست و از ما غایب شد
نزد سایل رفتیم و از او پرسیدیم که آن جوان چه چیز بتو داد گفت این قدر را او داد که دیدید پاره سنگریزه
طلائیه که مانند ریگ بود بما نشان داد و وزن کردیم بیست مثقال بود رفیق خود گفتم که امام ما
مولای ما نزد ما بود و ما نمیدانستیم زیرا که باعجاز او سنگریزه طلا شد پس رفتیم و در جمیع عرفات گردیدیم او را
نیافتیم پرسیدیم از جماعتی که در دور او بودند از اهل مکه و مدینه که این مرد که بود گفتند جوانی است علوی که
هر سال پیاده بحج می آید و ابن بابویه در اکمال الدین روایت کرده است از احمد بن فارس که گفت
من وارد شهر همدان شدم همه را سنی یافتم بغیر یک محله که ایشان را بنی راشد میگفتند همه شیعه
امامی بودند از سبب تشیع ایشان سوال کردم مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر
بود گفت که سبب تشیع ما آنست که جد ما که باو منسوبیم بحج رفته بود گفت در وقت مراجعت پیاده

می آمدیم

می آمدیم چند منزل که آمدیم در بادیه روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله رسید بیدار شوم
چون بخواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و قافله گذشته بود و جاده پیدا نبود
توکل بر خدا کردم و روانه شدم اندک راهی که رفتم رسیدم بصحرای سبز و خرم که گویا
الحال باران بر آن باریده است و خاک آن صحرا در نهایت پاکیزگی و خوشبویی بود چون داخل آن
بستان شدم قصر عالی بنظرم آمد بجانب قصر روانه شدم چون بدر قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم
نشسته اند سلام کردم جواب نیکو گفتند و گفتند بنشین که خدا خیر عظیم نسبت بتو خواسته است که
ترا باین موضع آورده است پس یکی از آن خادمها داخل قصر شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد
و گفت برخیز و داخل شو چون داخل شدم قصری مشاهده کردم که هرگز بآن خوبی ندیده بودم خادم پیش
رفت و پرده را برداشت و گفت داخل شو چون داخل شدم جوانی را دیدم در میان خانه
نشسته است و شمشیر درازی محاذی سر او از سقف آویخته است که نزدیک است که سر شمشیر بسر
او رسد و آن جوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد پس سلام کردم او با نهایت لطف
و خوش زبانی جواب فرمود و گفت میدانی من کیستم گفتم نه والله گفت منم قایم آل محمد و منم که در آخر
الزمان باین شمشیر خروج خواهم کرد و اشاره بآن شمشیر کرد و زمین را پر از عدل و داد خواهم کرد بعد از
آنکه پر از ظلم و جور شده باشد پس برو افتادم و رو بر زمین مالیدم فرمود چنین مکن سر بردار
تو فلان مردی از مدینه از بلاد جبل که آن را همدان میگویند گفتم راست گفتی ای سید و
مولای من فرمود میخواهی برگردی بسوی اهل خود گفتم بلی ای سید من میخواهم بسوی اهل خود روم و
بشارت دهم ایشان را باین سعادت که مرا روزی شد پس اشاره فرمود بسوی خادم که آورد
مرا گرفت و کیسه زری بمن داد و مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد اندک راهی که
آمدیم عمارتها و درختها و مناره مسجدی پیدا شد گفت میشناسی این شهر را گفتم نزدیک شهر ما شهری
هست که آن را اسد آباد میگویند گفت برو بارشد و صلاح این را گفت و از نظرم غایب شد من داخل
اسد آباد شدم و در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی بود پس وارد همدان شدم و اهل و خویشان
خود را جمع کردم و بشارت دادم ایشان را باین سعادتها که حق تعالی برای من میسر کرد و ما بخیر
و نعمت بودیم تا آن اشرفیها در میان ما هست و شیخ طوسی در کتاب غیبت و ابن بابویه در کمال الدین و

راوندی

در [illegible] خرایج بسندهای خود روایت کرده اند از علی بن ابراهیم فدکی که او گفت که از دیگری نقل کرد
که روزی در طواف بودم و شش طوف کرده بودم و اراده داشتم که هفتم را بکنم که در جانب راست کعبه
دیدم جمعی حلقه زده اند و در میان ایشان جوانی خوش روی خوش بوئی با هیبت و وقار نشسته است
و با هیبتی که داشت در نهایت نزدیکی و همواری با مردم سلوک میفرمود و چون سخن میفرمود خوشتر از او سخن
و سخنگوی نیکوتر از او احدی را ندیدم پس رفتم که با او سخن گویم مردم مرا منع کردند از بعض ایشان پرسیدم که
کیست این جوان گفتند فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است در هر سال یک روز برای خواص خود
ظاهر میشود و برای ایشان حدیث میفرماید با آن حضرت گفتم که مسترشدی از تو طلب رشد و هدایت — نزد تو آمده است و م
میکند پس ارشاد نما خدا ترا هدایت کند پس آن جوان سنگریزه برداشت و بمن داد چون رو گردانیدم
که از همنشینان او گفت که فرزند رسول خدا بتو چه چیز داد گفتم سنگریزه چون دست خود را
گشودم دیدم شمشیر از طلا است و رفتم ناگاه دیدم آن جوان بمن ملحق شد و گفت حجت بر تو تمام شد
حق از برای تو ظاهر گردید و کوری تو بروشنی مبدل شد آیا مرا میشناسی گفتم نه فرمود منم مهدی منم قائم آل محمد
منم که زمین را پر از عدالت خواهم کرد بعد از آنکه پر از جور شده باشد بدرستیکه زمین خالی از
حجت نمیماند و مردم در فترت و گمراهی نخواهند ماند و این امانتیست نزد تو که نقل مکن مگر از برای برادران
خود از اهل حق و ایضا شیخ در کتاب غیبت روایت کرده است از محمد بن احمد بن خلف که گفت
در منزلی که معروف بعباسیه است در نواحی مصر در مسجدی فرود آمدیم و غلامان من متفرق گردیدند و با من
یک غلام عجمی باقی ماند پس در زاویه مسجد مرد پیری را دیدم که آثار صلاح از او ظاهر بود بعد از آنکه ظهر شد و نماز
ظهر را در اول وقت گذاردم و چاشت طلبیدم از آن شیخ التماس کردم که با من چاشت نماید و او اجابت نمود — طعام صبح
چون فارغ شدیم از او سؤال نمودم که چه نام داری و از مردم کدام شهرهائی و شغلت چیست گفت نام
من محمد بن عبدالله است و از مردم قم و سی سال است که بجهت طلب حق در شهرها سیاحت مینمایم و از
شهر بشهر و دیار بدیار سیر میکردم و مدت بیست سال در مکه و مدینه توطن نمودم و تفحص و تجسس مینمودم تا
آنکه در سال دویست و نود و سه در دور خانه کعبه طواف نمودم و بمقام حضرت ابراهیم علیه السلام رفتم
و در آنجا نماز گذاردم و مرا خواب ربود پس صدای دعائی مرا از خواب بیدار نمود که هرگز چنین
دعائی نشنیده بودم چون ملاحظه نمودم که ببینم کیست دعا میخواند جوانی گندمگون را دیدم که هرگز
بحسن صورت و اعتدال قامت او کسی را ندیده بودم پس نماز گذارد و بیرون رفت

و مشغول

و مشغول سعی گردید پس من از عقب او رفتم و حق تعالی در دل من انداخت که آن حضرت صاحب الزمان
علیه السلام است پس چون از سعی فارغ شد بجانب بعضی از درهای مکه روانه شد و من از عقب او رفتم
چون باو نزدیک شدم غلام سیاهی از غایت درازی و بلندی مانند درخت سر راه بر من گرفت نعره بر من زد که هرگز
بآن هیبت صدائی نشنیده بودم که چه میخواهی خدا ترا عافیت دهد پس از هیبت او لرزه بر اندام من افتاد و
ایستادم و آن جوان از نظر من غایب شد و من حیران و سرگردان ماندم و چون باین حالت [illegible]
ماندم و او ظاهر نشد برگردیدم و خود را ملامت مینمودم که چرا از زجر آن سیاه برگردیدم و در خلوات
دعا میکردم و از حق تعالی سؤال میکردم بحق پیغمبرش که آن را اظهار او علیه السلام که مرا نا امید نگرداند و از
برای من ظاهر سازد چیزی که دل من باو ثابت شود و یقین من زیاده گردد پس بعد از چند سال بزیارت قبر رسول
صلی الله علیه و آله رفتم و در روضه آن حضرت بودم که مرا خواب ربود ناگاه شخصی را دیدم که مرا حرکت
میدهد از خواب بیدار شدم همان غلام سیاه را دیدم گفت چه حال داری و در چه کار مشغول بودی
گفتم خدا را حمد میکنم و ترا مذمت مینمایم گفت چنین مکن که من مامور بودم بآنچه بتو کردم و اگر با آن مخالفت
ساختمی حق تعالی را شکر و حمد بسیار کن که مرا [illegible] بهره کردی و ادراک آن نمودی بتحقیق که خیر بسیاری
ادراک نمودی بگو فلان شخص چگونه است که بعضی از برادران شیعه مرا نام برد گفتم در برقه است گفت
راست گفتی فلان شخص در کجاست نام برد مردی از رفقاء مرا که در نهایت صلاح و عبادت و [illegible] بود
گفتم او در اسکندریه است تا آنکه چندین نفر از برادران مرا نام برد پس از آن شخص مردی را سؤال کرد
گفتم او را نمیشناسم گفت او مردیست از اهل بیت که از انصار و یاوران مولای تست صلوات
برو بنزد اصحاب خود و بایشان بگو که امیدواریم که حق تعالی اذن بدهد در نصرت مستضعفان
و انتقام از ظالمان و ستم کنندگان پس آن شخص گفت که من جمعی از اصحاب خود را دیدم و آنچه دیده و شنیده
بودم بایشان رسانیدم و اکنون برمیگردم و ترا وصیت میکنم که [illegible] چیزی را که بآن طاعت آن بزرگوار
و پیوسته خود را بطاعت حق تعالی بدار برحق که اگر خدا خواهد این امر را [illegible] محمد بن خلف گفت
که پس من خزینه دار خود را گفتم که پنجاه اشرفی حاضر ساخت و از او التماس نمودم که قبول نماید و او قبول
نکرد و گفت مرا احتیاج نیست و ایضا شیخ در کتاب غیبت و راوندی در خرایج روایت کرده اند از [illegible]
احمد جعفری که گفت در سال سیصد و شش بحج رفتم و در مکه معظمه ماندم تا سال سیصد و نه و بعد از آن از مکه
بیرون آمدم و متوجه شام شدم در بعضی از منازل نماز صبح من قضا شد از کجاوه زیر آمدم و تهیه
نماز کردم که نماز گذارم در آنحال چهار نفر را دیدم که در محملی نشسته سوار بودند پس من ایستادم و تعجب

و تعجب از احوال ایشان میکردم یکی از ایشان بمن گفت که از چه چیز تعجب میکنی نماز خود را ترک کرده و گمان
مذهب خود نموده بار گفتم که چه میدانی مذهب من چیست گفت میخواهی حضرت صاحب علیه السلام را ببینی
گفتم بلی پس اشاره کرد بسوی یکی از آن چهار کس گفتم که آنحضرت را دلالتها و علامتها هست که آنها میتوان شناخت
گفت کدام یک ترا خوشتر می آید که ببینی شتر با آنچه بر او هست بآسمان بالا رود یا محمل تنها بر بالا رود گفتم
هر یک که باشد معجزه و دلیلست پس دیدم که شتر با آنچه بر روی آن بود بآسمان بالا رفت
که بار ایشان بود رنگ مبارکش ابتر گندم گون بود و در او تقلب طلا نشید درخشید و در پیشانی نورانیش اثر سجده ظاهر
بعد از آن شیخ طوسی و قطب راوندی روایت کرده اند از احمد بن ابی سوره که اسم ابو سوره محمد بن حسن بود
بعد احمد گفت که این حکایت را جمعی نقل کردند برای من از پدرم که او گفت شبی رفتیم بزیارت قبر حضرت امام حسین گفت مرا
علیه السلام و چون بحایر رسیدم جوان خوش روی را دیدم که نماز میگذارد پس چون زیارت کردیم او را
و من وداع کردم و بیرون آمدیم چون بشریعه فرات رسیدیم گفت ای ابو سوره اراده کجا داری گفتم کوفه گفت
با که گفتم با مردم گفت میخواهی ما و تو باهم برویم گفتم دیگر که با ما هست گفت دیگری را نمیخواهیم پس باهم
و در راه سؤال نمود از حال من و من او را خبر دادم از تنگدستی و عیالباری خود و پیوسته چنین میرفتیم تا آنکه
سحر شد و در موضعی نشستیم و او بدست خود زمین را کاوید و از آنجا آب بیرون آمد و وضو ساخت
و سیزده رکعت نماز گذارد و بمن گفت برو بخانه علی بن یحیی زراری و باو سلام برسان و بگو که آن مرد ابوالحسن
بتو گفت که از هفتصد اشرفی که در فلان موضع مدفونست صد اشرفی بابو سوره بده گفتم تو کیستی گفت من محمد
بن الحسن پس از آن ساعت روانه شدم بخانه او و در را کوبیدم گفت کیست بجاریه گفتم که بگو بابوالحسن
ابو سوره ترا میخواهد پس شنیدم که میگفت مرا چه کار است با ابو سوره بعد از آن بیرون آمد و سلام کردم
و قصه را برای او نقل کردم داخل خانه شد و صد اشرفی برای من آورد اشرفیها را گرفتم و بمن گفت که با
او مصافحه کردی گفتم بلی پس دستم را گرفت و بر روی خود مالید و بر دیدههای خود گذاشت و شیخ جلیل
بن ابی فراس در کتاب تنبیه الخاطر روایت کرده است از حسن بن عیسی بن حمزه اقساسی که او گفت که از کوفه مرد
بزرگواری بود مشهور بزهد و صلاح و عبادت و فلاح و مدتها در زمین سیاحت کرده بود و بیرون
نموده بود روزی اتفاق افتاد که من در مجلس پدرم بودم و آن شیخ از برای پدرم نقل میکرد که من شبی در مسجد جعفی
بودم و آن مسجدیست قدیم در ظاهر کوفه چون نصف شب شد و من تنها در آن مسجد مشغول عبادت بودم

ناگاه

ناگاه سه نفر داخل مسجد شدند و چون بساحت مسجد رسیدند در وسط آن یکی از ایشان نشست
و دست بر زمین مالید و بر یکجا را بجانب راست و چپ میل داد آب از آنجا جوشید و بر کرد
پس وضوی کاملی گرفت و اشاره بآن دو شخص دیگر نمود که وضو بگیرند و ایشان نیز وضو ساختند پس
پیش ایستاد و بجماعت نماز گذاردند و من نیز با ایشان اقتدا نموده نماز گذاردم پس چون سلام داد و
از نماز فارغ گردید تعجب آورد مرا حال او و عظیم نمود نزد من کردار او پس از یکی از آن دو شخص که در جانب
راست من بود سؤال کردم این مرد کیست گفت حضرت صاحب الامر است فرزند امام حسن عسکری
علیه السلام پس نزدیک رفتم و دست مبارکش را بوسیدم و گفتم یا ابن رسول الله چه میفرمایی در باب شریف عمر بن
حمزه آیا او بر مذهب حق است فرمود که نه و لیکن باشد که هدایت بیابد و نخواهد مرد تا مرا ببیند
حسن بن عیسی گوید که این حدیث را که چون شنیدیم در نظر ما غریب نمود و چندان التفاتی بآن نکردیم تا آنکه
شریف عمر بن حمزه وفات یافت و مسموع نشد که آنحضرت را دیده باشد پس من شیخ را
ملاقات کردم آن حکایتی که نقل نموده بودم بیاد او آوردم و از روی انکار بار گفتم که تو نگفتی که شریف
عمر نمیمیرد تا صاحب الامر علیه السلام را نه بیند بمن گفت که از کجا دانستی که آنحضرت را ندیده است
پس من بعد از آن شریف ابو المناقب پسر عمر بن حمزه را ملاقات نمودم و سخنان پدرش در میان آمد تا آنکه گفت
در شب آخر مرضی که در آن وفات یافت ما نزد او بودیم و در حالتی بود که قوتش زایل شده بود و
صدایش ضعیف گردیده بود و درها همه بسته بود که ناگاه شخصی بر ما داخل شد که ما از او ترسیدیم
و تعجب نمودیم که چگونه داخل شده است و غافل شدیم که از او سؤال کنیم و آمد و در پهلوی پدرم نشست
و با او سخن میگفت و سر زیر افکنده بود و پدرم میگریست پس برخاست و رفت و چون از نظر ما
غایب شد پدرم اراده برخاستن کرد و گفت مرا بنشانید چون او را نشاندیم دیدههای خود را
گشود و گفت آن شخص که نزد من بود کجا رفت گفتیم از راهی که آمده بود بیرون رفت گفت او را
طلب نمایید ما از پی او رفتیم و درها را همه بحال خود بسته دیدیم و اثری از او نیافتیم برگردیدیم و او را
بآنچه دیده بودیم خبر دادیم و از او سؤال کردیم که آن شخص که بود گفت او حضرت صاحب الامر
علیه السلام بود پس بیهوش شد و بحال اول برگشت و مرضش سنگین شد تا وفات یافت و شیخ
مفید و شیخ شهید و غیر ایشان در کتب مزار روایت کرده اند باسانید خود از علی بن محمد بن عبد الرحمن شوشتری که گفت روزی
میگذشتم از قبیله بنی رواس بعضی از برادران بمن گفت که بیا برویم بمسجد صعصعه و در آن نماز گذاریم

که این ماه رجب است و متبرک است در آن زیارت این مواضع شریفه که قدمهای ائمه طاهرین علیهم السلام بآنها
رسیده است و در آنها نماز گذارده اند و مسجد صعصعه از آنهاست پس با او رفتیم بآن مسجد و چون بدر
مسجد رسیدیم ناقه را دیدیم که عقال کرده اند و بر در مسجد بسته است پس داخل شدیم مردی را دیدیم که جامههای
حجاز پوشیده بود و عمامه از قبیل ایشان بر سر بسته بود و این دعا را میخواند پس من و رفیقم هر دو آن دعا را
حفظ کردیم پس سجده طولانی نمود و برخاست و بر راحله سوار شد و رفت رفیقم گفت که گمان دارم که او خضر بود
چرا با او سخن نگفتیم گویا زبانهای ما بسته شد پس بیرون رفتیم و در راه با ابن ابی رواد رواسی برخوردیم گفت
از کجا می آیید گفتیم از مسجد صعصعه و حکایت را برای او نقل کردیم گفت این سوار هر دو روز یا سه روز
یکمرتبه بمسجد صعصعه می آید و با هیچکس سخن نمیگوید گفتیم کیست او گفت شما چه گمان دارید گفتیم گمان میکنیم
که خضر ع باشد گفت بخدا سوگند که گمان نمیکنم او را مگر کسی که خضر محتاج است بدیدن او برو ارشاد شوید
و الله پس رفیقم گفت که بخدا سوگند که او حضرت صاحب الزمان علیه السلام است مؤلف گوید که ظاهرا
~~بر دانای سید ابن طاوس ... ظاهر خواهد شد بعد از این ان شاء الله تعالی ...~~
که حکایت کرد ابو محمد دعجی که از اخیار رفیقان اصحاب ما بود و سماع احادیث و اخبار نموده بود
برادرانش یکی ضیعه بود بر طریق مستقیم تشیع بود و دیگری مذهبش فاسد بود و ...
بعضی ... بابو محمد داده اند که با آن حج کند بنیابت حضرت صاحب الامر علیه السلام و عادت شیعه چنین بود
در آن زمان که ... میکردند پس قدری از آن زر را داد بآن پسری که بر باطل بود و خود بحج رفت
چون برگشت نقل کرد که در موقف عرفات ایستاده بودم که دیدم در پهلوی خود جوانی خوش روی
گندمگون را دیدم که مشغول دعا و تضرع و ابتهال بود چون نزدیک شد که مردم کوچ کنند بسوی من
ملتفت شد و فرمود که ای شیخ آیا شرم نمیکنی گفتم از چه چیز ای سید من گفت بتو میدهند حجه از آنکه
که میدانی و تو بعضی از آن را میدهی بفاسقی که شراب میخورد نزدیک است که این دیده تو نابینا شود
و اشاره فرمود بچشم من و من از آن وقت تا حال خائف و ترسانم پس چهل روز از ورود او نگذشت
~~که چشم ... همان چشم که اشاره بآن فرموده بود بهم رسید ...~~ و سید ابن طاوس
قدس الله روحه در کتاب اقبال در سیاق اعمال ماه رجب گفته است که یافتم در اواخر کتاب معالم

با جماز

نمیدانم

فاسق بود

بنیابت آنحضرت حج کند

آنحضرت

الدین که محمد بن ابی الرواد رواسی گفته است که بیرون رفتیم با محمد بن جعفر دهان بسوی مسجد سهله
در روزی از روزهای ماه رجب پس او بمن گفت که بیا برویم بمسجد صعصعه که مسجد مبارکیست و
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در آن نماز گذارده است و حجتهای خدا در آن راه رفته اند
پس رفتیم بآن مسجد و نماز میکردیم که ناگاه مردی از ناقه خود بزیر آمد و ناقه را در سایه عقال
کرد پس داخل شد و دو رکعت نماز طولانی بجا آورد پس دستهای خود را بلند کرد و گفت اللهم
یا ذا المنن السابغة والآلاء الوازعة والرحمة الواسعة والقدرة الجامعة
والنعم الجسيمة والمواهب العظيمة والأيادي الجميلة والعطايا الجزيلة يا من
لا ينعت بتمثيل ولا يمثل بنظير ولا يغلب بظهير يا من خلق فرزق وألهم فأنطق
وابتدع فشرع وعلا فارتفع وقدر فأحسن وصور فأتقن واحتج فأبلغ وأنعم
فأسبغ وأعطى فأجزل ومنح فأفضل يا من سما في العز ففات خواطر الأبصار
ودنا في اللطف فجاز هواجس الأفكار يا من توحد بالملك فلا ند له في ملكوت
سلطانه وتفرد بالآلاء والكبرياء فلا ضد له في جبروت شأنه يا من حارت
في كبرياء هيبته دقائق لطائف الأوهام وانحسرت دون إدراك عظمته خطائف
أبصار الأنام يا من عنت الوجوه لهيبته وخضعت الرقاب لعظمته ووجلت
القلوب من خيفته أسألك بهذه المدحة التي لا تنبغي إلا لك وبما وأيت به
على نفسك لداعيك من المؤمنين وبما ضمنت الإجابة فيه على نفسك للداعين
يا أسمع السامعين وأبصر الناظرين ويا أسرع الحاسبين يا ذا القوة المتين
صل على محمد وآل محمد خاتم النبيين وعلى أهل بيته الطاهرين الأخيار واقسم

لی فی شهرنا هذا خیر ما قسمت واحتم لی فی قضائک خیر ما حتمت واختم
لی فی بالسعادة فیمن ختمت واحینی ما احییتنی موفورا وامتنی مسرورا
ومغفورا وتول انت نجاتی من مسائلة البرزخ وادرأ عنی منکرا و
نکیرا وارعنی مبشرا وبشیرا واجعل لی الی رضوانک وجنانک مصیرا و
عیشا قریرا وملکا کبیرا وصل علی محمد واله کثیرا پس برخاست و رفت بجانب
راحله خود و بران سوار شد پس محمد بن جعفر گفت که آیا برنخیزیم و از او سؤال کنیم که کیست
پس برخواستیم و رفتیم نزد او و گفتیم که سوگند میدهیم ترا بخدا که بگوئی کیستی چه کسی گفت شما
را سوگند میدهیم که بگوئید چه گمان میکنید مرا محمد بن جعفر گفت ترا گمان خضر میکنیم پس
فرمود که تو هم گفتم بلی فرمود که بخدا سوگند که من کسیم که خضر محتاج است بدیدن او
برگردید که منم امام زمان شما مؤلف گوید که چون محمد بن رواد در روایت چنانچه از متن
ظاهر شد خود ندیده ... از لفظ شریف انحضرت شنیده بود بعد از انکه محمد بن علی شوشتری و رفیقش
چنانچه در خبر قبل از این خبر گذشت هم بخدمت انحضرت مشرف شده بودند و گمان خضر نموده بودند
و باو برخوردند بابات ان گفت که بخدا سوگند که من بینم او را ملکی که خضر محتاج است بدیدن او — و نقل کرده
چنانچه حضرت باو فرموده بودند فتند کرد و راوندی در خرائج روایت کرده است که ابو محمد دعجلی
که از اخیار و نیکان اصحاب ما بود و سماع احادیث و اخبار نموده بود دو پسر داشت یکی
بر طریق مستقیم تشیع بود و دیگری فاسق و مذهبش فاسد بود در بنا تیر اجرام گو الکه قایل بودند بعض
از شیعیان زری باو بعما دادند که با آن حج کند بنیابت حضرت صاحب الامر علیه السلم و عادت
شیعه چنین بود در ان زمان که بنیابت انحضرت حج میکردند و میخریدند پس قدری از ان زر را
داد بان پسر که بر باطل بود و خود بحج رفت چون برگشت نقل کرد که در موقف عرفات

السّاده

ایستاده بودم که در پهلوی خود جوان خوش روی گندم گونی را دیدم که مشغول دعا و تضرع
و ابتهال بود چون نزدیک شد که مردم کوچ کنند بسوی من ملتفت شد و فرمود که ای شیخ
آیا شرم نمیکنی گفتم از چه چیز ای سیدم گفت تو میدهند حج از انکسی که میدانی و تو بیرون ازان که
میدهی بفاسقی که شراب میخورد نزدیک است که این دیده تو نابینا شود و اشاره فرمود
بچشم من و من از ان وقت تا حال خایف و ترسانم پس چهل روز از ورود او نگذشت
که قرحه در همان چشمی که حضرت اشاره بان فرموده بودند بهم رسید و نابینا شد بان سبب
نابینا شد گردید بعض از علمای امامیه قدس الله ارواحهم در رساله که خود ذکر نموده
که در خزانه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه یافتم بخط شیخ فاضل عالم فضائل
علی طبری قدس الله روحه انچه صورتش این است ... این قصه با عنوان در پس

شیخ طوسی قدس الله روحه در کتاب غیبت بسند خود روایت کرده است از ابا نعیم محمد بن احمد انصاری که گفت
در مکه نزد مستجار بودم با جماعتی از مردان که قریب بسی نفر میشدند و در میان ایشان غیر محمد بن قاسم علوی کسی شیعه نبود
از روز ششم از ماه ذی حجه از سال دویست و نود و سه از هجرت که ناگاه جوانی بیرون آمد از طواف
و دو جامه احرام پوشیده بود و نعلین در دستش بود پس چون ما او را دیدیم از هیبت او همه از جا برخاستیم
و احدی نماند که برنخیزد پس بر ما سلام کرد و در میان ما نشست و ما بر دور او نشستیم پس بجانب راست
و چپ التفات نموده فرمود که آیا میدانید که ابو عبدالله علیه السلام همیشه در دعای الحاح چه میگفت گفتیم چه
میفرمود فرمود که میگفت اللهم انی اسئلک باسمک الذی به تقوم السماء و به تقوم الارض و به تفرق
بین الحق و الباطل و به تجمع بین المتفرق و به احصیت عدد الرمال و زنة الجبال و کیل
البحار ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا پس برخاست و داخل طواف
و ما هم جهت تعظیم او بر خواستیم تا تشریف برد و فراموش کردیم که از امر او سؤال کنیم که کیست و چیست تا
فردا همان وقت که از طواف فارغ شده بیرون آمد که تا بسوی ما رسید روز گذشته همگی بر خواستیم برای او و آمد
و در مجلس خود نشست در میان ما و نظر بجانب راست و چپ نموده و فرمود که آیا میدانید که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام چه میفرمود همیشه بعد از نماز فریضه عرض کردیم که چه میفرمود فرمود که چنین میفرمود که الیک
رفعت الاصوات و عنت الوجوه و لک خضعت الرقاب و الیک التحاکم فی الاعمال
یا خیر من سئل و یا خیر من اعطی یا صادق یا باری یا من لا یخلف المیعاد یا من امر بالدعاء
و وعد بالاجابة یا من قال ادعونی استجب لکم یا من قال و اذا سألک عبادی عنی فانی تکفل
قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون و یا من
قال یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
انه هو الغفور الرحیم لبیک و سعدیک ها انا ذا بین یدیک المسرف و انت القائل لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ثم نظر پس بعد از این دعا بجانب راست و چپ نظر فرموده
گفت که آیا میدانید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در سجده شکر چه میفرمود گفتیم چه میفرمود فرمود که
همیشه این دعا میخواند یا من لا یزیده کثرة العطاء الا سعة و عطاء یا من لا ینفد خزائنه یا من
له خزائن السموات و الارض یا من له خزائن السموات و الارض یا من له خزائن ما دق

وَجَلَّ او یمنعک اِسائتی من احسانک اَنتَ تفعلُ بی الذی انتَ اَهلُه فانتَ اَهلُ الجود و
الکرم و العفو و التجاوز یا ربّ یا الله ~~لا تفعل بی الذی انت اهله فانت اهل الجود و الکرم~~
~~و العفو و التجاوز~~ الذی انا اَهلُه فانّی اهلُ العقوبة و قد استحققتها لا حجّة لی
و لا عذر لی عندک ابوءُ الیک بذنوبی کلّها و اعترفُ بها کی تعفو عنّی و انتَ اعلمُ بها
منّی ابوءُ الیک بکلّ ذنبٍ اذنبتُه و کلّ خطیئةٍ احتملتُها و کلّ سیّئةٍ عملتُها ربِّ اغفر
و ارحم و تجاوز عمّا تعلم انّک انتَ الاعزّ الاکرم این را فرمود و برخاست و متوجه طواف شد
و ما نیز برخاستیم برای تعظیم او و روز دیگر همان وقت تشریف آورد و ما مثل ایام گذشته برخاستیم و در وسط
مجلس قرار گرفته بجانب راست و چپ نظر نموده گفت که حضرت علی بن الحسین سید العابدین پیوسته در سجود خود
در این موضع و بر تربت مبارک خود اشاره نمود بسوی حجر تحت میزاب عُبَیدُکَ بفنائک مسکینُکَ
بفنائک فقیرُکَ بفنائک سائلُکَ بفنائک یسألک ما لا یقدر علیه غیرُک پس بجانب راست
و چپ التفات فرموده نظر از میان ما نظر بمحمد بن قاسم کرده فرمود ای محمد بن القاسم تو بر خیری ان شاء الله
و محمد بن قاسم شیعه بود پس برخاست و داخل شد جهت طواف پس احدی از ما نماند مگر آنکه
حفظ کرد آنچه ذکر کرد آنحضرت از دعا و فراموش کردیم که مذاکره و گفتگو نماییم در باب امر او مگر در روز آخر پس
ابو علی محمودی با ما گفت که ای قوم آیا شناختید او را و الله که او امام زمان شماست گفتیم که چگونه دانستی
ای ابو علی گفت که من هفت سال ماندم که دعا میکردم و جهت این از خدا سوال مینمودم که آنحضرت را ببینم هنده تمام
تا آنکه روزی در عشیه عرفه این مرد را دیدم که دعا میکرد دعایی که من حفظ نمودم آن را پس از او سوال نمودم
که کیستی گفت از مردمانم گفتم از کدام مردم گفت از عرب ایشان گفتم از کدام طایفه عرب گفت از شریف ترین ایشان
گفتم کیستند شریف ترین عرب گفت بنی هاشم گفتم از کدام یک از بنی هاشم گفت از بلند مرتبه ترین ایشان و عالی قدر ترین
ایشان گفتم از کیست گفت از کسی که سرها را شکافت و طعام بمردمان خورانید و نماز گزارد در وقتی که مردمان
در خواب بودند پس دانستم که علوی است و باین جهت او را دوست داشتم پس از نظرم غایب شد و ندانستم
کجا رفت پس سوال کردم از جماعتی که در دور او بودند که این علوی را میشناسید گفتند بلی هر سال با ما
حج میکند گفتم سبحان الله اثر پای او در زمین مطلقا در او نمی بینم پس رفتم بمزدلفه با حزن و اندوه از مفارقت او
و در همان شب که خوابیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که فرمود ای احمد بمطلب خود رسیدی
و آن را که طلب میکردی دیدی گفتم کیست او ای سید من فرمود که آنکه در عشیه عرفه دیدی صاحب و امام زمان
گفت

این دعا را بخوانیم

خبر او کنند کرد

گفت ابو نعیم گوید که چون این را از ابو علی محمودی شنیدیم با او عتاب نمودیم که چرا پیشتر ما را اعلام نکردی
گفت که فراموش کرده بودم این امر را تا وقتی که بشما نقل کردم و ایضا شیخ قدس الله روحه در کتاب غیبت بسند خود نقل
کرده است از حسین بن محمد بن عامر اشعری قمی که گفت روایت کرد از برای من یعقوب بن یوسف ضراب غسانی
در وقتی که از اصفهان برگردیده بود گفت که در سال دویست و هشتاد و یک حج کردم با جمعی از مخالفین از
اهل شهر مان پس چون بمکه رسیدیم بعضی از ایشان پیش رفت و خانه از برای ما در میان سوق اللیل کرایه نموده
و آن خانه خدیجه علیها السلام بود و او را دار الرضا علیه السلام میگفتند و در آن خانه عجوزه گندم گونی بود چون فهمیدم که
آن خانه حضرت امام رضا علیه السلام است از آن زن سوال نمودم که تو چه نسبت داری با صاحبان این خانه و چرا
این را دار الرضا نامیده اند گفت من از موالی و محبان ایشانم و این خانه حضرت امام رضا علیه السلام است
و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرا در آن سکنی داده است و من از خدمتکاران آنحضرتم پس چون
این را از او شنیدم با او انس گرفتم و این امر را از رفقای خود پنهان داشتم و هر شب که از طواف برمیگردیدیم با
در خانه را می بستیم و سنگ بزرگی را در پشت در می انداختیم که با بیت از ایشان بودیم چند شب پس در اثنای
از شبها دیدیم روشنی چراغ را در اوطاقی که در آن بودیم شبیه بروشنی شعله و دیدیم که در گشوده میشد و نمیدیدیم
کسی از اهل خانه از ایشان بیرون میرفت و دیدیم مرد میانه بالای گندم گونی که اندک زردی مایل بود و لاغر و کم گوشت بود
و اثر سجده بر روی مبارکش ظاهر بود و دو پیراهن پوشیده بود و یکی ته نازکی بر سر خود کشیده بود و در پایش نعلی
خالی بر سم و جوراب نبود پس بالا میرفت بسوی غرفه در آن خانه که آن عجوزه در آن ساکن بود و آن زن
با ما میگفت که در این غرفه دختری هست که نمیگذارد احدی نزد او برود پس من میدیدم آن روشنی را که در
اوطاق دیده بودیم نزد بالا رفتن آن مرد بغرفه بر پله و بعد از آن در غرفه میدیدیم بدون آنکه چراغی ببینیم و آنجماعتی
که با من بودند نیز میدیدند آنچه من میدیدیم و گمان میکردند که این مرد با این دختر عجوزه میباشد و او را متعه
کرده است میگفتند این گروه علویین متعه را حلال میدانند و حال آنکه حرام است و حلال نیست و آنکسان
میگفتند که این مرد را می بینیم که داخل میشود و بیرون میرود و نمیدانیم که میرویم می بینیم که سنگ بحال خود است
بهمان وضعی که گذاشته ایم و ما در را از جهت خوف بر متاع خود میبستیم و نمیدیدیم که احدی باب را بگشاید
و آن مرد داخل میشد و بیرون میرفت و سنگ بجای خود بود تا وقتی که خواستیم بیرون رویم و آن را
میکردانیدیم پس چون این امور را دیدم در دلم تزلزل و اضطرابی بهم رسید و در شک افتادم و با آن عجوزه
ملاطفه نمودم و خواستم که بر حال آن مرد اطلاع یابم پس گفتم ای فلانه من میخواهم که از تو سوالی بکنم

در کوچه

ایشان از دیدن ... بسیار ترسیدیم

دیده بودیم

و با تو شریک شوم در امری و بعلت حضور این جماعت که با منند نمیتوانم و از تو متوقعم که هرگاه مرا در خانه تنها
ببینی بزیر آئی تا از تو سؤال نمایم از امری آن عجوزه هم بشتاب تند گفت که من هم اراده داشتم که پنهان بتو چیزی
بگویم بجهت جماعتی که با تو اند مرا میسر نشد گفتم چه اراده داشتی که بگوئی گفت که میگوید بتو که بهیچکس را با خود [illegible]
که چرا خشونت میکنی با اصحاب و شریکان خود و با ایشان مدارا نمیکنی بر رفیقی که ایشان دشمنان تواند
با ایشان مدارا کن گفتم باو که کی میگوید گفت من میگویم و از هیبتی که در دل من داخل شد نتوانستم که بار دیگر از او
سؤال نمایم گفتم کدام اصحاب مرا میگوئی و گمان کردم که منظور رفقای منند که با ایشان حج کرده ام گفت شریکانی
تو که در شهر تواند و در خانه تو جا داشتند و شدت از آن میان من و جماعتی که در یکجا با من بودند فساد [illegible] بود
در دین و مذهب و در هلاک من سعی نمودند تا آنکه بسبب آن گریختم و مخفی شدم پس دانستم که مرادش ایشانند
پس گفتم باو که تو چه نسبت داری بحضرت امام رضا علیه السلام گفت که من خادم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بودم
چون یقین کردم [illegible] بخود گفتم که از امر غایب از او سؤال نمایم پس گفتم که تو را بخدا سوگند میدهم
که بگوئی که آنحضرت را بچشم خود دیده گفت ای برادر من ندیده ام او را بچشم خود جهت آنکه خواهرم حامله
بود من باو بسبب بیرون آمدم از خدمت حضرت امام حسن علیه السلام و باین شرف مشرف شدم و حضرت امام حسن
علیه السلام مرا بشارت داد بآنکه زود باشد که او را ببینم در آخر عمر خود و بمن فرمود که تو خدمتکار او خواهی بود
چنانچه خدمت من میکردی و من الحال از فلان مدت تا حال در مصر بوده ام و درین وقت کتابت بخط او
برای من فرستاده [illegible] بر دست یکی از اهل خراسان که بعربی سخن میتوانست گفت [illegible]
کرد مرا که درین سال حج بکنم پس من بیرون آمدم بخواهش آنکه بزیارت آنحضرت مشرف شوم و دیدن تو را [illegible]
[illegible] چون این از عجوزه شنیدم در دلم افتاد که مردی که من نمیشناسم البته آنحضرت است پس ده درهم صحیح
برگرفتم که شش تاش مضروب حضرت امام رضا علیه السلام بود و آنها را داشته بودم که در مقام ابراهیم علیه السلام بیندازم
چون چنین نذر کرده بودم و با خود گفتم که اگر اینها را بجمعی از فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام بدهم بهتر خواهد بود
ثوابش بیشتر خواهد بود از آنکه در مقام بیندازم و بآن زن گفتم که این درهمها را بده بکسی که از فرزندان
فاطمه علیها السلام که مستحقش باشند و در نیت من این بود که آنکه دیده ام آنحضرت است و آنحضرت خواهد داد
پس درهمها را گرفت و بالا رفت و بعد از ساعتی بزیر آمد و گفت که میگوید که از برای ما در اینها حقی
نیست بکار بر اینها را در موضعی که نیت کرده و لیکن این درهم های رضویه را عوضش از ما بگیر و بینداز
در موضعی که نیت کرده پس من چنین کردم و در دل با خود گفتم که آنچه مأمور بآن شدم البته از آنحضرت و با آن زن گفتم که
بود نسخهٔ توقیعی که بیرون آمده بود از ناحیهٔ مقدسه بسوی قاسم بن علا در آذربایجان [illegible]

و خواهش میکنی

و خواهش میکنی این نسخه را از شخصی که توقیعات آنحضرت را دیده باشد گفت بده که من میشناسم چون [illegible] پس نسخه را باو
نمودم و گمان میکردم که میتواند بخواند گفت که من میتوانم خواند درین موضع و بعد از آن بالا رفت و بعد از [illegible]
امر باین او الف توقیع را و گفت صحیح است پس گفت که میگوید بتو که هرگاه صلوات بر حضرت رسول
صلی الله علیه وآله میفرستی چگونه میفرستی گفتم میگویم اللهم صل علی محمد وآل محمد وبارک علی محمد وآل محمد کافضل
ما صلیت وبارکت وترحمت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید گفت نه هرگاه صلوات میفرستی بر ایشان پس
بر همهٔ ایشان بفرست و همه را بخصوص نام بگیر گفتم چنین باشد روز دیگر که شد بزیر آمد و با او دفتر کوچکی بود
و گفت که میگوید بتو که هرگاه صلوات میفرستی بر حضرت رسول پس بر آنحضرت و اوصیای او چنانکه درین نسخه نوشته
صلوات بفرست پس من او را گرفتم و بان عمل مینمایم و چند شب دیدم آنحضرت را که بزیر آمد از غرفه با
آن روشنی و من در را میگشودم و از پی آن روشنائی میرفتم و همین روشنی را میدیدم و کسی را نمیدیدم تا آنکه
داخل مسجد میشد و میدیدم گروهی از مردم را که از شهرهای مختلف با آن [illegible] میآمدند و [illegible]
رقعه چند بآن عجوز میدادند و باز عجوز رقعه ها را بایشان میداد و با یکدیگر سخنان میگفتند [illegible] در بالا [illegible] بودم
و جمعی از ایشان را هم میدیدم در راه برگشتن خود تا داخل بغداد شدم و اینست نسخهٔ صلواتی که بیرون آمد

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علی محمد سید المرسلین وخاتم النبیین وحجة رب العالمین المنتجب فی
المیثاق المصطفی فی الظلال المطهر من کل آفة البرئ من کل عیب المؤمل للنجاة المرتجی للشفاعة
المفوض الیه دین الله اللهم شرف بنیانه وعظم برهانه وافلج حجته وارفع درجته واضئ نوره وبیض وجهه
واعطه الفضل والفضیلة والدرجة والوسیلة الرفیعة وابعثه مقاما محمودا یغبطه به الاولون و
الآخرون وصل علی امیر المؤمنین ووارث المرسلین وقائد الغر المحجلین وسید الوصیین وحجة رب
العالمین وصل علی الحسن بن علی امام المؤمنین ووارث المرسلین وحجة رب العالمین وصل علی
الحسین بن علی امام المؤمنین ووارث المرسلین وحجة رب العالمین وصل علی علی بن الحسین امام
المؤمنین ووارث المرسلین وحجة رب العالمین وصل علی محمد بن علی امام المؤمنین ووارث المرسلین
وحجة رب العالمین وصل علی جعفر بن محمد امام المؤمنین ووارث المرسلین وحجة رب العالمین وصل علی
موسی بن جعفر امام المؤمنین ووارث المرسلین وحجة رب العالمین وصل علی علی بن موسی امام المؤمنین

ووارث المرسلين وحجة رب العالمين وصل على محمد بن علي امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجة رب
العالمين وصل على علي بن محمد امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجة رب العالمين وصل على الحسن
بن علي امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجة رب العالمين وصل على الخلف الصالح الهادي المهدي
امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجة رب العالمين اللهم صل على محمد واهل بيته الائمة الهادين
المهديين العلماء الصادقين الابرار المتقين دعائم دينك واركان توحيدك وتراجمة وحيك
وحججك على خلقك وخلفائك في ارضك الذين اخترتهم لنفسك واصطفيتهم على عبادك وارتضيتهم
لدينك وخصصتهم بمعرفتك وجللتهم بكرامتك وغشيتهم برحمتك وربيتهم بنعمتك وغذيتهم
بحكمتك والبستهم نورك ورفعتهم في ملكوتك وحففتهم بملائكتك وشرفتهم بنبيك اللهم صل على
محمد وعليهم صلوة كثيرة دائمة طيبة لا يحيط بها الا انت ولا يسعها الا علمك ولا يحصيها احد غيرك
اللهم وصل على وليك المحيي سنتك القائم بامرك الداعي اليك الدليل عليك وحجتك
على خلقك وخليفتك في ارضك وشاهدك على عبادك اللهم اعز نصره ومد في عمره وزين
الارض بطول بقائه اللهم اكفه بغي الحاسدين واعذه من شر الكائدين وازجر عنه ارادة
الظالمين وخلصه من ايدي الجبارين اللهم اعطه في نفسه وذريته وشيعته ورعيته وخاصته
وعامته وعدوه وجميع اهل الدنيا ما تقر به عينه وتسر به نفسه وبلغه افضل امله في الدنيا والآخرة
انك على كل شيء قدير اللهم جدد به ما محي من دينك واحي به ما بدل من كتابك واظهر به ما غير
من حكمك حتى يعود دينك به وعلى يديه غضا جديدا خالصا مخلصا لا شك فيه ولا شبهة معه ولا باطل
عنده ولا بدعة لديه اللهم نور بنوره كل ظلمة وهد بركنه كل بدعة واهدم بعزته كل ضلالة واقصم
به كل جبار واخمد بسيفه كل نار واهلك بعدله كل جائر واجر حكمه على كل حكم واذل بسلطانه
كل سلطان اللهم اذل كل من ناواه واهلك كل من عاداه وامكر بمن كاده واستاصل
من جحد حقه واستهان بامره وسعى في اطفاء نوره واراد اخماد ذكره اللهم صل على محمد المصطفى
وعلي المرتضى وفاطمة الزهراء والحسن الرضا والحسين المصفى وجميع الاوصياء مصابيح الدجى
واعلام الهدى ومنار التقى والعروة الوثقى والحبل المتين والصراط المستقيم وصل على

ولیک

۱۲۴ ولیک وولاة عهده والائمة من ولده ومد في اعمارهم وزد في آجالهم وبلغهم اقصى آمالهم دینا
ودنیا وآخرة انک علی کل شیء قدیر. طبری در دلایل الامامه میگوید که نقل کردم این خبر را از اصلی که بخط
حسین [illegible] شیخمان ابو عبدالله غضایری بود و او روایت کرده بود از عباس احمد الکاشانی از حسن بن محمد از یعقوب بن
یوسف مذکور. و ابن بابویه نورالله ضریحه در کتاب اکمال الدین بسند خود روایت کرده است از حسن بن وجناء
نصیبی که گفت در حج پنجاه و چهارم بعد از نماز عشا در تحت میزاب در سجده بودم و دعا و تضرع مینمودم
که ناگاه شخصی مرا حرکت داد و گفت برخیز ای حسن بن وجناء برخاستم دیدم جاریه زرد ضعیف که چنین مینمود
که چهل سال یا بیشتر داشته باشد در پیش من روانه شد و من از عقب او رفتم و از وی سؤال
نکردم تا آنکه مرا برد بخانه حضرت خدیجه صلوات الله علیها و در آن خانه نوری بود که در وسط دیوار نموده
میشد و پله چوبی داشت که از آن بالا میرفتند جاریه بالا رفت و صدائی آمد که ای حسن بیا بالا پس بالا رفتم
نزد در ایستادم حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه فرمود که ای حسن گمان میکردی که امور تو بر من مخفی است
بدان سوگند که هیچ وقتی از اوقات حج تو نبود مگر آنکه من با تو بودم پس یک یک از احوال مرا که بر من گذشته
شده بود همه را شمرد من برو در افتادم بلند و تضرع و آنحضرت دست مبارک خود را بر من گذاشت پس
برخاستم و فرمود که ای حسن در مدینه بمان در خانه جعفر بن محمد علیه السلام و البته از غم و فکر خوردنی و آشامیدنی
و پوشش خود مباش پس دفتری بمن عطا کرد که در آن دعای فرج و صلوات بر آنحضرت نوشته بود و فرمود
که این دعا را بخوان و چنین صلوات بر من بفرست و بده از آن مگر باز لیاقت حقانی من در حق تو
رعایت توفیق خواهد داد تو را پس گفتم ای مولای من بعد از این شرف دیدن شما را خواهم یافت فرمود که
هر گاه خدا خواهد پس از حج برگشتم و ملازم خانه امام جعفر صادق علیه السلام شدم و همیشه از آنجا بیرون نمی‌آمدم
در روز مگر بیرون میرفتم از برای تجدید وضو یا خواب یا افطار و چون داخل اطاق
میشدم در وقت افطار میدیدم ظرفی مملو از آب گذاشته و گرده نانی بر سرش گذاشته و بر روی آن آنچه
در آن روز خواهش کرده ام پس از آن میخوردم و بس بود و در تابستان جامه تابستان و در زمستان
جامه زمستان بمن میرسید و طعام گاهی جهت زیادی میآوردم در کار بندار(؟) و شبها ... تا آنکه
... و شیخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری روایت کرده است از شیخ ثقه ابو الحسین بن ... العسکری
از ابو الحسن ... کاتب که او گفت که من متوجه بعضی کارهای ابو منصور بن صالحان وزیر خلیفه
بودم تا آنکه میان من و او حکایتی روداد که از ترس او پنهان شدم و او تفحص میکرد و تهدید مینمود

و مرا چنین پنهان و خایف و ترسان بودم پس شب جمعه متوجه مقابر قریش یعنی روضه مقدسه کاظمین علیهما السلام
شدم و بنا برین گذاشتم که آن شب را در آن مکان مقدس بر دعا و مسئلت ادعیه بسر آورم و در آن شب باد و باران
هم بود پس از ابو جعفر قیم که امور آستانه مقدسه با او بود التماس نمودم که درها را ببندد و سعی کند در خلوت بودن
آن موضع مقدس تا بخاطر جمع توانم مشغول دعا و مسئلت گردیدن و ایمن باشم از اینکه کسی از آنها که میترسیدم مرا ببینند داخل
شود و او موافق خواهش من عمل آورده درها را مقفل ساخت چون نصف شب شد و باد و باران مردم را از
امر شدند باز داشت من مشغول دعا و زیارت و نماز گردیدم در خلال آن حال صدای پائی شنیدم که کسی نزد ضریح
حضرت امام موسی علیه السلام راه میرود ناگاه مردی را دیدم که زیارت میکند پس سلام کرد بر حضرت آدم و بر پیغمبران
اولو العزم علیهم السلام پس بر ائمه علیهم السلام یک یک سلام کرد تا بحضرت صاحب الزمان علیه السلام رسید و آنحضرت را
نام نبرد و من از این تعجب کردم و گفتم شاید فراموش کرده باشد یا نشناسد یا مذهب این مرد چنین باشد پس چون
فارغ شد از زیارت خود دو رکعت نماز گذارد و رو کرد بجانب ضریح حضرت امام محمد تقی علیه السلام و مثل آن زیارت
اول را خواند و بهمان نحو سلام نمود پس دو رکعت نماز گذارد و من از او خایف و ترسان شدم چون او را نمیشناختم
چون ملاحظه کردم جوانی دیدم که جامه‌های سفید پوشیده بود و عمامه مبارک بر سر بسته تحت الحنک انداخته بود و ردائی
انداخته بود و ردائی بر دوش مبارک افکنده بود و متوجه من شد و فرمود که ای ابو الحسین بن ابی البغل
کجائی تو چرا غافلی از دعاء فرج گفتم کدامست آن ای سید من فرمود دو رکعت نماز میگذاری و میگوئی یا من
أظهر الجميل وستر القبيح يا من لم يؤاخذ بالجريرة ولم يهتك الستر يا عظيم المن يا كريم الصفح يا حسن
التجاوز يا واسع المغفرة يا باسط اليدين بالرحمة يا منتهى كل نجوى ويا غاية كل شكوى يا عون
كل مستعين يا مبتدئا بالنعم قبل استحقاقها يا رباه ده مرتبه يا سيداه ده مرتبه يا مولياه ده مرتبه
يا غايتاه ده مرتبه يا منتهى رغبتاه ده مرتبه أسألك بحق هذه الأسماء وبحق محمد وآله الطاهرين
عليهم السلام إلا ما كشفت كربي ونفست همي وفرجت غمي وأصلحت حالي و بعد از آن
هر دعا که بخواهی میکنی و حاجت خود را سؤال مینمائی پس جانب راست رو را بر زمین میگذاری
و صد مرتبه در سجود خود میگوئی یا محمد یا علی یا علی یا محمد اکفیانی فانکما کافیای وانصرانی فانکما
صد مرتبه ناصرای پس جانب چپ رو را بر زمین میگذاری و میگوئی أدركني أدركني و این را بسیار میگوئی
پس میگوئی الغوث الغوث الغوث تا نفس منقطع شود و سر بر میداری بدرستی که حق سبحانه و تعالی

بکرم خود

۱۲۵

بکرم خود حاجت تو را بر می‌آورد انشاء الله تعالی پس چون من مشغول نماز و دعا شدم آن شخص بیرون رفت
و من که فارغ شدم بیرون رفتم بسوی ابو جعفر که از او سؤال کنم که این مرد کیست و چگونه داخل شده درها را
دیدم که همه بحال خود بسته و مقفل است از این تعجب کردم و گفتم شاید در دیگر در اینجا باشد که من
ندیده باشم نمیدانم چون بابو جعفر قیم رسیدم که روغن در آن میگذاشت بیرون آمد از او سؤال کردم
از آن شخص و داخل شدنش گفت درها چنانچه میبینی بسته است و من آنها را نگشوده‌ام من از آن حال با او
نقل کردم آنچه گذشته بود گفت آنحضرت مولای ما صاحب الزمان صلوات الله علیه است و مکرر مشاهده
کرده‌ام در مثل این شب که چون روضه مقدسه خلوت میشود تشریف می‌آورد پس من تأسف کردم از آنکه
کرخ فوت شد از من از شناختن آنحضرت و نزدیک صبح که شد بیرون آمدم و متوجه کرخ گردیدم در مکان موضعی که در آن پنهان
مخفی بودم پس روز بلند نشده بود که اصحاب ابن صالحان آمده جستجوی من مینمودند و از اصدقای او از من
میپرسیدند از حال من و امانی از وزیر با ایشان بود و رقعه که در آن بخط خود هر گونه نیکی و ملاطفتی که
ممکن باشد نوشته بود پس من با شخص ثقه از اصدقاء خود نزد او رفتم چون مرا دید برخاست مرا در بر
گردیدم گرفت و با من سلوکی کرد که هرگز از او ندیده بودم و گفت کار تو باینجا رسید که شکایت مرا بحضرت صاحب
که شب جمعه بودم الزمان صلوات الله علیه کردی گفتم از جانب من همین دعا و مسئلت بود گفت وای بر تو مولای خود صاحب
الزمان صلوات الله علیه را در خواب دیدم که مرا امر میکرد در باره تو بهر نیکی و با من تندی مینمود از این باب
مرتبه که ترسیدم پس گفتم لا اله الا الله شهادت میدهم که ایشان بر حقند و منتهای حقند من دیشب
آنحضرت را در بیداری دیدم و بمن چنین و چنین فرمود و آنچه در آن روضه مقدسه دیده بودم نقل کردم
و تعجب نمود و از او نسبت بمن در این باب امور عظیم و نیک بسیار رو داد و مرتبه از قرب نزد او رسیدم
که گمان نداشتم از برکت مولای ما حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و شیخ طوسی در کتاب غیبت
روایت کرده است از محمد بن زید بن مروان که گفت چند سال قبل از این پسر خواهر ابو بکر بن نخالة عطار نزد
من آمد گفتم کجا بودی و از کجا می‌آئی گفت من هفده سال است که مسافرم گفتم عجب ترچیزی که در این مدت دیدی
چیست گفت در اسکندریه فرود آمدم در کاروانسرائی که مردم غریب در آن نزول میکردند و در وسط
کاروانسرا مسجدی بود که مردم کاروانسرا در آن نماز میکردند و پیشنمازی داشت که در آن بجماعت نماز میکرد

و هرگاه وقت نماز میشد جوانی از حجره که غرفه داشت بیرون می آمد و از عقب بشت نماز میگذارد و

همان دم بحجره خود برمیگشت و با مردم تکلم نمی‌نمود چون این معنی بطول کشید و او را دیدم جوانیست

در غایت لطافت و خوبی در برکرده گفتم والله که خوش می آید مرا که از خدمت تو باشم و شرف ملازمت

تو مشرف گردم فرمود اختیار با تست پس پیوسته خدمت او میکردم تا آنکه بمن انس گرفت انسی تمام روزی

باو گفتم کیستی تو حق تو که تو را عزیز داشتم فرمود منم صاحب حق گفتم ای سید من که ظاهر میکردی فرمود که

الحال وقت ظهور من نیست و مدتی از زمان باقی مانده است پس پیوسته در خدمت او بودم و او بر همان

حالت و روش خود سلوک میفرمود از کردن نماز جماعت و ترک نمودن انچه لکن را و نمی‌باید تا آنکه از

بمن فرمود که احتیاج بسفر بهم رسانیده ام عرض کردم که من هم در خدمت تو خواهم بود پس روزی گفتم

ای سید من کی امر تو ظاهر خواهد گردید فرمود علامت ظهور من بسیاری هرج و مرج و فتنه‌هاست

پس بمکه آییم و در مسجد الحرام باشیم که مردم گویند که برای ما امامی نصب کنید و گفتگو بسیار شود در این باب

تا آنکه مردی از میان مردم برخیزد و نظر از روی من کند و گوید ای گروه مردم اینست مهدی بسوی نظر

کنید بسوی او پس دست مرا بگیرند و نصب کنند مرا در میان رکن و مقام پس مردم بیعت کنند

بعد از آنکه مأیوس شده باشند از من راوی گفت که پس در خدمت آنحضرت رفتیم تا ساحل دریا

و آنحضرت عزم نمود که بکشتی سوار شود گفتم ای سید من بخدا سوگند که از دریا میترسم فرمود ویلک میترسی

و حال آنکه من با تو ام گفتم نه ولیکن چنین دارم پس بکشتی سوار شد و غرق گردیدیم

۱۲۷

شیخ جلیل القدر علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه ذکر کرده است که جماعتی از ثقات برادران من برای من
نقل کردند که شخصی که او را اسمعیل بن حسن هرقلی میگفتند این حکایت را کرد و آن شخص از زمان من وفات
یافته و من او را ندیده ام و از پسرش شمس الدین شنیدم که گفت پدرم برای من نقل کرد که در ایام جوانیش
در ران چپش غده عظیمی بهم رسید بقدر کف دست و هر سال در فصل بهار ترکیدی و بسیار چرک و خون
از آن روان میشد و وجع عظیم بهم میرسانید و بسیار شغلی که او را از اکثر اشتغالش باز میداشت و محل سکناش
رضی الدین — قریه بود که آنرا هرقل میگفتند و پیوسته در آنجا میبود پس از آنجا بحله آمده بود و در آن وقت بمجلس سید علی بن طاوس
رحمه الله رفته بود و نزد او از آزار خود شکایت کرده بود و گفته بود میخواهم آنرا مداوا نمایم پس سید اطبای
حله را احضار فرموده بود و آن موضع را بایشان نموده بود و گفته بودند که این غده بر روی رگ
اکحل واقع است و در علاجش خطر عظیم هست و اگر قطع کنند خوف آن هست که رگ قطع شود و
او را هلاک سازد پس سید قدس الله روحه گفته بود که من ببغداد میروم و اطبای آنجا حاذق تر و صاحب وقوف
ترند تو با من بیا شاید ایشان علاج این را بنمایند پس پدرم با سید ببغداد رفته بود و سید اطبای بغداد را
طلبیده بود و ایشان هم مثل اطبای حله گفته بودند پس سینه پدرم از این غم بسیار تنگ شده بود و سید
باو فرموده بود که شرع ترا حق تعالی رخصت داده است و بر تو حرجی نیست در نماز گذاردن در این جامها
و در احتیاط خود بهم که میتوانی بکوش و در معرض هلاکت در میاور که حق تعالی و پیغمبرش از این نهی فرموده اند
پس پدرم گفته بود هرگاه امر چنین است و من تا بغداد آمده ام پس بزیارت مشهد شریف سر من رای
مشرفه علیهم السلام میروم و زیارت میکنم و بعد از آن باهل خود برمیگردم و سید تحسین او کرده بود و
اسباب و خرجی خود را نزد سید گذاشته متوجه سامره شده بود گفت که چون بآن بقعه رسیدم داخل
آستانه مقدسه شدم و زیارت کردم و از آنجا بسرداب مقدس رفتم و در آنجا تضرع و استغاثه بحق تعالی و
بحضرت امام علیه السلام نمودم و بعضی از شب را در آنجا بسر آوردم و تا روز پنجشنبه در آن مشهد مقدس توقف
و متوجه — کردم پس رفتم بسوی دجله و غسل کردم و جامه پاکیزه پوشیدم و ابریقی که با من بود پر از آب کردم
آستانه مقدسه شدم پس چهار سوار دیدم که از دروازه حصار بیرون آمدند و در حوالی مشهد شریف
جمعی از شرفا بودند که گوسفندان خود را چرا میفرمودند من گمان کردم که ایشانند پس چون بیکدیگر
برخوردیم دیدم دو نفر جوان که یکی غلام مخططی بود و هر دو شمشیر بسته بودند و مرد پیری نقاب انداخته
نیزه در دستش بود و شخص دیگر شمشیر بسته بود و فرجی رنگینی بر روی آن پوشیده بود و بطرف عمامه خود

تحت الحنک بسته بود پس شیخ نیزه دار در جانب راست راه ایستاد و سر نیزه خود را بر زمین زد و آن
دو جوان از جانب چپ راه ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مقابل من ایستاد پس آن جماعت
بر من سلام کردند و من جواب سلام ایشان را گفتم پس آنکه فرجی پوشیده بود گفت فردا را به سوی
سوی اهل خود گفتم بلی گفت پیش آی تا ببینیم چه چیز تو را آزار میکند و بدرد می آورد و مرا مشکل بود
پیش بروم و از ملامسه ایشان کراهت داشتم و با خود گفتم اهل بادیه بسیار کم احتراز مینمایند از نجاسات
و من الحال از آب بیرون آمده ام و پیراهنم تر است پس با وجود این نزدیک رفتم مرا گرفت و پیش کشید
و از کتف من دست مالیده به پایین تا آنکه دستش بر آن زخم رسید پس افشاری داد که مرا بدرد
آمد و بعد از آن بر روی زین راست نشست چنانچه بود پس آن شیخ بمن گفت ای اسمعیل رستگار
شدی من تعجب کردم از دانستن او اسم مرا و گفتم الحمد ما و شما همه رستگار شویم ان شاء الله پس
گفت که آنکه تو را پیش طلبید امام علیه السلم است پس من پای مبارک آن حضرت را گرفتم و بوسیدم و
آنحضرت روانه شد و من همچنان جامه مبارکش را داشتم و در رکاب اقدس میرفتم فرمود که برگرد
گفتم هرگز از خدمت تو مفارقت نمیکنم باز فرمود که مصلحت در اینست که برگردی و من باز چنین گفتم
آن شیخ گفت ای اسمعیل آیا شرم نمیکنی که امام علیه السلم دو مرتبه بتو میفرماید که برگرد و مخالفت مینمائی
پس چون این را شنیدم ایستادم چون چند گام پیش رفت بسوی من ملتفت شده فرمود هر گاه
بغداد رسی البته ابو جعفر یعنی مستنصر خلیفه تو را طلب خواهد نمود پس چون نزد او روی و چیزی
بهر بهر قبول مکن و بگو بفرزند ما رضی که از برای تو بعلی بن عوض چیزی بنویسد که من باو [illegible]
گفت که آنچه تو میخواهی بتو بدهد پس با اصحاب خود روانه گردید و من ایستاده بودم و بسوی
ایشان نظر میکردم تا آنکه دور شدند و من تأسف از مفارقت آن حضرت میخوردم پس ساعتی
بر زمین نشستم و بعد از آن برخاستم و بجانب مشهد روانه شدم چون خدمه مرا دیدند گفتند
رنگ تو را متغیر می بینیم آیا چیزی تو را بدرد آورده است گفتم نه گفتند کسی با تو مخاصمه و منازعه نموده
گفتم نه از اینها که میگوئید چیزی واقع نشده اما بگوئید که این سواران که نزد شما بودند ایشان را
شناختید گفتند آنها از شرفا صاحبان گوسفندانند گفتم بلکه امام علیه السلم بود گفتند آمرد
پیر امام بود یا صاحب فرجی گفتند بار نمودی مرض خود را گفتم او خود دست مبارک
گفتم صاحب فرجی بود
گذاشت

گرفت
چنانچه مرا بدرد آورد پس پای خود را گشودم اثری از آن مرض ندیدم پس از دهشت شک کردم که
شاید پای دیگر باشد آن را نیز گشودم و هیچ اثری ندیدم پس مردم بر من هجوم آوردند و پیراهن مرا پاره پاره
کردند و خدمه مردم را از من دور کردند و مرا در جایی بردند که مردم از آزار من منع کنند و در آن وقت ناظر محله
که بین النهرین واقع است در سامره بود چون غوغای مردم را شنید سؤال کرد که چه خبر است چون
برایش نقل کردند نزد من آمد و از نام من سؤال کرد و گفت چند روز است از بغداد بیرون آمده
برای او نقل نمودم و گفتم که در اول این هفته از بغداد بیرون آمدم و از نزد من رفت و من در آن شب
در مشهد ماندم و نماز صبح گذاردم و بیرون آمدم و مردم بامن بیرون آمدند تا آنکه قدری راه و رکردیده
پس چون بنزدیک بغداد رسیدیم دیدم که مردم بر سر جسر ازدحام کرده اند و هر کس را که میرسد
از اسم و نسبش سؤال میکنند و میپرسند از کجا آمده پس از نام من سؤال کردند و گفتند از کجا می آیی و
چون گفتم بر سر من هجوم آوردند و جامه های مرا پاره پاره کردند بمرتبه که نزدیک بود از جان خود در گذشتم
و از اینها بآن سبب بود که ناظر مذکور کیفیت حال را ببغداد نوشته بود پس مرا سوار کردند و روانه بغداد
شدند و مردم بر من ازدحام می آوردند نزدیک بود که مرا بکشند و وزیر خلیفه رحمه الله سید رضی الدین
قدس الله روحه را طلبیده بود و پیش فرستاده بود که صحت این خبر را معلوم کند و سید با جمعی بیرون
آمده بود و نزد دروازه یکدیگر را ملاقات کردیم و اصحاب سید مردم را از من دور کردند پس سید مرا دید
و پرسید که نقل که میکنند از تو میگویند گفتم بلی پس سید از اسب فرود آمد و ران مرا گشود و ملاحظه
کرد و چون اثری نیافت بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمد و مرا با خود بدر خانه وزیر برد و گریست و
گفت نزد وزیر که او برادر من است و اقرب ناس است بسوی قلب من
پس وزیر از او قصه از من سؤال نمود و برای او نقل کردم اطبایی که آن را دیده بودند طلب نمود
و گفت از او این شخص را که دیده اید مرا او را نامید گفتند دوای آن مرض این نمیشود که از آهن قطع
کنند و چون قطع کنند بمیرد و وزیر بایشان گفت که بر تقدیری که قطع کنند و زنده بماند در چه مدت
ملتئم میشود گفتند در دو ماه و در جایش گودالی سفیدی میماند که مو بر نمی آید وزیر پرسید که چند
که شما او را دیده اید گفتند ده روز قبل از این پس وزیر امر کرد که ران خود را گشودم ران
دو شکل هم بود و هیچ اثری در آن نبود پس یکی از آن اطبا فریاد زد که این عمل مسیح است

درجایی بنهاده کردند هم

شب ماندم

وزیر گفت که هرگاه علامت شما نیست ما میدانیم که علت کیست دمستانسیم کسی را که ازاله کرده است پس خلیفه
او را طلبید و از آن قصه سؤال نمود و چون نقل کرد فرمود که هزار اشرفی او را دهند و گفت این را
بگیر و صرف معیشت خود کن او گفت من جرأت نمیکنم که حبه از آن بردارم خلیفه گفت از که
میترسی گفت از کسی که مرا شفا داد او گفت که از ابو جعفر چیزی مگیر پس خلیفه بسیار دلگیر شد و گریست
مصنف کشف الغمه گوید که من در بعضی از روزها این قصه را از برای جمعی که نزد من بودند نقل میکردم
و شمس الدین محمد پسرش در آنجا حاضر بود و من او را نمیشناختم چون حکایت تمام شد او گفت که من
پسر بر واسطه اویم من از این تعجب نمودم و او نیز بنحوی که مذکور شد نقل کرد من باز گفتم که تو ران او را در
حالت مرض دیده بودی گفت نه من در آن وقت طفل بودم ولیکن بعد از آنکه حاجی شفا یافته بود دیدم
که هیچ اثری از آن نبود و موی رویده بود پس صاحب کشف الغمه گوید که من این حکایت را از سید صفی
الدین موسوی و نجم الدین حیدر ولد او رحمهما الله که از بزرگان و اشراف و اعیان ناس بودند و با
من صدیق بودند پرسیدم و ایشان گفتند که ما در حال مرض و صحت هر دو او را دیدیم و این خبر
صحیح است و شک در آن نیست و پسرش برای من نقل نمود که بعد از آن پدرم از فراق آنحضرت دائم
پیوسته اندوهگین و غمناک بود تا آنکه ببغداد رفت و در فصل زمستان در آنجا اقامت نمود
و هر چند روز یکمرتبه بزیارت سامره میرفت و باز ببغداد بر میگشت تا آنکه در آن سال این
امید چهل مرتبه که شاید این دولت بار دیگر او را روزی شود چهل مرتبه بزیارت سر من رای
رفت و این شرف او را میسر نشد و از این حسرت و غم از دنیا رفت خدا او را رحمت کند
و ایضا صاحب کشف الغمه ذکر کرده است که سید باقی بن عطوه حسنی برای من نقل کرد که پدرش
زیدی مذهب بود و او را مرضی عظیم داشت و پسرانش را منع میکرد که چرا بمذهب امامیه میل کرده اید
و با ایشان میگفت که بمذهب شما قایل نمیشوم و تصدیق شما نمیکنم تا آنکه صاحب شما یعنی حضرت مهدی
علیه السلام بیاید و مرا از این مرض شفا دهد و مکرر این سخن را میگفت پس شبی ما همه مجتمع بودیم
در وقت نماز خفتن که دیدیم پدرمان فریاد میکند و استغاثه مینماید و ما را طلب میکند بسرعت
نزد او رفتیم گفت دریابید و خود را برسانید بصاحب خود که الحال از نزد من رفت

پس ما

پس ما بیرون آمدیم و کسی را ندیدیم بسوی او برگشتیم و از او پرسیدیم گفت شخصی بر من داخل
شد و گفت ای عطوه گفتم کیستی تو گفت من صاحب پسران توام آمده ام که ترا شفا دهم از
مرض تو پس دست بر آن موضع گذاشت و فشاری داد و روانه شد من دست که گذاشتم اثری
از آن ندیدم پسرش برای من نقل کرد که بعد از آن در کمال صحت بود و اثری از آزارش نماند
و این قصه شهرت نمود و من از غیر پسرش نیز سؤال کردم و تصدیق نمودند و جد علامه ام نور الله ضریحه
در بحار الانوار فرموده است که سید علی بن عبد الحمید در کتاب سلطان المفرج عن اهل الایمان ذکر
کرده است که از جمله حکایات جمعی که بشرف رؤیت آنحضرت مشرف شده اند قصه ابو راجح
حمامی است در حله که آوازه اش عالمگیر شد و در تمام شهرها و نواحی مشهور و معروف گردید و همه مردم
از زمان معاینه و مشاهده نمودند و القصه چنان بود که در حله شخصی حاکم بود که او را مرجان صغیر میگفتند
روزی باو گفتند که ابو راجح حمامی صحابه را دشنام مینماید و لعنت میکند امر باحضار او فرمود و چون
حاضر شد فرمود که او را بسیار زدند که مشرف بهلاک شد و بر تمام بدن او میزدند تا آنکه بر رو افتاد
و دندانهای پیشش همگی ریخت پس گفت زبان او را بیرون آوردند و میل آهنی در آن کردند و
بینیش را سوراخ کردند و ریسمانی از مو در آن گذرانیدند و سر ریسمان را بجمعی از اعوان خود داد
که او را بکوچه ها و بازارهای حله بگردانند تا مردم عبرت گیرند و او را با آن حال در بازارها میگردانیدند
و از همه طرف بر او میزدند تا آنکه بر زمین افتاد و آثار مرگ بر او ظاهر گردید چون حاکم را خبر کردند
امر کرد که او را بکشند جمعی که نزد او حاضر بودند گفتند که او مرد بسیار پیریست و بما رسیده است آنچه
او را بس است و البته جان نخواهد برد از این ضربها او را بگذار تا بر فراش خود بمیرد و خون او را
میالای و در این باب مبالغه کردند تا او راضی شد و امر کرد که او را رها کردند و رو و زبانش ورم کرده
بود و در حالتی بود که احدی شک نمیکرد که در آن شب خواهد مرد پس مردمش او را برداشته
بخانه بردند و منتظر مرگ او بودند پس چون صبح شد مردم بسوی او شتافتند دیدند که ایستاده
و نماز میگذارد با کمال صحت و تمامیت اعضا و دندانهایش که ریخته بود بحال خود برگشته و
جراحاتش مندمل شده و اثری از آنها باقی نمانده و شکافی که در رویش خورده بود زایل
شده است مردم از حال او تعجب نمودند و از سبب آن سؤال نمودند گفت چون مرگ را

ورم

معاینه دیدم و زبانی برای من باقی نمانده که از حق تعالی سؤال نمایم پس دل خود را بجانب او متوجه گردانیدم
و در دل از او سؤال میکردم و استغاثه بسید و مولای خود حضرت صاحب الزمان مینمودم پس چون
(مولای خود) تاریکی شب مرا فرا گرفت دیدم که خانه مملو از نور گردید ناگاه حضرت صاحب الامر علیه السلام را
دیدم که دست مبارک بر روی من کشید و فرمود بیرون رو و برای عیال خود سعی نما خدا ترا عافیت داد
(عبدالحمید) پس گردیدم چنانچه می بینید سید گوید که شیخ زاهد عابد فاضل محمد بن قارون برای من نقل کرد و
سوگند یاد نمود که ابو راجح مذکور مردی بود بسیار ضعیف ترکیب و زرد رنگ و ریشش لاغر و
(و انکه کم) ریشش تنک بود و من پیوسته بحمامی که او در آن بود میرفتم و او را بر آن حال میدیدم و در آن روز هم
از جمله آنها بودم که بر او داخل شدند پس او را در کمال قوت و راستی قامت دیدم و دیدم که ریشش
بلند گردیده و رنگش سرخ شده و جوانی بر گردیده که گویا بیست سال از عمرش گذشته و بر این حالت
بود تا وفات یافت چون این خبر شهرت نمود و منتشر گردید حاکم او را طلب نمود و چون او را
بر آن حالت دید بعد از آنکه در روز پیشش باین احوال مشاهده کرده بود و دید اثری از جراحات
باقی نمانده و دندانهایش بحال خود برگردیده باین سبب رعب عظیم در دل او بهم رسید و حاکم
چنین بود که در مقام حضرت صاحب الامر علیه السلم که در حله میباشد رو بقبله مینشست و پشت خود را
بجانب قبله آن میکردانید بعد از آنکه اینرا دید رو بجانب قبله آن مینشست و با اهل حله ملاطفت
مینمود و از گناهکاران ایشان در میگذشت و از نیکان تفحص احوال میکرد و اندک زمانی نماند که وفات
یافت و [illegible] از انجمله آنست که در سنه هفتصد و چهل و چهار برای من حکایت کرد
فاضل عالم محقق عبدالرحمن بن ابراهیم قبایقی و بخط خود برای من نوشت که من در حله بودم و شنیدم که
شیخ عظیم الشان جمال الدین بن نجم الدین الجعفر که از اعیان و اکابر آن دیار بود مرض فالجی
(جده و پدر [illegible]) داشت و هر علاجی که از برای او ممکن باشد کرده بودند و فایده نکرده بود تا آنکه اطبای بغداد را طلبیده
(که بعد از فوت) بودند و مدت مدیدی ایشان نیز معالجه نموده بودند و ثمره نبخشیده بود و بعضی باو گفته بودند که چرا امشب
(پدرش شوهر) او را در قبه شریفه که مشهور بمقام صاحب الامر است و در حله میباشد که شب آنجا بسر آورد شاید خدا
([illegible] بود) او را عافیت دهد و آنحضرت را ببیند و جده اش چنان کرده و حضرت صاحب او را شفا داد
(بعد از جده) و فالج او برطرف شد پس میان من و او مصاحبت و رفاقت متحقق شد روزی در مجمعی که اعیان
و اشراف حله در آن حاضر بودند از او سؤال کردم از این قصه او گفت من مفلوج بودم تا اطبا

از معالجه من عاجز شدند و تمام آنچه شنیده بودم [illegible] برای من نقل کرد و گفت چون مرا در آن قبه شریفه
(شب [illegible]) گذاشتند حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه تشریف آوردند و فرمودند برخیز گفتم ای سید من یکسال است
(۱۲۰) که قدرت برخاستن ندارم فرمود برخیز باذن خدا و مرا در برخاستن اعانت فرمود پس برخاستم
صحیح و تمام از فالجم زایل شد و مردم بر من هجوم کردند چنانچه نزدیک شد مرا بکشند و تمام جامهای مرا
پاره پاره کردند و بردند برای برکت و مردم از جامهای خود بمن پوشانیدند تا خود را بخانه رسانیدم و
جامهای ایشان را پس فرستادم و از انجمله انگشت حکایتی است که در میان اکثر اهل نجف مشهور است
در خانه که الحال که سنه هفتصد و هشتاد و نه است مال [illegible] ساکنم و متصل ببوابه صحن مقدس حضرت امیر
(که از ساباط [illegible] مراد [illegible]) از مردی از اهل خیر و صلاح بوده است که او را حسین مدلل میگفتند و اطفال و عیال چند داشته
پس آن مرد را مرض فالجی عارض میشود تا مدتی که قدرت بر قیام نداشته است و دیگری او را
در وقت حاجت بغیر از حرکت میداده است و چون آزارش بطول کشید کار بر عیالش بسیار
تنگ میشود و بشدت فقر و احتیاج زیاد بایشان رو میدهد پس چون سال هفتصد و بیست هجری
(که نوری) میشود در شبی از شبها بعد از آنکه ربعی از شب گذشته بود عیال خود را بیدار میکند چون بر میخیزند می بینند
تمام خانه را گرفته که دیدها را [illegible] میپرسند که چه خبر است میگوید که امام علیه السلم آمد و گفت برخیز
ای حسین گفتم ای سید من مرا چنین می بینی که قدرت بر قیام ندارم پس دست مرا گرفت و برخیزانید
و آزار من برطرف شد و الحال بهترین حالهایم ~~پس برخواست و در رفت بآستانه مقدسه امیر المؤمنین~~
~~صلوات الله و زیارت نمود و حق تعالی را حمد و شکر نمود~~ [illegible] که این ساباط [illegible]
که بغیر زیارت جدم علیه السلم میروم پس هر شب از او سبب گفتم شنیدم و اطاعت کنم حق تعالی
را [illegible] برای [illegible] پس آن مرد برخواست و بپای خود در رفت بآستانه مقدسه حضرت امیر صلوات الله علیه
و خدا را بر آنچه باو انعام کرده بود حمد و شکر نمود و تا حال مردم حاجات و نذرها برای آن ساباط
(شمس الدین) میبرند ببرکت آنحضرت حوایج ایشان بر آورده میشود و از انجمله آنست که شیخ فاضل صالح محمد بن [illegible]
برای من نقل کرد که مردی بود از قریه که معروف است بدقوسا و در کنار شط فرات واقع است از زوجه
خیره صالحه داشت که او را فاطمه میگفتند و پسری داشت که مسمی بنجم و دختری مسماة بزینب پس آن
مرد و زوجه اش هر دو نابینا شدند و [illegible] ماندند و بفقر و احتیاج ایشان [illegible]

تا آنکه در سال هفتصد و دوازده در بعضی از شبها آن زن دید که چنین یافت که دستی بر رویش کشیده
شد و شخصی گفت که حق تعالی کوری را از تو زایل گردانید برخیز و برو نزد شوهرت ابو علی و در
خدمت او تقصیر مکن چون چشم گشود دید خانه پر از نور گردیده است و دانست که حضرت
قایم علیه السلم است که او را شفا داده و از آنجمله حکایتی است که شیخ فاضل شمس الدین محمد بن قارون برای
من نقل کرد که شخصی از جانب سلطان عامل بود در قریه که او را رس میگویند و آن شخص ناصبی داشت که او را
ابن الخطیب میگفتند و غلامی که او را عثمان میگفتند و ابن الخطیب شیعه و از اهل صلاح بود و بخلاف
عثمان که سنی و متعصب بود و پیوسته در میان این دو کس در باب مذهب مجادله و منازعه بود تا آنکه از
اتفاق افتاد که ابن الخطیب و عثمان در موضعی که مقام حضرت ابراهیم علیه السلم میگفتند در نواحی حله حاضر شدند
در وقتی که جمع کثیری از رعیت و عوام حاضر بودند بار دیگر میان ایشان گفتگو شد تا آنکه ابن الخطیب گفت
که الحال حکمت که حق باطن و ظاهر شود من بر دست خود مینویسم اسماء جماعتی را که ولایت ایشان را
اختیار کرده ام و ایشان علی و حسن و حسین علیهم السلم اند و تو نیز بر دست خود بنویس اسم آنها را
که ولایت ترا اختیار کرده که ابوبکر و عمر و عثمان اند و دست خود را با دست تو میبندیم و داخل آتش میکنیم
هر یک که دستش با آتش سوخت بر باطل است و هر که دستش سالم ماند بر حق است پس عثمان ازین
سر پیچید و ابا نمود و نکول در باب سبب جمعی که حاضر بودند از رعیت و عوام قهقهه را او کشیدند فریاد
بلند کردند و او را خجل ساختند و مادر عثمان بر ایشان مشرف بود و صدای ایشان را میشنید چون
چنین دید ایشان را دشنام داد و تهدید نمود و لعنت کرد در این حال نابینا گردید و بهر دو چشمش کور شد
چون خود را چنین دید زنانی که رفیقش بودند طلب نمود و چون بالا رفتند دیدند که دیده هایش
ظاهرا صحیح است اما چیزی نمی بیند پس او را کشیدند تا زیر آمد و با خود بحله بردند و این خبر میان
مصاحبان و خویشان و همسایگانش شهرت نمود پس اطبای حله و بغداد او را حاضر کردند و هیچ یک
علاجش نتوانستند نمود پس بعضی از زنان مؤمنه که با او آشنا بودند با او گفتند که آنکه ترا کور کرده
حضرت صاحب الامر علیه السلم است پس اگر شیعه میشوی و ولایت او را اختیار مینمایی و از دشمنانش
بیزاری بجویی ما ضامن میشویم برای عافیت ترا و الا بدون این خلاصی برای تو ممکن نیست پس قبول

از بلندی / بسیار به / صدا از دو / بر قبو آنها

کرد

کرد و تصدیق ایشان نمود چون شب جمعه شد او را برداشتند و بردند بمقام حضرت صاحب علیه السلم
و داخل قبه شریفه کردند و خود نزد در درگاه خوابیدند چون ربع شب گذشت دیدند که او بسوی ایشان
بیرون آمد صحیح و سالم و کوری از او زایل گردیده و زنهای ایشان و الوان و زیورهای ایشان را همه یکایک را شناخت
پرسیدند که چگونه چنین شدی گفت چون مرا در قبه شریفه گذاشتید و بیرون رفتید حس نمودم که دستی
بر دست من گذاشته شد و گفت بیرون رو که خدا ترا عافیت بخشید پس کوری از من زایل شد و قبه را مملو
از نور دیدم و مردی دیدم پرسیدم کیستی تو گفت م ح م د بن الحسن و از من غایب گردید پس او را بخانه
بردند و پسرش عثمان باین سبب شیعه شد و اعتقاد او و مادرش هر دو نیکو گردید و این قصه در میان ایشان
شهرت نمود و این در سال هفتصد و چهل و چهار بود و از آنجمله بعضی از صلحاء اصحاب ما برای من نقل کرد
از یحیی الذهب اربلی که گفت روزی نزد پدرم رفتم و شخصی نزد او نشسته بود بعد از آن آن شخص بیکار زد و عمامه
از سرش افتاد و در سرش جای ضربت عظیمی ظاهر شد از سبب آن پرسیدم گفت این از صفین است
گفتند چگونه این معقول شد و حال آنکه از جنگ صفین مدتها گذشته است گفت در سفری بمصر میرفتم
شخصی با من رفیق شد در بعضی از منازل حکایت جنگ صفین را یاد کردیم آن مرد گفت که اگر من در صفین
حاضر بودم هر آینه شمشیر خود را از خون علی و اصحابش سیراب میکردم من گفتم که اگر من در ایام صفین میبودم
شمشیر خود را از معاویه و اصحابش سیراب میکردم و اینک من و تو از اصحاب علی و معاویه ایم
بیا باهم جنگ کنیم پس مقاتله عظیمی با یکدیگر کردیم تا آنکه خود را نشناختم مگر وقتی که دیدم بسبب این ضربتی
که بر من زده است بر زمین افتاده ام پس در این حالت بودم که دیدم شخصی بنیزه خود مرا بیدار میکند
چون چشم گشودم از مرکب بزیر آمد و دست بجای ضربت کشید که ملتئم گردید و گفت در اینجا باش
و رفت و بعد از اندک زمانی برگشت و سر خصم مرا با خود داشت و چهارپایان با او بود و گفت
این سر دشمن تست تو نصرت ما نمودی ما نیز ترا نصرت کردیم و همچنین که هر جا یاری میکنند
هر که را یاری او کند پس من گفتم شما کیستید فرمود فلان بن فلان یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلم و
فرمود هر گاه از تو سؤال از این ضربت بکنند بگو در صفین خوردم و از آنجمله روایتی است که برای من
بصحت پیوسته است از سید زاهد فاضل رضی الله والحق و الدین علی بن طاوس که در کتاب

دیگر ایشان را شمرد و / ایشان / از اصحاب

خود که مسمی بربیع الابرار است گفته است که روایت کرد برای ما حسن بن محمد بن القاسم که من
با شخصی از اهل کوفه که اورا عمار میگفتند براه حالیه که از سواد کوفه است میرفتیم پس یاد آوردم
و گفتگو مینمودیم از امر قایم آل محمد صلعم پس او بمن گفت که ای حسن میخواهی برای تو نقل کنم حدیث
عجیبی را گفتم بلی گفت قافله آمدند از طی که از نزد ما از کوفه جو و گندم بخرند و در میان ایشان مرد
خوش سیمایی بود که سرکرده آن قافله بود پس بمن شخصی که حاضر بود گفتم که ترازو را از خانه علوی
بیار پس آن مرد بدوی گفت که نزد شما اینجا علوی هست گفتم سبحان الله اکثر کوفه علویون اند
پس بدوی گفت که بخدا سوگند که واگذاشتم علوی را پشت سر خود در صحرا در بعضی بلدان گفتم
چگونه است خبر او گفت ما سیصد نفر یا کمتر سوار بودیم که فرار نمودیم و سه روز بی توشه ماندیم و گرسنگی
و تشنگی بر ما زور آورد پس بعضی از ما بعضی گفتند که باید قرعه بزنیم بر بعضی از این اسبان و بکشیم
که بخوریم و قرعه واقع شود بخوریم از او پس برای همین قرار گرفت و نیزه افکندیم پس بر اسب
من آمد قرعه پس گفتم غلط است و گفتم که من باین راضی نمیشوم پس یکبار دیگر قرعه زدیم باز بر اسب من آمد
قبول نکردم و گفتم سه بار میزنیم و چون سیم هم بر اسب من واقع شد و آن اسب نزد من
بهتر بود از پدر و از فرزند خود دوست تر میداشتم پس گفتم که مرا بگذارید که اسب خود را
دفعی بکنیم پس اسب خود را جولان دادم و تاختم او را بسوی تلی که قدر یک فرسخ از ما دور بود پس
گذشتم بکنیزکی که در زیر آن تل هیزم جمع میکرد گفتم ای کنیزک تو از کیستی گفت من از مرد علوییم که در این
وادی است پس از او گذشتم ناگاه خیمه دیدم در میان وادی و از نزد من رفت پس نیزه
خود را بر سر نیزه بلند کردم و رو به رفیقان کردم و گفتم بشارت باد شما را که مردم در این وادی
پس رفتیم تا آنکه رسیدیم بخیمه در وسط وادی از آن خیمه بسوی ما بیرون آمد مرد خوش
رویی که بهتر و نیکو ترین مردم بود در هیئت و بخندید و بر ما سلام کرد گفتم ای بزرگ عرب
تشنه ایم پس صدا کرد که ای جاریه آب بیاور پس کنیزک آمد و دو قدح آب آورد پس یک قدح را
از او گرفت و دست خود را در آن گذاشت و بما داد و بعد از آن دیگری را هم چنین کرد پس ما
همگی تا آخر از آن دو قدح خوردیم و سیراب شدیم و برگرداند دو قدح را بسوی ما و حال آنکه هیچ از آنها کم
نشده بود پس چون سیراب گشتیم گفتیم باو که گرسنه ایم ای بزرگ عرب پس برگشت بنفس نفیس خود

بخیمه

بخیمه و بیرون آورد بدست خود سفره که در آن خوردنی بود و دست خود را در میان
آن گذاشت و گفت ده نفر ده نفر بیایید و بخورید پس همگی ما از آن خوردیم و بخدا سوگند که
تغییر نیافت و کم نشد پس گفتیم که از فلان راه میخواهیم برویم فرمود که آن راه شما است و از آن راه
نروید علامتی که در آن راه نصب کرده بودند پس ما رفتیم چون از او دور شدیم بعضی از ما با بعضی گفتند
که شما از اهل خود بیرون آمده اید برای تحصیل کسب و مال و کسب برای شما حاصل شد
پس بعضی بعضی را نهی کردند و بعضی گفتند میباید کرد تا آنکه رای جماعت بر گرفتن ایشان قرار گرفت
و برگردیدیم چون دید که ما برگشتیم کمر خود را محکم بست بکمر بندی و شمشیرش را بر گرفت و نیزه خود را برداشت
و بر اسب اشهبی سوار شد و رو بما آمد و گفت مبادا نفسهای قبیح شما
تدبیری کرده باشد برای شما قبیح را گفتیم که چنانست که گمان کرده و رد کردیم بر او رد قبیحی
پس نعره چند بر ما زد که نماند از ما کسی مگر آنکه از او در دلش رعب و بیم رسید و از برابرش
گریختیم پس نشان ما خطی کشید و گفت بحق جدم رسول خدا که احدی از شما از این خط
عبور نمیکند مگر آنکه گردنش را میزنم پس برگردیدیم بخدا سوگند از او برغم انف خود
او است علوی حقا و بخدا سوگند که شک ندارم اینها نیست

و بعضی از علمای امامیه قدس الله اسرارهم در رساله ذکر نموده که در خزانه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
و سلامه علیه یافتم بخط شیخ فاضل عالم فضل بن عشاطبی کوفی آنچه صورت آن اینست راوی حدیث
قصّه را بتمام نقل کرده است و ما ترجمه محصل حاصل از ترجمه مینمائیم

رب یسر ولا تعسر وتمم بمحمد و آله الطاهرین

باب چهاردهم در علامات ظهور آنحضرت ص از سفیانی و دجال و غیر آن و بعض از علامات رجعت
شیخ سعید مفید قدس الله روحه در کتاب ارشاد گفته است که بتحقیق که آمده است آثار و خبرها
وارد شده است اخبار از ائمه اطهار علیهم السلم بذکر علامتی چند برای زمان قیام قایم مهدی صلوات الله علیه
و حوادثی که بهم رسد پیش از قیام آنحضرت و آیتها و علامتها پس از جمله آنها خروج سفیانی است
و کشته شدن سید حسنی است و اختلاف بنی العباس است در پادشاهی دنیوی و گرفتن آفتاب است
در نیمه ماه رمضان و گرفتن ماه است در آخر آن بر خلاف عادت و خسف و فرو رفتن بیدا
و فرو رفتن بمغرب است و فرو رفتن بمشرق است یعنی در هر یک ازین مواضع جمعی بزمین فرو خواهند
رفت و باز ایستادن و حرکت نکردن آفتابست از نزد زوال تا اواسط اوقات عصر و طلوع
آفتابست از مغرب و کشتن نفس زکیه است در پشت کوفه با هفتاد کس از صالحان و ذبح
کردن مردی هاشمی است در میان رکن حجر الاسود و مقام ابرهیم علیه السلم و خراب شدن دیوار مسجد
کوفه است و رو کردن علمهای سیاه است از جانب خراسان و خروج یمانیست و ظاهر شدن
مغربی در مصر و مالک شدن او شامات را و نزول ترک است در جزیره و نزول روم است در رمله
و طالع شدن ستاره ایست در مشرق که روشنی دهد چنانچه ماه روشنی میدهد پس بر نهجی خمیده گردد چنانکه نزدیک
باشد که طرفینش بیکدیگر رسد و سرخی ظاهر شود در آسمان و پهن شود در آفاق آن و آتشی ظاهر
شود در مشرق طولانی و باقی ماند در جو سه روز یا هفت روز و خلع کردن عرب عنانهای خود را
و مالک شدن ایشان بلاد را و خروج ایشان از پادشاه عجم و کشتن اهل مصر امیر ایشان را و
خراب شدن شام و اختلاف سه رایت در آن و داخل شدن علمهای قیس و عرب بمصر و علمهای
قبیله کنده بخراسان و وارد شدن سواران از جانب عرب تا آنکه به بندند اسبان خود را بپهلو
خانهای حیره و رو کردن علمهای سیاه از مشرق بجانب حیره و زیاد شدن آب فرات بمرتبه که داخل شود
آب در کوچهای کوفه و بیرون آمدن شصت دروغگو که همه دعوای پیغمبری کنند و خروج دوازده نفر از
آل ابو طالب که همه برای خود دعوای امامت کنند و سوزانیدن مرد عظیم القدری از شیعیان بنی
العباس در میان جلولا و خانقین و بستن جسر از پهلوی کرخ که محله ایست در بغداد

و بادی

و بلند شدن باد سیاهی در بغداد در اول روز و زلزله که فرو رود زمین بسیاری از آن
و خوف و ترس که فرو گیرد اهل عراق و بغداد را و مردن سریع بسیاری در بغداد و کم از اموال و نفوس
و میوه‌ها و ملخی که ظاهر شود در وقت خود و در غیر وقت خود تا آنکه بیاید بر زراعتها و غلّه‌ها
و از علامتها کم برداشتن غلّه است از آنچه زراعت میکنند مردمان و اختلاف دو صنف از
عجم و ریختن خونهای بسیار در میان ایشان و بیرون رفتن غلامان از اطاعت آقایان خود
و کشتن آقایان را و مسخ شدن قومی از اهل بدعت بصورت میمون و خوک و غالب
شدن بندگان بر شهرهای آقایان و ندایی از جانب آسمان که بشنوند همه اهل زمین اهل
هر طایفه بلغت و زبان خود و روی و سینه که ظاهر شوند نزد چشمه آفتاب و مردگان
که بیرون آیند از قبرها و برگردند بدنیا و یکدیگر را بشناسند و زیارت کنند یکدیگر را و ندا پس ختم شود این امور تا آنکه به
به بیست و چهار باران متصل پس زنده گرداند حق تعالی بآنها زمین را بعد از مردنش و بشناسد
برکتهای زمین را و زایل شود بعد از آن هر مرض و آفتی از معتقدان حق از شیعیان حضرت مهدی علیه السلام
پس بشناسند و بدانند نزد این علامتها ظاهر شدن آنحضرت را در مکه پس متوجه شوند بسوی آنحضرت
برای نصرت و یاری او چنانچه اخبار باینها وارد شده است و از جمله این حوادث بعضی محتوم است
که و بعضی مشروط و خدا داناتر است بانچه خواهد شد و ما ذکر کردیم اینها را بر طبق آنچه
در اصول و متضمن آن شده است از منقول و بخدا استعانت میجوییم در همه امور تمام شد کلام
و شیخ طوسی قدس الله روحه روایت کرده است بسند خود از عامر بن واثله از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که آنحضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ده چیز است که پیش از قیامت چاره از آنها
نیست سفیانی و دجال و دخان و دابة الارض و خروج قایم و طالع شدن آفتاب از مغرب
و فرود آمدن عیسی علیه السلام و خسف در مشرق و فرو رفتن در جزیره عرب و آتشی که بیرون
آید از قعر عدن و براند مردم را بسوی محشر و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که فرمود پیش از قیام قایم پنج علامت است ندای آسمانی صیحه و سفیانی
و فرو رفتن به بیدا و خروج کردن یمانی و قتل نفس زکیه

حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا نزول حضرت عیسی علیه السلام از آسمان قایل شده اند و عمر
حضرت عیسی را تا زمان ظهور حضرت مهدی علیه السلام قایلند پس چه استبعاد دارد که حق تعالی حضرت
مهدی را در مدت مدید باقی بدارد تا وقتی که مصلحت در خروج او داند و او را امر بخروج نماید ظاهر شود
و ثانیا بدلیل ثابت میکنیم که مهدی که در اخبار فریقین وارد شده غیر فرزند حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام نمیتواند بود باین طریق که میگوییم آنشخص که شما دعوی میکنید که در آخر الزمان
موجود خواهد شد باید که البته امام باشد چنانچه مدلول علیه اخبار طرفین و معترف به است
و چگونه امام نباشد کسی که خود روایت کرده اند که عیسی بن مریم علیه السلام در عقب او نماز خواهد کرد
و باید که معصوم باشد چنانچه بدلایل عصمت امام ثابت شده است و امامت عبارتست از
ریاست عامه در امور دین و دنیا بنیابت از جانب پیغمبر بواسطه یا بغیر واسطه پس آنشخص که شما
میگویید در آخر الزمان موجود میشود یا اینست که خبر میدهد از جانب خدا بدون اینکه مامور شده
باشد بتبلیغ و بدون اینکه طاعتش را حق تعالی بر مکلفین واجب کرده باشد و در اینصورت
و در اینصورت کاذب خواهد بود پس معصوم نخواهد بود و یا اینست که خبر میدهد بامر خدا و ایجاب
طاعت او پس این یا بلا واسطه بشر است یا بواسطه بشر است اگر بلا واسطه بشر است پس
تعریف نبی بر او صادق می آید چه نبی کسی است که خبر میدهد از خدا بغیر واسطه بشر پس او پیغمبر
خواهد بود و اینکه باتفاق باطل است زیرا که پیغمبری بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
نیست یا بواسطه بشر است که آنهم معصوم باشد و خبر دهد از معصوم دیگر که معصوم باشد تا منتهی
شود بوحی و در اینصورت امام خواهد بود پس کیستند آن وسایط معصومین از بشر که واسطه
میان او و وحی باشد و حال آنکه باتفاق در میان امت معصومی نیست بغیر ائمه اثنی عشر پس باید که مهدی
از ائمه اثنی عشر باشد پس ثابت گردید که این اوصاف محقق نیست و نمیتواند بود در احدی غیر محمد
بن الحسن صلوات الله علیهما پس باید مهدی البته آنحضرت باشد و تا انقضای تکلیف باقی باشد
زیرا که مکلفین در مدت بقای خود محتاجند بامامی که حفظ نماید شرع را از تبدیل و تحریف و تغییر
و آنچه در غیر محمد بن الحسن محقق نبوده اند نیست پس باید که آنحضرت باشد

آنحضرت حافظ چنین غیبتوانند بود چنانچه واضح گردید پس البته آنحضرت باید امام و حافظ
شرع باشد تا انقضای تکلیف قطع نظر از اخباری که عامه خود روایت کرده اند که آنحضرت تا
انقضای عالم باقی خواهد بود از انجمله در صحیح بخاری و مسلم از عبد الله بن عمر روایت شده است
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که پیوسته این امر در قریش خواهد بود مادام که از ایشان دو کس باقی
باشند و از انس روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که پیوسته این دین بر پا است
تا دوازده خلیفه از قریش پس هرگاه ایشان بروند زمین بموج خواهد آمد با اهلش و از
مسلم از عامر بن سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که نوشتم بسوی جابر بن سمره که خبر ده
مرا بچیزی که شنیده از رسول خدا صلعم پس بمن نوشت که شنیدم از آنحضرت در روز جمعه ای که
اسلمی را سنگسار کرد گفت پیوسته دین بر پا است تا قیامت بر پا شود و بر ایشان دوازده
خلیفه خواهند بود از قریش و ایضا مسلم روایت کرده است از جابر که گفت با پدرم رفتیم بخدمت
رسول خدا صلی الله علیه و آله پس شنیدم که میگفت که پیوسته این دین عزیز و غالب و منیع و بلند است
تا دوازده خلیفه و پدرم گفت که فرمود همه از قریش اند و بروایت دیگر فرمود که پیوسته امر مردم جاری
و جاریست مادام که دوازده مرد و الی ایشان باشند و غیر اینها از روایات که در کتب معتبره
مذکور است و ایضا میگوییم که بدلایل عقلیه ثابت شده است که حسن و قبح اشیا عقلیست و ایضا
ثابت است که عقل حکم میکند باینکه لطف بر حق تعالی واجب است و وجود امام باتفاق عقلا
لطف است و اصلح بحال عباد بر حق تعالی لازم است و باتفاق جمیع عقلا مصلحه در وجود رئیس
سر کرده ایست که بخواند مردم را بسوی صلاح و منع نماید از فساد و وجود او اصلح است از
برای عباد و اقرب است مر ایشان را بطاعت و انقیاد و اینهم بدلایل قطعیه ثابت شده است
که باید امام معصوم باشد و عصمت مقتضی نص است و دانسته نمیتوانند شد مگر از جانب خدا
و اجماع ثابت است و اتفاق است و واقع است بر اینکه غیر حضرت امام حسن عسکری علیهما السلم بعد از
آنحضرت

آنحضرت کسی معصوم نیست پس ازین مقدمات ثابت میگردد که آنحضرت موجود است
تا انقضای تکلیف و امامی بغیر او نیست و این جواب کلام صدق انجام بر وجه مختصر به این بسط و تفصیل
مبیّن بدلیل از خواص این رساله است فلا تغفل اگر گویند که علت غیبت و خفای ولادت
و اختفا از ناس ازین مرتبت چه چیز است گوییم که علت عمده خوف از دشمنانست چنانچه بعضی از
انبیا علیهم السلم باعتبار خوف از اعادی ولادت ایشان مخفی واقع شد مثل حضرت ابرهیم علیه السلم
که چون منجمان نمرود را خبر داده بودند که شخصی درین زمان بهم خواهد رسید که دین و ملک شما را
برهم زند و نمرود امر کرده بود که مردان و زنان را از یکدیگر جدا کنند و پدر حضرت ابرهیم علیه السلم
با مادر او مقاربت نمود و حضرت مخفی در غاری متولد شد و مدتی پنهان بود و مثل حضرت موسی علیه السلم
که چون منجمان نیز خبر داده بودند که از بنی اسرائیل کسی بهم خواهد رسید که سبب هلاک فرعون باشد و
فرعون حکم کرد بکشتن پسران بنی اسرائیل و حمل و ولادت حضرت موسی مخفی واقع شد همچنین چون
خلفای جور شنیده بودند که حضرت رسول و ائمه صلی الله علیهم خبر داده اند که امام دوازدهم ظاهر خواهد
شد و عالم را از عدالت خواهد کرد و خلفای جور و سلاطین ظلمه را برطرف خواهد کرد
پیوسته انتظار وجود و ظهور او میکشیدند و ایشان پیوسته سعی در اطفای این نور میکردند و از آنجهت
حضرت امام علی نقی و حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیهما را در سرّ من رای محبوس گردانیده بودند
و پیوسته از حمل و ولادت آن سرور خبر میگرفتند و در مقام تضییع آن گوهر بودند حق تعالی اظهار قدرت
کامله خود نموده ولادت با سعادت آنحضرت را از ظلمه و خلفای جور مخفی کرده ایشان را از شر ظالمان
دور کرد چنانچه ولادت آن بزرگواران را مستور ساخته بود و جمعی از خواص را مانند حکیمه خاتون
و غیر او که مظنه افشا در باره ایشان نبود بر آن ولادت شریف مطلع گردانید و بعد از آن شیعیان
و موالیان بلکه مخالفان را باثار و اخبار کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و هویدا گردانید چنانچه بسیاری
از علمای مخالفین در کتب خود ولادت آنحضرت را با اکثر خصوصیات که شیعه روایت کرده اند نقل کرده

و از نصوص صریحه و اخبار صحیحه مقرون باعجاز که از آبای طاهرین او رسیده سالهای بسیار قبل از ولادت آن
انجناب از جمیع احوال آنحضرت از اسم و کنیت و ولادت و غیبت و سایر خصوصیات
و جزئیات خبر داده بودند و همه بهمان نحو واقع شد بوقوع رسید چون آفتاب بر عالمیان واضح
ساختند و در حیات حضرت امام حسن عسکری و بعد از وفات آنحضرت جمعی کثیر از مؤمنان
و شیعیان و غیر ایشان را بشرف رؤیت انجناب مشرف گردانید چنانچه بتفصیل قصص ایشان
در این رساله مذکور خواهد گردید و زیاده از هفتاد سال ایام غیبت صغری بدست و زبان سفرا
و نواب آنحضرت انواع معجزات و کرامات ظاهر گردانید تا آنکه چون آفتاب روشن گردید
و راه شک و شبهه منقطع گردید فلله الحمد علی نعمائه و آلائه و همچنین چنانچه پیغمبران از ترس قوم خود
سالهای بسیار غایب میگردیدند تا وقت ظهور ایشان میشد و ظاهر میگردیدند آنحضرت
نیز از خوف اعادی غایب گردید تا وقتی که خوف زایل گردد و مصلحت باشد ظاهر گردد و عالم را
پر از عدل و داد کند و ابن بابویه و شیخ طوسی قدس الله روحهما بسندهای معتبر روایت کرده اند از
سدیر صیرفی که گفت که من و مفضل بن عمر و ابوبصیر و ابان بن تغلب رفتیم بخدمت مولای
خود حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه پس دیدیم که آنحضرت بر روی خاک نشسته است
و عبای خیبری گنده پوشیده است و میگرید گریستن زن فرزند مرده جگر سوخته فراق او اندوه
رسیده بود از دو گونه مبارکش میگفت و میگوید ای سید من غیبت تو برطرف کرده است
خواب مرا و تنگ کرده است بر من آرامگاه مرا و برده است از من راحت دل مرا ای
سید من غیبت تو متصل ساخت مصیبت مرا بدردهایی که ابدیست و زوال ندارد و
بانچه پیش از این بمن رسیده بود از برطرف گردیدن احبا یعنی هر یک بعد از دیگری که فقد ایشان
ایشان فانی میگرداند جمع و عدد را احساس نمیکنم باشکی که بر آید از دیده من و
و ناله که فاش گردد و منتشر گردد از سینه من از برای مصیبتها و بلاهای گذشته مگر آنکه ممثل
میشود در برابر دیده من از مصیبتهای بسیاری که دیدهام در آن حیران میشود یا بعد در می آید

بسیار

خاتمه خاتمه در ذکر بعضی از قصص معمرین که مشتمل است بر بعضی فواید و خاتمه از غرایب حیوة و صحت رفع استبعاد
مخالفین از طول عمر اکابر نقل شده از کتاب کبیر که مرکوز خواطر شرفای است تا ابن بابویه رحمه الله در کتاب
اکمال الدین گفته است که عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب سجزی روایت نموده از ابو القاسم از
علی بن الحسن لائقی که گفتند ما در مکه ملاقات نمودیم مردی را از اهل مغرب را در سالی که
پس با جماعتی از اصحاب حدیث از آنهایی که در آن سال به حج آمده بودند نزد او داخل شدیم دیدیم مردی را
موهای سر و ریشش سیاه و گویا مشک بوسیده است از پیری و در دورش جمعی از فرزندان و فرزندان
فرزندانش بودند و مشایخ و پیران از اهل شهرش بودند و گفتند ما از شهرهای اقصای مغربیم نزدیک به
و آن پیران شهادت دادند که از پیران خود شنیده ایم که حکایت میکردند از پدران و اجداد خود
که این شیخ را که معروف بابو الدنیای معمر است و اسمش علی بن عثمان بن خطاب بن مرة بن موید است
دیده اند پس ما باو گفتیم که تو دیده علی بن ابی طالب علیه السلام را پس از چشمهای خود ابروهایش را
و ابروهایش که بر روی دیدهایش افتاده بود دور کرده دیدهایش را که مانند دو چراغ میدرخشید گشود و
گفت دیده ام آنحضرت را باین دو چشم خود و من خادم آنحضرت بودم و در جنگ صفین در خدمت آنحضرت
بودم و این شکاف از چاروای آنحضرت است و بما نمود اثرش را که در ابروی راستش بود و شهادت
دادند جماعتی که در دورش بودند از پیران و از نوادها و نبیرهایش بطول عمرش و گفتند از روزی که متولد
شده ایم او را باین حالت دیده ایم و چنین شنیده ایم از پدران و اجداد خود پس ما از او سؤال
نمودیم از قصه او و حال او و سبب درازی عمر او پس عقلش را ثابت و بر جا یافتیم که آنچه باو میگفتند
میفهمید و از روی عقل و فهمیده جواب میگفت پس گفت که پدری داشتم که در کتابهای پیشینیان
نظر کرده بود و آنها را خوانده بود و در آنها ذکر نهر حیوان را یافته بود و اینکه آن در ظلمات است
و هر که از آن بخورد عمرش دراز میشود پس حرص او را بر آن داشت که داخل ظلمات شود
پس توشه گرفت و برداشت بقدر آنچه تخمین نمود که در آن سفر کافی باشد و مرا با خود برد و با خود
برد دو شتر قوی هشت ساله و چند شتر شیرده و راویها و توشه مضبوط بسیاری و من در آن روز

سیزده ساله بودم پس ما را برد تا آنکه بطرف ظلمات رسیدیم پس داخل ظلمات شدیم و در آن شش شبانه
روز رفتیم و در میان شب و روز حرکت میکردیم و روز را باین مییافتیم که اندکی روشنتر و ظلمت و
تاریکیش کمتر بود پس فرود آمدیم در موضعی که در آن کوهها و درها و تلها بود و پدرم آنچه در کتابها
خوانده بود چنین یافته بود که مجرای نهر حیوان در آن موضع است پس در آن بقعه چند روز اقامت
نمودیم تا آنکه آبی که با ما بود همه تمام شد و اگر نه آن بود که شتران ما شترده بودند هر آینه ما از تشنگی هلاک
میشدیم و پدرم پیوسته در آن بقعه میگردید در طلب آن نهر و ما را امر میکرد که آتش بیفروزیم که هر گاه خواهد
بسوی ما برگردد تواند پس ما در آنجا پنج روز ماندیم و پیوسته پدرم در طلب آن نهر بود و نمییافت و بعد از آنکه
مأیوس گردید عزم برگشتن نمود از ترس آنکه مبادا تلف شویم چون آب و توشهٔ ما تمام شده بود و
خدمتکارانی که با ما بودند بر جانهای خود ترسیدند که بطلب آب و توشه بروند پس الحاح کردند بر پدرم که از
ظلمات بیرون رود پس روزی از آنجا که فرود آمده بودیم برای قضای حاجت بیرون رفتم پس بقدر یک تیر
پرتاب از منزل دور شدم بنهر آبی سفید رنگ خوشگوار لذیذی که نه کوچک بود و نه بزرگ و جاری میشد برخوردم
جاری شدن هموار پس نزدیک آن رفتم و بدست خود دو کف یا سه کف برگرفتم و آن را آشامیدم پس آن را
خوشگوار و سرد و بسیار لذیذ یافتم پس بسرعت بمنزل خود برگشتم و خدمتکاران را مژده دادم بآنکه
من آب یافتم پس برداشتند آنچه با ما بود از مشکها و مطهرهها که پر از آب کنیم و من نمیدانستم که این را
که پدرم در طلب این نهر است و سرور و خوشحالی من از جهت این بود که آب بهم رسید چون آن نهر آمدیم
و از آن در تعجب بودیم و در آن وقت پدرم حاضر نبود و رفته بود بطلب نهر پس با جهد نمودیم و
مدتی بسیاری در طلب نهر کردیم و آن را نیافتیم تا آنکه خدمتکاران تکذیب من نمودند و گفتند
راست نمیگویی پس چون بجای خود برگردیدیم و پدرم برگشت خبر دادم او را بآنچه گذشته بود گفت ای فرزند
آنچه مرا بیرون آورد باین مکان و باز داشت به متحمل شدن خطرها جهت این نهر بود و مرا از آن روزی نشد
و تو را روزی شد و زود باشد که دراز گردد عمر تو تا آنکه از زندگی ملول گردی پس بار کردیم و برگردیدیم
بوطن خود و شهر خود و پدرم چند سال بعد از آن زنده بود پس وفات یافت خدا رحمت کند او را

پس چون

پس چون سن من نزدیک بصد سال رسید و با خبر رسیده بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت
فرموده و دو خلیفه بعد از آن حضرت هم مرده اند بار اراده حج بیرون آمدم و در آخر ایام خلافت
عثمان رسیدم و از میان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله دلم میل کرد بجانب حضرت علی بن ابی طالب
علیه السلام پس ماندم در خدمت آن حضرت بسیار و با آن حضرت در جنگها حاضر بودم و در جنگ صفین
از مرکب آن حضرت بمن رسید این ضربت و شکاف پس پیوسته در خدمت آن حضرت بودم تا از دنیا رحلت
فرمود سلام الهی بر او باد پس حرم آن حضرت و اولاد آن حضرت چند گفتند که نزد ایشان بمانم و من نماندم
و بشهر خود برگردیدم و در ایام خلافت بنی مروان بحج آمدم و با اهل شهر خود برگردیدم و تا حال دیگر بسفری
نرفتم مگر آنکه پادشاهان بلاد مغرب رسیده بود خبر من و درازی عمر من پس مرا بحضور طلبیدند تا مرا
ببینند و سؤال کنند از سبب طول عمر من و از آنچه مشاهده نموده ام و من خواهش این داشتم که یک بار
دیگر حج بجا آورم پس مرا آوردند اینجماعت که در دور من هستند از فرزندان و نوادگان من و ایشان فرزندان من
گرد کردند از نهایتش دو مرتبه یا سه مرتبه ریخته است پس ما از او سؤال کردیم که ذکر نما برای ما احادیثی را
که از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شنیده است پس گفت که از وقتی که در خدمت آن حضرت بودم
حرص و اهتمامی بطلب علم نداشتم و از بسیاری محبت زیادی که با آن حضرت داشتم بغیر خدمت و صحبت آن حضرت بچیز دیگر
اشتغال نمینمودم و آنچه را یاد داشتم که از آن حضرت شنیده بودم جمع کثیری از مردم بلاد مغرب و مصر و حجاز
از من شنیده بودند و اکثر آنها الحال منقرض شده اند و اینجماعت از اهل بلد و نوادگان من از آنها را جمع و تدوین
نموده اند پس آنها نسخه برآوردند برای ما و او گرفت و بر ما املا مینمود از خط خود حدیث کرد ما را ابو الحسن
علی بن عثمان بن خطاب بن مرة بن مؤید همدانی معروف بابو الدنیای معمر مغربی رضی الله عنه حیا و میتا
گفت که حدیث کرد برای ما علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که دوست دارد اهل
بیت مرا پس مرا دوست داشته است و هر که دشمن دارد اهل بیت مرا پس مرا دشمن داشته است و خبر داد ما را
ابو الدنیای معمر که گفت خبر داد مرا علی بن ابی طالب علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که
اعانت نماید کسی را که در کرب و شدت باشد حق تعالی ده حسنه برای او بنویسد و ده سیئه از نامه عمل او

محو نماید و ده درجه برای او بلند کرداند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کسی که سعی کند در حاجت برادر
مسلمان خود حاجتی که رضای الهی و صلاح آن شخص در آن باشد پس چنانست که گویا هزار سال خدمت خدا
کرده است و یک چشم بهم زدن معصیت ننموده است خبر داد مرا ابو الدنیای معمر و گفت
که شنیدم از علی بن ابی طالب علیه السلام که میفرمود که رسید برسول خدا صلی الله علیه و آله گرسنگی شدیدی و آن حضرت
در خانه حضرت فاطمه علیها السلام بود پس فرمود که خوان را بیاور پس خوانی نزد آن حضرت دیدم که نان
و گوشت بریان کرده بر روی آن گذاشته است خبر داد مرا ابو الدنیای معمر که گفت شنیدم از امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام که میفرمود که در جنگ خیبر بیست و پنج جراحت بمن رسید پس بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله رفتم پس چون زخمهای مرا دید گریست و از آب دیده خود گرفت بر آن
جراحتها گذاشت و در ساعت شفا یافت و راحت بدل گردید و خبر داد مرا ابو الدنیا که گفت
که خبر داد مرا علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر که قل هو الله احد را
یکبار بخواند پس گویا ثلث قرآن را خوانده است و کسی که آن را دو بار بخواند گویا دو ثلث قرآن را خوانده است
و کسی که آن را سه بار بخواند پس گویا تمام قرآن را خوانده است راویان حدیث گویند که چون خبر ابو الدنیا
~~شریف مکه رسید او را طلبید و گفت البته تو را ببغداد بحضور مقتدر خلیفه~~
و گفت که ناچار است از آنکه تو را ببغداد ببرم بحضور مقتدر خلیفه زیرا که میترسم که اگر تو را نبرم
با من عتاب نماید پس حاجیان مغرب و مصر و شام از او استدعا نمودند که ابو الدنیا را معاف
دارد از این تکلیف زیرا که پیر و ضعیف است و ایمن نتوان بود از آنکه حادثه او را رو دهد پس
او را معاف داشت و ایضا ابن بابویه قدس سره گوید که خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد علوی
~~اجازه داد از ابو~~ رضی الله عنه که در سال سیصد و سیزده بحج رفتم و در آن سال نصر قشوری
مصاحب مقتدر بالله خلیفه بحج آمده بود و با عبد الرحمن بن حمدان مکنی بابی الهیجا پس در ماه
ذیقعده داخل مدینه رسول صلی الله علیه و آله گردیدم و قافله مصر را ملاقات نمودم و با ~~...~~ در آن
قافله بود ابو بکر محمد بن علی مادرائی و با او مردی از اهل مغرب بود و ذکر کرد که اصحاب حضرت رسول

مایده یعنی ...

صلی الله

صلی الله علیه و آله را دیده است پس مردم بر او ازدحام آوردند و جهت تبرک است بر او میمالیدند
و نزدیک بود که او را هلاک کنند پس عمویم ~~...~~ طاهر بن یحیی رضی الله عنه غلامان و طفلان خود را
امر کرد که مردم را دور کردند و او را از میان ایشان بیرون آوردند بخانه که عمویم فرود آمده بود آوردند
و بعد از آن مردم را اذن دادند که داخل شدند و با او پنج نفر بودند که میگفتند فرزندان فرزندان
اویند که در میان ایشان مرد پیری بود که زیاده از هشتاد سال داشت از او سؤال کردم که این کیست
گفت پسر پسر منست و دیگری هم بود که هفتاد سال داشت او را هم گفت پسر پسر منست و دو تای دیگر
هم بودند که شصت سال یا پنجاه سال یا نحو آن داشتند و دیگری بود که هفده سال داشت گفت این پسر پسر
پسر منست و از او کوچکتری در میان ایشان نبود و خودش چنین بود که اگر او را میدیدی میگفتی که
سی سال یا چهل سال دارد موی سر و ریشش سیاه بود و ضعیف اندام و میانه بالا مایل بکوتاهی بود
و گندمگون و خفیف العارضین و اسمش علی بن عثمان بن خطاب بن مرة بن مؤید بود پس ابتدای
بیرون آمدن خودش را از شهرش حضرموت برای ما نقل کرد و گفت پدرم با عمویم محمد بیرون رفتند
باراده حج و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مرا با خود بردند پس از حضرموت بیرون رفتند
و چند روز میرفتند تا آنکه راه را گم کردند و از جاده دور ماندند و سرگردان شدند پس سه شبانروز
چنین حیران و سرگردان بسر بردند بی آب و جاده پس در این حالت افتادند در میان کوههای
ریگ که آنها را ریگ عالج ~~میگفتند~~ میگویند و متصل بریگ ارم ذات العماد میشود پس ما در میان آنها
میرفتیم که ناگاه نظرمان بر اثر قدم طولانی افتاد پس از اثر آن قدم روان شدیم و میرفتیم تا آنکه مشرف
شدیم بر وادی و دو مرد دیدیم که بر سر چاهی یا بر سر چشمه نشسته اند پس چون نظر کردند بما
یکی از ایشان برخاست و دلوی گرفت و از آن چشمه یا چاه پر کرد و رو بما آمد و بسوی پدرم
رفت و تکلیف کرد که بیاشامد پدرم گفت که نزدیک شام است نزد این آب فرود می آییم و
افطار میکنیم انشاء الله پس نزد عمویم رفت و گفت بیاشام پس او هم مثل پدرم جواب گفت
پس بمن داد و گفت بیاشام من آشامیدم گفت گوارا باد ترا بدرستی که تو زود باشد که ملاقات
کنی علی بن ابی طالب علیه السلام را این خبر ده او را ای کودک بخبر ما و بگو با او که خضر و الیاس ترا
سلام میرسانند و زود بود که بگفتند که زود باشد که عمر کنی تا آنکه ملاقات کنی مهدی و عیسی بن مریم

پس هرگاه ایشان را ملاقات کنی سلام ما بایشان برسان پس گفتند که اینها خاص نسبت دارند تو
گفتیم پدر و عموی منند گفتند اگر عم تو پس بمکه نمیرسد و لیکن تو و پدرت خواهید رسید و پدرت
خواهد مرد و تو معمر خواهی گردید و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نخواهید رسید زیرا که
وفات او نزدیک شده است پس برخواستند و بخدا سوگند که ندانستیم بیکبار رفتند باسمان
یا بزمین پس نظر کردیم دیدیم که هیچ اثری نیست و نه چشمه و نه آبی پس میرفتیم و تعجب مینمودیم
از آنچه دیده بودیم تا آنکه رسیدیم بنجران پس عمویم بیمار شد و در آنجا وفات یافت و من و پدرم
حج خود را تمام نموده بمدینه رفتیم پس پدرم در مدینه وفات یافت و وصیت نمود بسوی علی بن ابی
طالب علیه السلم پس آنحضرت مرا نزد خود برد و در خدمت او بودم ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان پس
چون عثمان را محاصره کردند در خانه اش مرا طلبید و نوشته و انگشتری داد و امر کرد مرا که بیرون روم
بخدمت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلم زیرا که آنحضرت در ینبع تشریف داشتند نزد اموال
و ضیاع خود پس کاغذ را گرفتم و رفتم تا موضعی که از آن جدار ابن عیاینه میگویند پس صدای خواندن
قرآن شنیدم ناگاه دیدم که حضرت تشریف میاورند از ینبع و این آیه را میخوانند افحسبتم انما
خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون که ترجمه ظاهرش اینست که آیا گمان کردید که خلق کردیم و
آفریدیم ما شما را عبث و بیهوده و گمان کردید که بسوی ما بازگشت نخواهید نمود پس چون نظر
مبارکش بر من افتاد فرمود ابو الدنیا چه خبر است عرض کردم که این نوشته امیر است پس گرفت ای ص
از او و خواند در آن نوشته بود فان کنت ماکولا فکن انت آکلی و الا فادرکنی و لما امزق
یعنی اگر من اکل کرده شده ام پس تو باش اکل کننده من یعنی اگر کشته شدم پس تو باش کشنده من
و اگر چنین نیست پس ادراک کن مرا پیش از آنکه پاره پاره شوم چون نوشته را خواند فرمود
روانه شو پس داخل مدینه گردیدیم همان وقت که عثمان کشته شده بود پس میل فرمود بحدیقه
بنی النجار و مردم چون دانستند که آنحضرت در آنجا تشریف دارند دویدند بخدمت آنحضرت و
بیشتر اراده کرده بودند که با طلحه بیعت نمایند پس چون نظرشان بر آنجناب افتاد هجوم آوردند

۱۴۲

بسوی او از قبیل گوسفندانی که گرگ بر ایشان حمله آورده باشد پس طلحه بیعت نمود پس زبیر
پس همگی مهاجرون و انصار بیعت کردند پس من نزد آنحضرت اقامت نمودم و بخدمات آنجناب قیام می
نمودم و در جنگ جمل و صفین حاضر گردیدم و در صفین از جانب راست آنحضرت ایستاده بودم
که تازیانه از دست مبارکش افتاد من خم شدم که بردارم و بحضرت بدهم سرم بر لجام اسب آنحضرت
آمد که از فولاد ساخته بودند تارک و تندی پس شکافت این شکافی که نزد شقیقه منست پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرا طلبید و آب دهان مبارک بر آن انداخت و قبضه از خاک گرفت
و بر آن گذاشت پس بخدا سوگند که هیچگونه دردی و المی از آن نیافتم پس در خدمت آنحضرت بودم تا بدرجه
شهادت رسید صلوات الله علیه پس در خدمت حضرت امام حسن بودم در وقتی که در ساباط مداین
آنحضرت را ضربت زدند و بعد از آن هم ماندم و در خدمت آنحضرت و حضرت امام حسین صلوات الله
علیهما را میکردم تا آنکه حضرت امام حسن علیه السلم از زهر ستم شهید گردید و آنحضرت را دختر اشعث بن قیس جعده نام
کندی لعنه الله علیها بر نموده معویه لعین زهر داد پس در خدمت حضرت امام حسین علیه السلم بودم و با آنحضرت
بیرون رفتم تا بکربلای معلی رسید و در آنجا بتیغ اهل ظلم و ستم شهید گردید پس از ترس بنی امیه گریختم تا آنکه مع
و احوال در بلاد مغرب اقامت نموده ام و انتظار خروج مهدی و عیسی بن مریم علیهما السلم میکشم
ابو محمد علوی گوید که از جمله عجایب آنست که از این شیخ دیدم در وقتی که در خانه عمم طاهر بن یحیی بود و این
حکایات را میفرمود که موهای ما بین ذقن و لب پایینش سرخ شد پس سفید شد پس من بسوی او
نیکو نظر میکردم زیرا که در ریش و سر و ذقن او مطلقا موی سفید نبود چون دید که نظر کردن مرا باو
گفت چه می بینید این حالت مرا و سید هر دو هنگامی که گرسنه میشوم پس هرگاه سیر شدم برمیگردد
بسیاهی خود پس عمویم طعام طلبید و سه خوان آوردند یکی را پیش آن شیخ گذاشتند و من هم گفت
از آن خوان میخوردم و دو تای دیگر را در میان خانه گذاشتند و عمویم بجمعی که حاضر بودند گفت بحق من بر شما
که از طعام ما بخورید پس بعضی خوردند و بعضی امتناع کردند و عمویم بر جانب راست شیخ نشسته بود و چیز
میخورد و در پیش او میگذاشت و قسم میداد که بخورد و او از قبیل جوانان چیز میخورد و من نظر
میکردم موهای بالای ذقن او که سیاه میشد تا آنکه وقتی که برگشت بسیاهی او وقتیکه او سیر شد

ابو محمد گوید که اگر نه آن بود که جمعی از اهل مدینه از اشراف و جمعی که با آمده بودند از اطراف
همه نقل از او شنیدند این حکایات را من نقل نمیکردم آنچه شنیده از الیس نصر قشوری اراده
نمود که او را با خود ببغداد ببرد نزد مقتدر پس فقها اهل مکه امدند و گفتند که در روایات
پیشینیان بما رسیده است که هرگاه معمر مغربی داخل بغداد شود فتنها حادث شود و شهر خراب
شود و ملک زایل گردد پس او را با خود مبر و برگردان بمغرب پس ما از مشایخ و پیران اهل مغرب
و مصر پرسیدیم از حال او گفتند که پیوسته از پدران و مشایخ خود میشنویم که اسم این مرد را
ذکر میکنند و اسم بلدی را که او در انجا غایب شد و آن طنجه است و ایضا ابن بابویه از اسحق بن
ابراهیم طوسی روایت کرده است که در سن نود و هفت سالگی در در خانه یحیی بن منصور نقل کرد
که من پادشاه هرا در هند دیدم که او را سرباتک میگفتند در شهری که آنرا صوح میگفتند پس از او
پرسیدم که چند سال از عمر تو گذشته است گفت نهصد و بیست و پنج سال و مسلمان بود و گفت که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله ده نفر از اصحاب خود را بنزد من فرستاد که حذیفه بن الیمان
و عمرو بن العاص و اسامة بن زید و ابو موسی اشعری و صهیب رومی و سفینه و غیر ایشان در میان انها
بودند و مرا دعوت باسلام کردند و من اجابت نمودم و مسلمان شدم و نامه حضرت را بوسیدم
پس من گفتم با این ضعف چگونه نماز میکنی گفت خدا میفرماید که الذین یذکرون الله قیاما و قعودا
و علی جنوبهم یعنی انجماعتی که یاد خدا میکنند ایستاده و نشسته و بر پهلوهای خود خوابیده گفتم
خوراک تو چیست گفت آب گوشت با تره پرسیدم که ایا چیزی از تو جدا میشود گفت هفته
یکمرتبه اندک چیزی دفع میشود پس احوال دندانهای او را پرسیدم گفت بیست مرتبه دندانها را
افکنده ام و از نو بدر آورده ام و در طویله او چهار پایی دیدم از فیل بزرگتر که آنرا زندفیل میگفتند
پرسیدم که چه میکنی این جانور را گفت رخت خدمتکاران را بر آن بار میکنند و از برای گازران
میبرند که بشویند و چهار سال راه طول مملکت او و چهار سال راه عرض آن بود و شهری که پای تخت او
بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ بود و بر در هر دروازه از دروازهای آن صد و بیست هزار لشکر

حاضر بودند

حاضر بودند که چون حادثه رو میداد محتاج نبودند بانکه استعانت از لشکرهای دیگر بجویند
و جای او در وسط شهر بود و شنیدم که میگفت که داخل بلاد مغرب شده ام و بریگ بیابان
عالج رسیده ام و رفته ام بسوی شهر قوم موسی یعنی جابلقا و بام خانهای ایشان هموار است و خرمن
جو و گندم و ماکولات ایشان همیشه در بیرون شهر است انچه میخواهند از برای قوت خود
برمیدارند و باقی را در بیرون شهر میگذارند و قبرهای ایشان در خانهای ایشان است و باغستانهای ایشان
دو فرسخ از شهر دور است و در میان ایشان مرد پیر و زن پیر نیست و ندیدم در میان ایشان
علت و بیماری و بیمار نمیشوند تا هنگامی که وفات یابند و از برای ایشان بازارها هست هرگاه اراده
میکنند شخصی از ایشان که چیزی بخرد میرود به بازار

[illegible]

تتمه ذکر احوال بعض معمرین که در عرض کتب شده
بسم الله

١٤٥ در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که سعد بن ابی وقاص بعد از فتح حلوان نضلة بن معویه را
با سیصد سوار بجانب رستاق حلوان فرستاد تا اغنام و مواشی کافران را تاخت کند و نضله
در وقت مراجعت از ناحیه حلوان نماز دیگر در میان دو کوه فرود آمده باواز بلند بانگ نماز
قیام نمود و چون گفت الله اکبر الله اکبر آوازی آمد که کبّرت تکبیرا اما نضله چون گفت اشهد
ان لا اله الا الله آواز آمد که اخلصت اخلاصا اما نضله چون گفت اشهد
ان محمدا رسول الله هاتف نیز بر زبان رانده که این پیغمبریست که بعد از وی کسی بمرتبه
نبوت نرسید چون حی علی الصلوة گفت باز او گفت که این نمازیست که فرض
کرده اند خنک آنکس که بر او مواظبت نماید و او را بوقت بگذارد چون نضله
گفت حی علی الفلاح هاتف آواز داد که الفلاح لاهل الفلاح و الصلاح لاهل
الصلاح بعد از آنکه نضله از بانگ فارغ گشته تکبیر گفت و در اداء اقامت صلوة
باز کوه آواز آمد کرامت محمد رسول الله صلعم تا قیام قیامت بجا باید و نضله از
شنیدن این سخنان تعجب نموده پس از اداء نماز بر پای خواست و باواز بلند
گفت ای هاتف آواز تو شنیدم و آنچه فرمودی فهم کردم اگر از جنس فرشتگانی فضل الله
علیک و اگر از پریانی هم خدا نگهدارد و اهلا و سهلا و اگر از آدمیانی بیرون آی
تا بصحبت تو مشرف شویم همان لحظه پیری سر برهنه که موی روی و سر وی سفید گشته
بود و عصائی در دست گرفته بود از عقب آن کوه بیرون آمد بران
عصا تکیه کرده گفت السلام علیکم و رحمة الله نضله بعد جواب گفت ای دلاور
برسید که تو کیستی و درین منزل چگونه بسر میبری گفت که نامم زریب بن برثملا نام

[illegible]

وصی حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام و مسیح درباره من دعا کرده است که تا وقت نزول او
از آسمان زنده مانم و در این کوه فرموده روزگار بگذرانم باید که سلام من بعمر خطاب
برسانی و بگویی که از متابعت حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه تجاوز نکنی
و بسر خود کاری نکنی که با آتش دوزخ گرفتار خواهی شد و بدانکه قیامت نزدیک
نضله گفت که چه باشد مرا از علامات وی خبر دهی زریب گفت هر
وقت که مردان با مردان و زنان با زنان مجامعت نمایند و امرا با غلام درسازند
و اگرچه غلات فراوان باشد نرخ ارزان نشود و خون بیگناهان بر خاک ریزند
و خست مردم بمرتبه رسد که اگر درویشی گدایی کند ده درم صدقه نیابد
و حفاظ قرآن را بالحان و مزامیر تلاوت نمایند و مسجد را نقاشی نمایند
و مناره‌ها را بلند سازند و گواه دروغ بسیار باشند و باران اندک بارد
و خوردن ربا شایع گردد و زریب بعد از گفتن این سخنان غایب شد
چون نضله نزد سعد بن ابی وقاص آمد کیفیت حال را باز گفت سعد با آن گروه
رفت هر چند جست و جوی و تک و پوی نمود و بانگ نماز گفت دیگر از زریب
خبری نشنید و اثری ندید و العلم عند الله الحمید المجید



